



مثل مجسمه
بہ قلم : v.rahimi



مثل
مجسمه

نام کتاب : مثل مجسمه

نویسنده : v.rahimi1

کاری از رمان سیتی

کانال ما :

[@romancity](https://t.me/romancity)

[ادی انستاگرام:](https://t.me/romancity)

Roman.City

به نام خدا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 "أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ"
 آیا عهدی نفرستادم به سوی شما ای بنی آدم که نپرستید شیطان را بدرستی که او بر شماست دشمنی آشکار "یس
 - ۶۱

مثله مجسمه

به قلم: v.rahimi1

عضو انجمن رمان سیتی

کانال تلگرام انجمن

romancity@

وقتی که لبخندت فقط یه تصویره

چیزی نمیبینی چیزی نمیفهمی

گریه ات نمیگیره

دیگه نمیشناسی هوای بیرونو

خیس میشی اما اصلا نمیفهمی معنی بارونو

جنسه نگاه تو غریبو مبهمه

ترس جدا شدن میونه ما کمه

کنارمی ولی دوری یه عالمه

بی حرکت ششــدی مثله مجسمه

مثله مجسمه

خودتو یه لحظه ام بذار جای من

بشین گوش کن یکم به حرفای من

یکتا:

نشستم توی سالن

علی:اره مامان دیشب صدای تیر اندازی اومده بود امیر نامی بود

من:وا مگه عقلش کمه؟؟؟اینجا مگه تگرازه؟؟؟یا شهر اکوچیا .

مامان:تو چیکار به این حرفا داری دختر حتما عقلش کمه دیگه

علی:نه بابا عقلش کم نیست خیلی کمه خخخخ مردک انگار عاشقه .خخخ

تو دلم گفتم خوش به حال زنش یا اونی که زنش میشه اخه امیر نامی ادم خیلی پولدار ومعروفی بود توی شهر .ادمی که با وجود خلافتکار بودنش همه خیلی دوسش داشتن چون مهربون بود بیخیال پوووفی کردم چند روزه اعصابم خیلی داغونه حسابی همه چی بهم ریخته علی وگیر دادناش اینکه نگذاشت برم دانشگاه اینکه تو خونه اذیت میشدم اذیت که نه .

خداییش خانواده خوبی داشتم بدونه اینکه کسی بدونه قبلا خودمو درگیر شبکه های اجتماعی کردم عاشق شدم یکی نیست بگه دختر خوب این کارا چی بود؟؟؟من دختر ۱۹ ساله خانواده مهترسا هستم یکتا مهترسا کسی که خودش با دستای خودش طناب دار خودشو امضا کرد .

کسی که ناخواسته رفت تو شبکه های اجتماعی عاشق یه هکر شد وباهش وارد یه بازی شد اونم تومن ۱۶ سالگی به اون مواقع فکر میکنم به خودم لعنت میفرستم که خودم شدم دلیل خونه نشین شدنم بعد از گیر افتادن سعید من هم رفتم یک روز توی آگاهی تا اینکه اعتراف کردم ما سایت یکی از بانک ها رو هک میکردیم بابا وقتی فهمید دار وندارمو اتیش زد من گرافیک دستی خونده بودم وهم مدرسه ایی هام بودن کسایی که تصویر سازی خونده بودن وبرنامه نویسی لعنتی رو بهم یاد دادن از این افکار اومدم بیرون یلدا اولین دختر خانواده و ۲۷ ساله بود .

علی پسر اول خانواده وبچه دوم ومن هم ته تغاری علی ۲۵ سالش بود ومن امسال ۱۹ تا یادمه همیشه با علی شوخی میکردم ولی از اون روز که منو با دستبند دید وکشیده ایی خرجم کرد با همه من نه اونا باهام رسمی شدن رسمی شدن که حالا اینجام وحس میکنم مته اسمم واقعا تنهام

یکتا .

یعنی نیمه گمشده ایی نداره یعنی اینقدر خاک تو سرم شد که بشینم تو خونه وفکر خواستگار باشم ولی هر از گاهی میومدنو میرفتن که هیچکی پسندش نمیشد البته نظر من که مهم نبود زیاد ولی ...

رفتم سمتہ اتاقم که دیگه اتاقم نبود کل خونه متقیر بود هرکس هرجا دوست داشت میخوابید به غیر از اتاق مامان بابا یلدا دوسال بود ازدواج کرده بود ویه جوجه فنچ یکساله داشت به اسم کیان شوهرش مهندس عمران بودویادم رفت مادر خونه خانه دار وپدر خونه هم یک مغازه نقلی فروش لوازم خانگی داشت .

که معاش ما از اونجا تعمین میشد علی هم دانشجو ترم اخر معماری بود واسه لیسانس اونم از دانشگاه ازاد به گذشته که فکر میکردم اتیش میگرتم بیخیال پوفی کردم رختخوابمو انداختم وخوابیدم ولی مگه خوابم میبرد هزار دفعه از این طرف به اون طرف غلط زدم مگه میشه فکر کردم من چه هدفی دارم؟؟؟

هیچی

پس چرا زنده ام؟؟؟بیخیال یکتا دوباره خل شدی؟؟؟ول کن گذشته ها گذشته نیش تو وا کن عهع لامصب مگه کش میاد اخم هام رفت تو هم بغض تو گلوم نشست

انقدر گلومو فشار داد که بالاخره راهشو پیدا کرد هیچ چیز دیگه نداشتم

به قول ابجی یلدا صبح تا شب باید مینشستم تو این جعبه جادویی نگاه میکردم ببینم چیزی عایدم میشه یا نه موبایلمو بابا توقیف کرد کامپیوتر ولپ تا بم جمع شد همون موقع صدای ترقه اومد به به عروس کشونه به عروسی فکر کردم من خودم هف خطه همه چی بودم اشکامو پاک کردم

امشب عروس بیچاره اس خخخخ

بیخیال به من چه اخه؟؟؟اما خوش به حال اون عروس خوش به حال اون دستایی که توی خیابون توی هم گره خورده تا مبادا عشقشون کم بشه ومنی که الان شدم تنها سعید محکوم به ۱۲ سال حبس شد هیچ کس رضایت نداد ومن با زور وصیغه ازاد شدم ومامان اینا زود همه چیو ماست مالی کردن تا مبادا ابرومون تو محل نره که همین هم شد وکسی چیزی نفهمید فقط من داغون شدم والان هم دوساله خدمتگذار تلوزیون محترمه هستم هر از گاهی میشینمو واسه دل خودم طرحی میزنم ولی انگار دیگه مته قبل نیست که همه چیز عالی میشد تعریفا بود انگار یکی دستامو گرفته ونمیتونم فشنک طراحی کنم .نمیدونم همه اش بخاطر چیه بخاطر عشقم که پرید بخاطر عشقی که همه اش از سر سواستفاده بود واسه بالا کشیدن پول این بچه پولدارا یا واسه اون نمره های خوبم که از دستم رفت بیخیال یکتا دنیا یه جور که نمیچرخه بالاخره یکی خر میشه وتورو میگیره اونموقع دست وبالت باز باز میشه درس میخونی باز میری با دوستات بیرون ..

خوش گذرونی به معنای واقعی شروع میشه مامان وبابا هم تا اخر عمرشون که نمیخوان تورو ترشی بندازن که

فوقش تا سال دیگه شوور کردی یه جوری میپیچونیش اون جنابو وبعدم عشق وحال اره خودشه از سعید که ابی واسه من یکی گرم نمیشه باید کلاهمو سفت بچسبم ولی خب باید تو انتخابم خیلی خوب دقت کنم پسرای حالا به درد نخور شدن از همه مهم تر حاج احمد"بابا"هر کسو راه نمیده تو خونه باید پسر خوب وبا ادب باشه خانواده دار باشه معتاد پعتادم که نباشه ولی نمیدونم چرا به دارایی گیر نمیده بخدا دلم پوسید از بس فقط رنگ مانتوهای گرون گرون رو دیدم منم دلم میخواد واسه نازی اینا دوستامو میگما فخر بفروشم وافاده بیام نع نمیشه باید یه ادم درست حسابی بیاد بشین تابیاد یکتا خانم صبح تاشب تپیدی تو خونه اخه خر تورو ببینه عاشق چش واپروت بشه یا تلوزیون؟؟گفتم تلوزیون داغ دلم تازه شد علیخانی میاد دلم براش میره پوففف تازه ماه رمضون تموم شده وچرت وپرت گفتنای منم شروع .

اصلا خوبه برم ببینم این امیر نامی کیه عه خر شدی حداقلش باید ۳۳-۳۴ سالش باشه بهت نمیخوره که ..

بخواب دختره چش سفید دیگه مامان بابا یه دور حمومم رفتنو تو نمیخوایی بخوابیو داری به این اراجیف فکر میکنی؟؟

چشمام گرم شد اخیش چه قصر نازی وای چرا بیهو پریدم مرکز خرید؟؟؟یه جفت کفش ابی دستم بود به یه نفر که نمیدونم کیه گفتم همینو میخوام یه خانم بود گفت چشم واسم خرید اخ پوشیدمشون چه صندلای فشنگی کمی راه رفتم رفتم بیرون ل-به دریا بود یه قایق دیدم پریدم توش چوبی بود

وا چرا قایقه رو خشکی راه میره؟؟؟

رفت سمتہ دریا روی اب بودم اخیش یلدارو دیدم میخندید ویه چیزی میگفت یه دفعه صدای مامان اومد

-یکتا پاشو لنگ ظهره .
 چشمامو تا جا داشت باز کردم پوووووف همه اش خواب بود نشستم تو رختخواب
 -من میخوام
 مامان:چیو میخوایی؟؟؟
 -کفش میخوام
 -خواب دیدی؟؟خخخخ
 -اره میخوام میخوام ..یالا میخوام خیلی قشنگ بود
 -چه رنگی بود؟؟؟
 -ابی .بعدشم رفتم تو قایقو بعدم دریا
 -به سلامتی پس به بابات بگم جهازتو آماده کنه
 گنگ نگاهش کردم
 -چرا؟؟؟
 -این خوابا رو دخترا بینن دوماه نمیکشه شوهر میکنن
 تودلم نیشم واشد ولی اخمی مصلحتی کردم اخ جون یعنی دوماه دیگه راحت میشم ای خدا کاش یه چی دیگه
 میخواستم .
 -یعنی دلت میخواد من شوور کنم برم؟؟؟خیلی بی رحمی
 -پاشو بینم پاشو پاشو کلی کار داریم
 وخندید ورفت وقتی رفت نیشمو از سر خوشی باز کردم خودمو انداختم توی رختخواب نازنینم اخییششش شوور
 نه اینکه شوور ندیده باشما نه بخدا یا اینکه جام خیلی بد باشه اینجا بخور وبخوابه ولی اون ول گشتنا با نازی اینا که
 دوساله ازش محرومم اون بیرون رفتنا اون خنده ها اون مهمونیا دلم واسه اونا تنگه .خودمو کشیدم رو قسمت یخ
 رختخوابم اخییشش از صدتا کولر خنک تره
 مامان:توکه باز خوابیدی .
 -نه
 وپا یه انرژی خاصی بیدار شدم یه جورایی با دمم گردو میشکستم یک ساعتی گذشت مامان بقیه کارها رو وناهار رو
 به من واگذار کرد ورفت علی تو اتاقش خواب بود .امروز کلاس نداشت کارها تمام شد وواسه نهار قیمه درست کردم
 .نشستم پای برنامه اشپزی تو این مدت کلی چیز یادگرفته بودم صدقه سر این خونه نشستن همش نیشم وا میشد
 خدا من که انقد شوور ندیده بودم بیخیال انتر خانم .
 دلم یهو پر کشید برم جلو اینه خودمو بینم دستی کشیدم لای موهام به قول این فیلمه باید سرکه بخورم چند شبه
 بیخوابی به سرم زده صداهایی میشنوم ازاتاق مامان وبابا داغ کردم بخارا بدنم باید کمی بخوابه .خخخخخ
 موهای مقهوه ایی سوخته مو پشت گوشم زدم به به جونم به این چشمات بخورم چشاتو موش کوچولو چشمای سبز
 مشکی رنگ داشتم عزیزمی به بابا بزرگ مادریم رفته بودم تنها من بودم این رنگ چشمو داشتم تو خانواده پوستمم
 گندمی روشن بود
 -الهییی بخورمت خوشگله
 علی یهو پشت سرم قهقه زد
 -جو گیر شدی ابجی کوچیکه؟؟؟؟خخخخ
 ترسیدم دستمو رو دهنم گذاشتمو هینی گفتم بعد به خودم اومدم
 -خاک تو سر بی جنبه ات سخته کردم

-عج خوشگل نمیشی که اینقد قریون صدقه خودت میری . تازه میمون ترم میشی

براش زبون در اوردمو رفتم تو اشپزخونه بلند گفتم

-تو میمونی نه من . همه میدونن من چقدر خوشگلم .

-اخی واسه همینه خواستگارا پشتته در صف کشیدن؟؟

-حالا که میان

وقیافه حق به جانب گرفتم .

-اره میان ومیرن ولی بعضیاشونم که قره وقوریو حسن کورین .الحق که به همونا میخوری .

-دلتم بخواد باید افتخار کنی خواهرت منم

-دلم هههه خوش خیال

ولباس هاشو پوشیدورفت بی جنبه جدا اگه من عروس بشم خوشگل میشم؟؟؟خب معلومه که میشم وای یکتا واقعا
مخت تاب داره به چیا که داری فکر میکنی خجالت بکش .ولی خداییش خوشگلما شایدم نیسم ۲۴ روز گذشت از
خوابم نع باید بیخیال شوور موور بشم حتی دریغ از یک خواستگار هرچی هم ذکر گفتیم اثر نکرد که نکرد خدایا
برسون دبه .خخخخ

امروز یلدا اومده بود خونمون رفتیم کمی خرید کردیم دل و شد بخدا ولی یکمم حالم گرفته شد چیزایی که من
دوسدارم بخرم از نظر پولی سر به فلک کشیده بودن مجبور بودم از حراجیا یه چندتا تیکه بخرم که دل خوش شه از
راه رفتیم دره مغازه بابا ویه سر زدیم وبعد هم خونه پیشه یلدا نشستیم
یلدا:بیا واست ویدیو بذارم دلت واشه .

نشستم پیشش رمز ای پدشو زد بیا خواهر ادمم به ادم فخر میفروشه ای خدا بخشکه این شانس که یه شوور پولدار
نمیندازی تو کاسه ما وقتی فیلم اولو دیدم قهقهه ام کل ساختمون رو گرفته بود بعدیاشم به همین صورت ساعت ده
شب بود یه فیلم بود فیلم اخر به اسم عروس خارجی وقتی دیدم چندباری پلک زدم وا مگه میشه؟؟؟یلدا کمی تو
چشمام نگاه کرد

-اجبی یه امتحانی کن ببین جواب میده یا نه .خخخ

زدم به بازوش

-برو عمه اتو مسخره کن .

مامان:قضیه چیه؟؟؟

واومد پیشمون

رضا شوهر یلدا:مامان یه پسره خیلی پولدار تاجر بوده میخواد بره خارج زن بگیره باباهه میگه عزیزم من فقط تورو
دارم تو هم میخوایی بری خارج عروس بگیري خلاصه اینا از طریق رفیق باباهه که هتل دار مشهد بوده میرن مشهد
واسه غبار روبی حرم بوده .اینم میرن حرم .وقتی میرن حرم باباهه به متصدی حرم میگه کمی غبار بده به مرده که
متصدی کمی غبار میریزه تو یه کاغذو مته شکلات میکنه ومیده به مرده مرده میده به پسرش اینا میرن باز پسره
اسرار که اره بابا من زن خارجی میخوام باباهه میره امام رضا وشکایت که چرا جواب ندادی بهمو پسرم میخواد بره
پسره یه روز که بیکار بوده میگه بذار برم ببینم این گردی که اون مسئوله داد به بابا چجوره میره کاغذ که مته
شکلات پیچیده شده بوده رو باز میکنه ومیبینه توش نوشته یا امام رضا من یه دخترم سنم داره کم کم بالا میره
بابام رفتگره به خاطر شغل بابا کسی ازم خواستگاری نمیکنه یا امام رضا تا همینجا بیشتر خودمو نتوستم کنترل کنم
یا یه کاری کن یا من از دست میرم .هیچی پسره میره دنباله ادرس دختره تا بالاخره پیداش میکنن باباهه میگه
دیونه شدی پسر تو حتی این دختره نمیشناسی میگه نه بابا همینو میخوام بگیرمش میگه اخی تو نمیدونی ایرادی
چیزی شاید داشته باشه دختره میگه طوری نیست .میگه باباش بی پوله میگه تو پولداری واسشون خونه میخری
.میگه اخی میگه بابا بسه دخالت نکن من همینو میخوام میرن در خونه دختره بابا دختره با طئنه بهش میگه تاحالا
که نیومد حالا هم با بنز اومد؟؟؟هیچی اینا میرن تو خونه دختره میره چایی بره پسره میگه بابا من همینو میخوام
تا اینکه اونا باهم ازدواج میکنن دختره هی از پسره میپرسیده تو منو واقعا دوسم داری پسره میگه اره میگه خو

چجوری اومدی خواستگاری کی تورو معرفی کرد میگه هیچکی هی اسرار میکنه میگه ناراحت نمیشی. میگه نه پسره کاغذو میده به دختره ومیگه این تورو به من معرفی کرد. دختره با گریه میگه تو رفتی تو حرم؟؟؟ من اینو انداختم تو حرم. میگه نه وجریانو میگه این داستان بر حسب واقعیت است لطفا باهاش شوخی نکنین خدا همه جا هست"

من که رسماً لرزی به بدنم افتاد دلم گرفت پس چرا واقعا واسه من یه کاری نمیکنن مامان ل-بخندی زد اشک تو چشمش جمع شده بود

بلند شدمو گفتم:کشکیه من که باورم نشد

ولی خدا میدونه امام رضا دم دستم بود یه دفتر مینداختم تو حرمش. خخخخ

یلدا:عه ابجی کفر نگو

-برو بابا خدای کی؟؟؟

ورفتم سمت دستشویی واقعا دلم گرفته بود الکی شیر ابو باز کردم خودم که خوب میدونستم اعصابم داغون شده. کمی گذشت عادی رفتم بیرون چند روزی گذشت از اون ماجرا یه روز خیلی گرم بود اواخر مرداد تقریباً از اون قضیه دلسرد شده بودم خودمو هم سرکوب کردم که دیگه از این افکار بیرون خخخخ سعی هم میکردم وقتی کسی نیست دور وبر شبکه های منفی هجده نپریم خخخخ دلم یهو گرفت دلم واسه همه چی تنگ شده بود من چرا یهو اینجور شدم؟؟؟ اونروز بابا با شرکت " که بزرگترین وارد کننده لوازم خانگی بود قرار داشت که بره وازشون جنس بگیره یارو هم از این خرپولا تهش بود وقتی کسی نبود حسابی گریه کردم تاخالی شدم. چرا من؟ وقتی بابا اومد از رفاقت جبهه وجنگش با اون مرد گفت وگفت که آشنا در اومدن ومن با جمله بیخیال برن پولدارا به درک به رختخواب رفتم رسماً بی اعصاب بودم مامان هم کلیک کرده بود واسه این مش میمون که اگه آقای افشار دختر داره پا پیش بذارن وبابا میگفت زن اینا کارخونه دارن وضعشون توپه کجا به ما دختر میدن واز این حرفا انقدر به مغزم فشار آوردم تا خوابم برد سه روز گذشت .

آخر هفته بابا این مردکو دعوتش کرده بود خونمون اخه نیست بگه فاز این ایف ایفی ها که به ما نمیخوره که رفتمو از بین مانتو هام یه مانتو لی که خریده بودم تازه رو پوشیدمو شلوار لی ویه شال خوشرنگ ایی. منتظر موندیم تا بیان یلدا هم بود اومدن یه پسر ۳۲-۳۳ ساله بود ویه خانم تغریبا همسنشو ویه بچه کوچیک سه ساله یه مرد مسن ۵۵ ساله ویه خانم ۴۴ ساله تغریبا ودوتا دختر که یکیشون ۲۰ ساله میخورد باشه واون یکی ۲۲ ساله جوجه کشیه؟؟؟ نکنه بزم هستن؟؟؟

ترکیدم وقتی دیدم پسر مجرد نداره رسماً هرچی ریخته بودم پنبه شد هزارتا نقشه کشیده بودما .

ولی خداییش همشون خیلی خوشتیپ بودن عطرشون هفتا کوچه رو میکنند چی میزنن مگه لامصبا؟؟؟

بیخیال یکتا روی امیر خان کلیک میکنیم امیر نامی که از اینا کم نداره ، که مرد مسن ل-ب باز کرد

-به حاج احمد خان دختر خانمتون هستن؟؟؟

بابا:بله علیرضا جان. دختر اخری وته تعاری باباست دیگه .

-خداحفظش کنه ماشالله

میخواستم بگم حاجی شما که خودتون خانواده تون منو میذارین تو فرقون ومیرین که به سکوت اکتفا کردم چقدر خونه شلوغ شده بود جدا .

یارو:چندتا بچه داری؟؟؟

-همینا که اینجان یلدا خانم دختر اولمه واقا علی پسر و اخری هم که یکتا خانم

-خدا حفظشون کنه. منم که میدونی ۵ تا بچه دارم. ۲ تا دختر و ۳ تا پسر

مغزم هفت هشت بار ریستارت شد پس کوشن اون دوتا پسر حاجی؟؟؟ نکنه متعهل باشن خدایا نه خدایا نه جونه من

-ایشون اقا مبین هستن پسر دومم اقا ماهان وبعدهش دخترم مهتاب وبعدهش میلاد پسر وبعدهش هم که دختر اخرم مهسا .

همشون "م؟؟؟" چه هماهنگی. عجب فکر نکنم بشه رو این خانواده حساب باز کرد گویا اولیه ودومیه زن دارن
سومیه هم که هیچی سنش همسن خودمه دیه بیخیال دختره جاشو عوض کرد اخریه بود مهسا اومد پیشم نشست
-سلام خوبی؟؟؟

-سلام تو خوبی گلم؟؟؟راحتی؟؟

-بله راحتم بیا بریم اتاقت جمع خیلی جدی شد

به همه نگاه کردم بابا پوست کله مو نکنه یه وقت؟؟؟فکر نکنم حالا چه گلی بخورم دختره مهتاب هم اومد اونطرفم
مجبور شدم بایستمو دعوتشون کنم اتاقت مهتاب

-چه خونه باحالی دارین

اخه انتر خانم چیش باحاله؟؟؟یه خون ۲۰۰ه متری که ساخت قدیمیه چیش ج-ذ-ا-ب باشه الله اعلم ؟

-نظر لطفته بشین

وبه گوشه اتاق اشاره زدم رفتمو از اشپزخونه واسشون چایی ومیوه اوردم

مهسا:خیلی ممنون گلم بشین خودت

نشستم

مهتاب:چی میخونی؟؟؟

-من گرافیک خوندم دیپلم

مهسا:چه جالب داداش ماهان منم گرافیک خونده کامپیوتر یا دستی؟؟؟

-دستی .

-اون کامپیوتر خونده چرا دیپلم؟ دانشگاه چی؟؟؟

-نرفتم نشد

خدارو شکر به بقیه اش دخالت نکردن

مهتاب:اتاقت خودته دیگه؟؟؟

-اوهوم

-خیلی جدیه دخترونه نیست برعکس اتاق های ما

-جدا؟؟؟

مهسا موبایلش زنگ خورد وصل کرد

-جانم ماهان؟؟؟

.. -

-ما خونه آقای مهسا هستیم

-

-دوست بابا که سر ناهار میگفت

-

-نمیایی؟؟؟

.. -

-پس ادرسو واست میفرستم میلاد رو هم بیارش .

-

-با بای داداشی

-وقطع کرد اوه اوه چه لوس با بای خدا به دور .

-مهتاب:ماهان بود؟؟؟

مهسا-اره گفت تازه از کارخونه داره میاد .بره دوش بگیره وبیاد وادرسو میخوام یکتا جون میشه لطف کنی وبنویسی
واسش ؟

وگوشی موبایل چند میلیونیش رو جلوم گرفت خدا به دور من ۲-۳ سال از تکنولوژی به دور بودم میومدم بنویسم
صفحه لمس چیز دیگه میزد سعی کردم به روم نیاروم نوشتم وسریع سمتش گرفتم .نیم ساعتی گذشته بود هر
کدومشون چیزی میگفتن کمی باهاشون راحت تر شده بودم اخیش اولش فکر کردم خیلی خشک وجدین خیلی
خوش اخلاق بودن یهوی موبایل مهتاب زنگ خورد

-بله داداش؟؟؟

. -

-چرا داد میزنی؟؟؟

.. -

-خب حتما سایلنته .

. -

-خب یکتا خانم که واستون مسیج کرد چیشو نمیجورین؟؟؟

-

-یه لحظه گوشه .

-وروبه من گفت :ادرسو به داداشم میگی؟؟؟

خدا به دور من که دو ساله با یه نامحرمم حرف نزدم توبه کردم خنخ گوشه رو با اکراه گرفتم

-الو

-میشنوم

-چه خشن بوزینه

-سلام

-کمی اروم تر از اول

-سلام

-ادرس رو میگم تهران-

-مطمئنید درست مسیج رو نوشتین؟؟؟

-بله

خودمو از تا نینداختم صدای خنده اش اومد رو اب بخندی ایشالله

-اینجا که نوشته شده " در حالی که شما میگین " از بالا شهر به پایین شهر .

از حرفش خیلی دلخور شدم خب دوتا کلمه عوض شده یعنی دست من بد خورده

-

-دیگه از این به بعد یاد بگیرید درست مسیج بدید به دردتون میخوره

سریع گوشی رو قطع کردم تا صدای نهضشو نشنوم بی ریخت بغضم گرفته بود . از بالا شهر تا پایین شهر ؟مردشورتون رو ببرن مهتاب نگاهم کرد .

-چیزی گفت که دلخور بشی؟؟؟

-یکتا

وتکونم داد

-نه چیزی که نگفتن

مهسا:خوبی چرا توهم رفتی؟؟؟

یه دفعه از دهنم پرید

-با زنشون میان دیگه؟؟؟

جفتشون تو چشمام نگاه کردن مهتاب یه تای ابروش پرید بالا

با خنده گفت:نه بابا زن نداره که ماهان میگه ۲۵ سالم بشه بعد .

مهسا:۲۴ سالشه فکر میکنه واسه یه سالش چیزی عوض میشه مغزش همون قده فندق هست من مطمئنم همونقدم میمونه .

از مهسا خوشم اومد ایول میتونم تلافی حرفشو تا اخر شب سرش دربیارم

مهتاب:البته مامان بابا اسرار دارن مته مبین دیر نشه .

-اهان

مهتاب ومهسا شروع کردن به حرف زدن در باره رشته هاشون مهتاب دانشجو دکتری بود ومهسا هم که طراحی لباس میخوند وامسال دیپلم میگرفت برعکس حدس من که فکر میکردم ۲۰ سالشه ۱۶ سالش بود .داداششون میلاد هم ۱۸ وبعدش مهتاب که ۲۱ ساله بود وبعد هم اون بوزینه که قراره حالشو بگیرم وبعدش اقا مبین که ۳۰ سالشون بود سن ها رو اشتباه حدس زده بودم .یه دفعه یه چیز تو ذهنم جرقه زد ماهان مجرده منم که مجرد سنشم که خوبه بذار قیافه اشم ببینم چجوره بعد میگم جرقه درست زده یا اشتباه قراره روشنمون کنه یا اتیش سوزی راه بندازه .چشمم خورد به ساعتی که روی دیوار اتاق بود ساعت ۱۰ رو نشون میداد همون موقع صدای زنگ در اومد حتما اومده نمیدونم چرا دلهم هوری ریخت .سعی کردم خونسرد باشم خیلی عادی چیزی که قرار نیست بشه فقط شاید یه طنابه واسه ازادی از این چاه .

عادی باش داری راحت میشی خوابت داره تعبیر میشه به موقعشم حال ماهان خانو میگیریم وای ایول شانس پرید تو ب-غ-لم الهی قربونش برم .

مهتاب:چیزه اگه میدونی بریم بیرون دیگه باشه .خوبیت نداره زیاد بمونیم اینجا

-باشه عزیزم بریم

اونا رفتن من قبل از خروج پریدم جلو اینه شالمو صاف کردم رفتم بیرون رفتم تو سالن چشم چرخوندم یه پسر موقهوه ایی روشن که بهش میخورد ۱۸ ۱۹ ساله باشه پیشه همون حاجی نشسته بود علیرضا خان وقتی علیرضا خان متوجه من شد گفت:

-به دخترم اومدی

جایی نبود بشینم که چشم چرخوندم چشمم تو چشم یه بوزینه که تازگی داشت خورد نشسته بود اونطرف باباش عه یه تای ابروش پرید بالا یه بار سر سری نگاهم کرد وبعدش تمرکزش رو روی خیاری که دستش بود وپوست میگرفت برد ایشالله که سردیت کنه امشب اب از دهنش رو بالششتت بریزه خنده ام گرفته بود از طرز فکرم خیلی سخت قورت دادم خنده مو .

بابا:بیا بشین پیشم بابا جون .

بابا مهربون شده بود رفتن نشستم پیشش روبرو بوزینه خان. سرمو پایین انداختم اخ که پشه دستمو خورده بود و میخوارید دلم میخواست خودمو تیکه تیکه کنم میسوخت از طرفی دلم هم کمی پیچ میزد بیخیال شدم یه بار دیگه دور از چشم همه به بوزینه خان نگاه کردم یه بلوز که استیناشو زده بود بالا و سفید رنگ بود پوشیده بود یه شلوار جین مخمل کبریتی موهاش که معلوم نبود چه رنگه چون خوابونده بود سرشو تو ژل و تافت. عه کچلی بگیری ایسالله چقدرم موهاش پرپشته فکر کنم قهوه ایی تیره اس حس کرد نگاهمو ویه دفعه سرشو بالا آورد خواستم سرمو بندازم پایین ولی گفتم اون پرروئه چرا من نباشم با جسارت نگاه کردم تو چشماش کله اشو کمی تکون دادو سرشو پایین انداخت ویه چیز گفت که هیچ کس نفهمید. چشماش چه رنگی بود؟؟؟ عسلی؟؟؟ سبزی؟؟؟ ابی؟؟؟ توسی یه چیز بین اینهمه رنگ بود خوب میدونم که مشکلی یا قهوه ایی نبود همه رنگها باهم ترکیب شده بود تو رنگه چشمش هیکلشم که بد نبود دماغش یکم بی ریخت بود یکم دراز بود. لبهای نسبتا باریکی هم داشت پوستش هم گندمی تیره بود بد نبود عالی هم نبود یکتا میتونی تحملش کنی؟؟؟ عهع چه زود رفتی سر اصل مطلب یکتا خانم خودمو کنارش فرض کردم یه تای ابروم پرید بالا خوبه بد نیست ولی اقا مبین خیلی خوشتیپ تر بود حیف شد بیخیال نمیدونم بهو چرا به حرف های بزرگترا گوش دادم

-من که به ماهان میگم زن بگیر بگیر گوش نمیده

بابا: چرا پسرم؟؟

ماهان سرشو بالا آورد تو چشمای من که هنوز داشتم نگاهش میکردم نگاه کرد وگفت:

-موردش پیش نیومه

بابا: تو که پول داری همه چی داری چیزیم نیست باید بری سر خونه زندگیت پسر منم میخوام واسه علی اقا استین بالا بزنم

علیرضا خان: تو بهش بگو احمد جان من که زبونم مو در آورد .

تو چشمام نگاه کرد وگفت:

-بابا بیخیال من که قصد ازدواج ندارم

ویه ابروش رو بالا انداخت نکنه منظوری داشت؟؟؟ عهع تقصیر خودته الاغ از بس نگاه کردی فکر کرد خبریه ایستادم

بابا: کجا؟؟؟

-برم

ورفتم اشپزخونه پووووففف جمعشون خفه بود حوصله ام رفت نه فکر کنم امیر نامی مورد بهتری باشه واسه ازدواج این خیلی قمپوزه همیشه باهاش تا سر کوچه رفت چه برسه یه عمر باهاش زیر یه سقف بود یلدا اومد پیشم

-چطوری؟؟؟

-تو بهتری مئه اینکه

-به چی فکر میکنی؟؟؟

-به هیچی

-نظرت راجع به اقا ماهان چیه؟؟؟

-به من چه که نظر بدم وا حالت خوب نیستا

-باباش وقتی تو اتاق بودی یه چیزایی میگفت

-برو جفنگ نگو .

-نه به جون تو. ولی همش یه فرضیه اس. میگفت که ماهان پسر خوبیه وازش تعریف میکرد راستی میدونسی یارو ۵ تا شرکت داره؟؟؟

-برو شوخی نکن

-جدی میگم

-یعنی اینقدر ادم حسابین؟؟؟ پس اینجا چیکار میکنن؟؟؟

-خب شاید قسمت تو اینجور باشه ما که شانس نداشتیم

-عه چرت نگو بعدشم مگه داداش رضا بده؟؟؟هان؟؟؟شوور به این خوبی برو دیگه گیت نمیاد

لبخندی زد:ایشالله که چشم پسره تورو بگیره ابجی جون خیلی اقااست به نظرم بعدشم حسابی خوش به حالت میشه

-برو کم چرت بگووو

وبهو ته دلخالی شد واقعا حس کردم رفتنیم از این خونه نکنه واقعا بخوان منو عروس کنن؟؟؟نه غلط کردم من

همون بخور وبخوابو میخوام همون راحتو میخوام نمیخوام از اینجا برم یهو اشک تو چشمم جمع شد

یلدا:ابجی چیشدی؟؟

-هیچی ببین همش چرت وپرت میگه میخوای اعصابمو خورد کنی

-باشه نمیگم ولی بیا بریم

وقتی رفتیم یهو علیرضا خان گفت:

-خب تو هم اومدی یکتا خانم ببینید من همین الان میخوام موضوعی رو بگم میدونم الان شرایطش نیست هیچ

امادگی ندارین جفتتون ولی خب شده من که خیلی پسندم شده تورو واسه ماهان جان خواستگاری کنم

نزدیک بود پس بیافتم از ترس واسترس یعنی چی؟؟؟با چشمای گرد شده نگاهشون کردم

مامان ماهان توران خانم:منم علیرضا جان دختر خیلی ماهیه یکتا جون کی بهتر از یکتا خانم

نزدیک بود واقعا هنگ کنم ماهان ابرو مینداخت بالا یعنی بگم نه

من چه گلی بخورم حالا .

بابا:اخره

علیرضا:احمد جان اگه واسه مقدماتشه باشه با مقدمات هم تشریف میاریم ولی اگه الان موافقی که دختر وپسر مون

برن وکمی باهم صحبت کنن اصلا ببینیم همو میپسندن .

بابا نگاهی بهم کرد حس کردم غمه دنیا تو چشماشه نزدیک بود بزخم زیر گریه مته خر پشیمون شده بودم که از خدا

خواستم تا ازدواج کنم من چرا این محبت بابا رو نمیدیدم؟؟؟؟من چه مرگم شده بود؟؟؟دلتم میخواست بگم نه وفرار

کنم از طرفی هم به پشیمونی بعدش فکر کردم تصمیمو گرفتم من که به قول علی واسم قره وقوریو حسن کوری

میان .

همین بهتره کاجی بعضه هیچی .

بابا:باشه اشکال نداره

علیرضا خان ل-بخند پهنی زد .

-ایشالله که میپسندینو عروس خودم میشی .

یه تای ابروم پرید بالا رسما لال شده بودم .

توران خانم:خودت نظری نداری یکتا جان؟؟

-من؟؟؟؟

یکی نبود بگه پ ن پ من؟؟؟

-نظر؟؟؟

علیرضا خان:اخره خانم هنوز که باهم حرف نزدن شاید مهرشون به دل هم افتاد

ماهان چپ به باباش نگاه کرد گویا اونم از این وضعیت راضی نیست ولی من وسط مرز بودم

-پشیمون میشی خانم کوچولو. خیلی پشیمون میشی

-ههههه ترسیدم .

نمیدونم چرا دلم میخواست لج به لجش بذارم

-حرف اول واخرته؟؟؟

-اره

-باشه قبول ازدواج میکنیم منم بدم نیامد چندوقتیو با یه دختر سالم همخواب بشم

ولبخند بدی زد ادامه داد:

-توچی؟؟؟

-گمشو .

لرز به بدنم نشست رفت بیرون دستمو رو قلبم گذاشتم ای توف به این شانس. اگه الان سعید گیر نیافتاده بود باهم خوشبخت بودیما عجب شانس دارم من رفتم بیرون

علیرضا خان: ماهان گفت که از تو خوشش اومده تو نظرت چیه؟؟؟

توچشماش نگاه کردم ل-بخندی زد که هزار تا معنا واسه خودش داشت .

-من باید فکر کنم

واون شب عجب شام کوفتی خوردم من همش مته میر غضب نگاهم میکرد وقتی رفت همه اوار شدن سرم چی گفت چیشد منم یه چیزایی سر هم کردم. قرار شد اگه من قبول کردم یکشنبه شب بیان بازم خواستگاری شنبه شده بود ومن هنوز با خودم در گیر بودم که چی بگم اگه واقعا یه ادم بیشعور باشه چی؟؟؟مهم نیست پولدار که هست "واینو نمیدونستم تو زندگی مشترک همه چیز در اولویت اول قرار داره به جز پول" ساعت ۷ شب بود .

-دختره چشم سفید بگو بینم چیشد بالاخره؟؟؟

به مامان نگاه کردم که لباس پوشیده اماده بود نظرمو بشنوه وبره به بابا بگه .

-نمیدونم

-کوفتو نمیدونم چند روزه همش میگی نمیدونی اخرش میترسی توی خونه ها

-خیلی خب به بابا بگو جوابم مثبته .

لبخندی زد ورفت تو خونه تنها نشستم زانو هامو ب-غ-ل کردم به در و دیوار خیره شدم تا اخر هفته عروس میشم ولی ته دلم هیچ حسی نیست مگه میشه؟؟؟من قراره عروس بشمو شاد نیستم حس کردم قلبم خیلی وقته خشکیده با همون قلم و کاغذ های سوخته تمام حسم هم سوخت باهمون رنگا با همون طرحا منم سوختم بیخیال شاید این ماهان اونقدرام بد نیست شدم عروس یه خانواده خیلی معروف باید با دمم گردو بشکنم رفتم سراغ اینه به خودم نگاه کردم چه جالب جفتمون دماغ هامون زیاد جالب نبود ولی بقیه چهره مون بد نبود دست کشیدم به صورتم پوفی کردم حاله ایی از اشک تو چشمم نشست من چیکار کردم اخه مگه زندگی هم لجبازه؟؟؟مگه میشه؟؟؟اون گفت یکی دیگه رو دوست داره چرا من گوشام چیزو نمیشنوه قلبم هیچ حسیو قبول نمیکنه جز یه حس خالی مته اینکه اتیش دورت باشه ودر حال سوختن باشی ولی درد رو حس نکنی اشکم لغزید وروی گونه هام سر خورد مگه من همینو نمیخواستم؟؟؟اشکم با دستم خیلی محکم پاک کردم رو به اینه با تهدید گفتم:

-بین اشک وگریه نداریم همون شد که میخواستی. حالا فکر بقیه اش باش حتما باید واسه نازی کارت بفرستم تا چشاش از حدقه دربیاد واز حسودی بترکه همش کنتاکت میذاشت واسم که شوهرم فلان شوهرم بسمان .

حالا نوبتیم باشه نوبت منه که که چی؟؟؟نازی شوهرش دوسش داشت حرفم تو دهنم خشک شد ماهان که منو دوست نداره که بخوام باعشق مثلا افسانه اییش کنتاکت بذارم واسه کسی پوووووف خب دروغو واسه همین وقتا گذاشتن دیگه

بیخیال یکتا باز فکرم رفت سمته اخر هفته. اصلا سمته فردا شب وای این میر غضب میاد من چجور تحملش کنم با اون نگاه های وحشتناکش راستش خیلی خیلی ازش میتروسم بدجور باهاش بازی کردم ولی من توی این زندگی یه

اسیرم آخرین اسیر این زندگی باید من باشم من همین بس توی فکر بودم که در باز شد و مامان و علی اومدن داخل مامان ل-بخند میزد و میگفت:

-اره در مغازه بابا بودش با خانمش اومده بودن جواب بگیرنو وقتی جواب مثبتو فهمیدن خیلی خوشحال شدن هری دلم ریخت پس الان اون میر غضب فهمیده وبه خونم تشنه اس از خدا کمک خواستمو از اتاق زدم بیرون -عه مامان اومدی چه زود

-اره .بیا این ل-باسا رو بپوش ببین قشنگن
-کجا بوده؟؟؟

-واست گرفتیم همراه علی

یه تای ابروم رفت بالا

-گفتم فردا شب یه لباس قشنگ بپوشی

از باکس در اوردم یک بلوز استین بلند خیلی خوشگل مشکی بود که تور بود و یک استر زیرش داشت ولی استین هاش نداشت خیلی خوش فرم بود یک شلوار سفید هم بود پارچه کتان بود .رفتم تو اتاق پوشیدم تو آینه به خودم نگاه کردم رنگم پریده بود همین چند روز باید بشم ولی کاش واسه آزمایش نشم که ابروم پاک میره رفتم بیرون مامان ل-بخندی زد علی هم نگاه کرد و لبخند ریزی زد

مامان:چه بهت میاد .

بعدش اومد سمتم

-تو گریه کردی؟؟؟

بغض گلوم رو میفشرد

-چرا اینقدر بی حالی دخترم رنگتم پریده .استرس داری؟؟؟

علی:ههههه اینو استرس .اینکه قبلا با اقا سعید خوب ل-اس میزدن گویا

مامان:علی

علی ایستاد وگفت:باشه دیگه ساکت میشم خوبه .

اخمام تو هم رفت وقتی رفت اتاقش مامان نزدیک گفت:

-نکنه شدی؟؟؟

-نه ..نه هنوز

-ایشالله نشی که ابروت میره

فقط نگاه بغض الودم رو بهش دوختم رفتم اتاق در اوردم لباس ها رو گذاشتمشون رو صندلی جلوی میز آرایش لباس هامو پوشیدم بیرون نرفتم برگره ایی دستم گرفتم نشستم و شروع کردم به خط خطی کردن با صدای مامان به خودم اومدم

-یکتا بیا واسه شام دیگه .

-میل ندارم مامان

-عه مگه میشه؟؟؟پاشو ببینم .

-مامان گفتم که میل ندارم .

-خیلی خب .ولی این روزا آخری که مهمون مایی اینجوری نکن

-چشم

وبغضم ترکید اشک هام رو گونه هام میلغزید بالاخره جرات کردم جلو یکی گریه کنم اومد وب-غ-لم کرد دست رو گونه هام میکشید ومن با تمام وجود بوش کشیدم دلم نمیخواست از دستش بدم دلم محبت مامانو میخواست

-عزیزم چته قریونت بشم؟؟؟

-هیچی فقط دلم گرفته .

-باشه سیس .حالا بابا میفهمه بیچاره این چند روز که ازت خواستگاری کردن خواب وخوراک نداره حالا اشکاتم ببینه داغون میشه

به زور ل-بخند زدم

-باشه

صاف نشستم بیچاره بلوزش خیسه اشکای من شده بود ایستاد وگفت:

-انقدر گریه نکن فردا زشت میشی پسره پشیمون میشه ها

ورفت از اتاق بیرون کمی که گذشت خوابم برد صبح با صداهای مامان بیدار شدم ساعت ۱۱ شد پاشو دیگه بیدار شدم ولی سرم در حال انفجار بود دلم میخواست یکبار دیگه بخوابم تا خستگی خواب از بدنم بیرون بیاد ولی مامان با یاد اوری اینکه امشب قراره بیان برق سه فاز بهم وصل کرد ومن صاف نشستم یلدا با ل-بخند بهم نگاه میکرد

-تو کی اومدی؟؟؟

-خسته ناشی ساعت خواب .پاشو ببینم پاشو تنبل خانم

-چیکار کنم خو؟؟؟

-هیچی منو نگاه کن تو حمام نداری؟؟نمیخواهی کارای خونه رو بکنی

-پس تو بوقی؟؟؟

ظهر ناهار رو با هزار مکافات خوردم مگه از گلوم پایین میرفت ساعت خیلی سریع گذشت وای حالا چه غلطی کنم من نمیخوام ازدواج کنم وای عجب چیزی از خدا خواستما به خودم اومدم ساعت ۶ عصر بود

یلدا:وای خاک تو سرت هنوز حموم نرفتی؟؟

-نه

-پاشو پاشو بدو برو

سریع رفتم سمت حمام اومدم بیرون وموهاموکه خیلی بلند شده بودن رو با کمک یلدا خشک کردم لباس هام آماده بود پوشیدم وای ساعت ۷ ونیمه ساعت ۸ قرار بود بیان هنوز ارایش نکرده بودم که کمی ارایش کردم تو اینه به خودم نگاه کردم امشب با اون شب مهمونی خیلی فرق کرده بودم کرم پودر زدم که سفیدتر شدم خط چشم کشیدم رژ ل-بم قرمز رنگ بود کمی از موهام بیرون بود مداد ابرو کشیده بودم به لباس هام که شلوار سفیده وهمون بلوز وشال سفید رنگ بود نگاه کردم یلدا چادر عروسیشو رو سرم انداخت وگفت:

-ابجی جونم ایشالله خوشبخت بشی

توش موندم چی بگم یعنی تو این چند روز به قدری کارا سریع پیش رفت که هنوز نمیدونستم چیشده .با صدای زنگ قلبم شدت گرفت زدنش نه اینکه عاشق اون انتر باشما نه واسه اینکه استرس داشتم اونم خیلی زیاد صدای خوش وبش کردنشون اومد کمی عطر به خودم زدم ابجی رفت بیرون یک ساعتی گذشت ومن همونجور اتاقو متر میکردم بابا صدام زدوگفت چایی ببرم

رفتم اشپزخونه وسینی چایی رو از یلدا گرفتم

-ابجی اروم باش دستات نلرزه ها

وخنده ی ریزی کرد همین باعث شد بیشتر بلرزم گرفتمو راه افتادم وای چادر گیر نکنه به صندل هامو پخش زمین بشم؟؟؟از علیرضا خان شروع کردم به گرفتن ونفر بعد توران خانم وبعدش اقا مبین وبعد خانمش که جاریمه واسمش

هانیه اس وبعد از اون رسیدم به انتر خان یا کرام الکاتبین یا خود خدا حتی جرات نداشتم تو چشمات نگاه کنم سکوت برقرار شده بود اروم وبا صدایی که خیلی میلرزید گفتم:

-سلام .

عادی گفت:

-سلام .

ودستشو دراز کردو چایی برداشت ولی من فقط استینشو دیدم نمیخواستم تو چشمات که میخواست بهم اشهدمو بگه نگاه کنم استینش نشون دهنده این بود که کت پوشیده اخه خر تو این هوا به این گرمی کت میپوشه؟؟؟ایستادمو ورفتم چایی بقیه رو گرفتم وبعد از اون رفتم سمته اشپز خونه سینی رو که گذاشتم رو صندلی میز ناهار خوری چهار نفره که تو اشپزخونه بود وا رفتم پنج دقیقه نشده بود یلدا صداتش اومد

-اجی .

از ترس بلند گفتم:وایییی .

-چته؟؟؟

دستم رو قلبم گذاشتم که به شدت میکوبید

-چرا نمیایی؟؟؟مامان گفت بگم بری حرفا میخواد جدی زده بشه

تو چشمات نگاه کردم

-اجی چته؟

-اجی پشیمونم

-از چی؟؟؟چی میگی دیوونه پاشو دارن در مورد شما حرف میزنن

-اجی غلط کردم نمیخوام .

-چیو نمیخوای؟؟؟

-نمیخوام باهات ازدواج کنم

تو چشمات گنگ نگاه کرد بعدش گفت

-دیوونه شدی؟؟؟من از این شانسا نداشتم اگه داشتم دودستی بهش میچسبیدم خیلی خری .دیگه این حرفو تکرار نکن

-شاید اون

بابا صدام زد:یکتا جان بابا

با اوف گفتن یلدا وایستادنش مجبور شدم برم رفتمو نشستم پیشه بابا ولی دلم نمیخواست اصلا چشمم تو چشمای اون چشم سفید بیافته سرمو پایین انداختم

-خب بابا بهتره که شما دوتا برین تا عموت اینا میان برسن اینجا که در مورد قباله حرف بزنینم بازم باهم صحبت کنید

رسم بود موقع قباله بریدن باید همه بزرگای فامیل باشن با التماس به بابا نگاه کردم یعنی همه چیو بزنه زیرش که ل-بخندی تحویلیم داد یلدا اروم در گوشم گفت:پاشو پاشو دختر .

ایستادم ماهان ایستاد کتش رو در آورد و گذاشت بجای خودش وراه افتاد باهام سمته اتاقم میتونم قول بدم بهتون که خیسه عرق بودم از گرما بود از شرم بود یا از پشیمونی نمیدونم رفتم تو اتاق اون اینبار در رو بست به در تکیه زد نشستم رو پتو که گوشه اتاق بود دستاشو تو هم قلاب کرد با جرات سرمو اوردم بالا ولی تو چشمات نگاه نکردم به یک نقطه دیگه خیره شدم

-نمیاین بشینین؟؟

نشست کمی اونطرف ترم نگاه های خیره اشو روم حس کردم سرمو بالا اوردم چشمم تو چشماش گره خورد ل-
بخندی به نشونه تمسخر زدو وگفت:

-ههه بالاخره جرات کردی تو چشمام نگاه کنی خوبه خوبه من موندم اونهمه جسارت روز اولی که دیدمت
چیشد؟؟؟ها؟؟؟تو که انگار میخواستی پوزمو به خاک بزنی

زبونم خیلی سریع وبدون لرزش واسترس باز شد چون حس کردم داره غرورمو له میکنه
-هنوزم میخوامو میزنم

-جدا؟؟؟پس بگرد تا بگردیم فکرشو نمیکردم اینقدر احمق باشی که جواب مثبت بدی
-جدا اونوقت چرا بگم نه؟؟؟

-بایدم جواب مثبت بگی یه ادمه پولدار... نداشتم ادامه بده وگفتم:

-ههههه اره راست میگی پولدار اره اصلا منم واسه همین میخوام زنت بشم. فقر که نه ولی این وضعو چشیدم
میخوام اونطرفشم بچشم

-کدوم طرفش؟؟؟

حرفشو با لحن چندشی زد اخمی کردم و اروم گفتم:
-بی حیا

-من یا تو؟؟؟که میخوایی همه چیو مزه کنی. اشکال نداره منم میذارم مزه اشو خوب بچشی
وچشمکی زد اعصابمو داشت داغون میکرد

-خیلی گستاخی

-نه به اندازه تو

خواستم بایستم سریع دستمو گرفت ترسیدم با کمی مکث منو یهو کشید من که نیم خیز بودم تعادلمو از دست
دادمو افتادم تو ب-غ-لش موهام ریخت بیرون عه لعنت به این شال دستامو واسه اینکه ترسیده بودم دورش انداخته
بودمو کامل تو ب-غ-لش بودم شالم افتاد از سرم خیلی ترسیدم یکی بیاد خواستم ازش جدا بشم که دستاشو دور
کمرم پیچید در گوشم گفت:

-وحشی رامت میکنم

نفس هاش رو گوشم وگردنم حالمو بهم ریخت نمیداشت ازش جدا بشم

-خیلی گستاخی بگرد تا بگردیم خانم کوچولوی مثلا با حجب و حیا .

خیلی اوضاعمون بد بود اگه یکی درمو باز کنه نگاهم رفت سمته در قلبم به شدت میکوبید

-نترس کسی نمیاد .

-خیلی پررویی ولم کن

دستاش کمی از کمرم شل شد ولی بعدش باز محکمو با غیظ فشار داد

-اخ دردم اوامد

-درداشو نچشیدی خودت خواستی نباید پاتو تو زندگی من میداشتی .

-روانی ولم کن پشیمونم بخدا پشیمونم

-دیگه دیره

وسرشو آورد نزدیک گوشم یکی از دستاشو دور کمرم باز کرد وکشید به گردنم اروم ل-ب هاش به پوست گردنم
رسید

-دیر..میفهمی؟؟؟

وبعد با شدت منو حول داد یه سمته دیگه رسما دیونه بود بدنم به شدت میلرزید با لرزش شدید شالمو درست کردم نفس نفس میزد چندبار دست تو موهاش کرد

ایستاد ومته دیونه ها اتاقو متر میکرد من به لرزشم ادامه دادم فکر کنم رنگم به شدت پریده بود پوووفی کرد .

-تو که اینقدر ترسویی وزرد میکنی واسه چی این جسارتا رو داری به خرجی میدی هان؟؟؟؟چرا حالا پشیمون شدی احمق کوچولو؟؟؟

تو چشمات نگاه کردم ایستادمو با جسارت گفتم .

-من پشیمون نمیشم

وسریع زدم از اتاق بیرون صداشو شنیدم که گفت:

-میبینیم .

وقتی رفتم بیرون دیدم کسی به کسی نیست پریدم تو اسپزخونه یه لیوان اب خوردم ورفتم بیرون در حال بیرون اومدن از اتاق بود رفتم نزدیک وباهم وارد سالن شدیم همه اومده بودن نشستیم کمی تو چشمات نگاه کردم کلی حرفو فوحش تو چشمات بود وبا چشمات میگفت که دلش میخواد خفه ام کنه علیرضا خان ل-ب باز کرد

-حالا که همه جمع شدین میریم سره اصل مطلب .ومهریه دخترم خودت چی میخوایی؟؟؟

گنگ شده بودم من چی میخوام؟؟

-هیچی .

همه نگاهم کردن پچ پچا رفت بالا علیرضا خان خندید وگفت:

-هیچی که نمیشه عزیزدلیم خب خودم میگم اگه دوست نداشتین با خانواده ات میتونین هر نظری بدین

-چشم

-خب من سه دانگ از کارخونه ایی که سهمم پسرمه وبهش دادم بعد از تحصیلش رو گذاشتم واسه همسر آینده اش همینطور که به همسر اقا مبین دادم وبه شما هم تعلق داره وبه عروس آینده از سهم شوهرش .هرکدوم از پسران کارخونه مستقل خودشون رو دارن که سه دانگ از کارخونه " "به نامت میشه روز عقدت .و ۱۰۰۰ تا سکه .مته اون عروسم .ونیم دانگ از عمارتی که توش زندگی میکنیم واز اونجایی که من به این نظر اعتقاد دارم زن ومرد باید مته هم اموالشون باشه تا هم طلاق نگیرن از هم و من شما دوتا وامضا هاتون رو تا اخر عمر تو قرار داد ها متصل بهم کردم وهرچیزی که ماهان داره خواه ناخواه نیمیش به اسم تو خورده میشه .و ۱۰۰۰ شاخه گل رز مته عروس اولم نظرت چیه؟؟؟

همه با دهن باز نگاه میکردن از بابا اجازه گرفتم که اجازه داد با جسارت گفتم:

-با اجازه بابا .اونهمه سکه لازم نیست ادم بدونه مهر هم اگه قراره خوشبخت بشه میشه ۱۰۰۰ تاش کافیه .واموال اقا ماهان به خودشون مربوطه به من که مربوط نیست وبجای ۱۰۰۰ شاخه گل رز ۱۰۰۰ شاخه گل ارکیده بنفش اگه بزنی خوشحال میشم البته باید نظر بابا ومامانم وبقیه رو هم پرسین

علیرضا خان:دخترم اون دوتا شرطت اولی وسومی قبول ولی اموال ماهان سهمم تونه اینجوریه اگه قرار باشه خبکی کنه نمیکنه تو همیشه مته دختر من میمونی که ایشالله تا اخر عمر هیچ کاری نمیکنه چون من مطمئنم از تو خوشش اومده فقط شما میمونید احمد جان نظرتون چیه؟؟؟

-من هم با شما ودختر موافقم به هر حال من قرار نیست زندگی کنم ایشالله که خوشبخت بشن .

صورت قباله نوشته شد ماهان تو چشمات نگاه کردو امضا کرد منم امضا کردم ودور از همه ابرو برانش بالا انداختمو ل-بخند کجی زدم که چشماتشو ریز کرد یعنی حسابتو میرسم وقتی امضا کردم همه دست زدنو کل کشیدن تا اخر مراسم هم همه باهم خوش وبش کردنو ساعت حدودا ۱۱ بود که رفتن وآخر سر توران خانم گفت فردا صبح ساعت ۷ماهان میاد واسه آزمایش خون از همین حالا اشهدمو خوندم وقتی رفتن خیلی کلافه بودم ته دلتم راضی نبودم از این موش وگره بازی

کمی مامان وبابا حرف زدن . اخرشم بابا بهم باریک الله گفت واسه اینکه گفتم مهرمو کم میخوام وهمه رفتیم که بخوابیم

با تکون های شدید مامان مواجه شدم عه تازه خوابم برده بود هوا هنوز کمی تاریک بود

-پاشو دختر ساعت ۶ شد .پاشو تنبل خانم .

چشمامو مالیدم

-عه مامان بذار بخوابم

-نمیشه الان شوهرت میاد

با اسم شوهر برق سه فاز بهم وصل شد شوهرم ماهان قرار بود یه عمر شریک زندگیم بشه نشستمو پوفی کردم باشه ایی گفتمو ورفتم سمت دستشویی صورتمو شستم رفتم بیرون نمازمو خوندم از روزی که اون بلا سرم اومد رابطه ام با خدا خوبتر شده بود موهامو شونه زدمو باهزار مکافات بالا بستمو وبعدش بافتم ودور کش موم پیچ دادمو یه کش دیگه دورش بستم کمی کردم پودر زدم کمی هم ارایش کردم مامان اومد

-ماهان اومد بدو

ومنو که دید هنوز لباس نپوشیدم گفت:

-هیــــــــن خاک بر سرم هنوز لباس نپوشیدی

-مامان حوصله شو ندارم

زد به صورتش

-چیو حوصله نداری بدو دختر بدو .

وسریع اومد ومانتو وشلوارمو از کمد کشید بیرون وواسم آماده گذاشت پوشیدمشون اما با کمی وقفه میخواستم کمی دهنشو سرویس کنم شالمو با ناز واروم بستم که جیغ مامانم هوا رفت

-بدو پسره نیم ساعته که دم در

-خب به من چه

-وای میگه به من چه باباتو صدا میزنما .

-اوفففف خب حالا انگار چیشده رفتم

و ب-و-سی رو گونه مامانم کردم

-کمتر حرص بخور

لبخندی زد رفتمو کفش های اسپرتمو پوشیدم رفتم بیرون از خونه تو ماشین نشسته بود وای خدا ماشینو خودشه اصلا؟؟؟؟نع تا این حدم خدا بهم رحم نکرده که شوهر آینده ام این وضعیت مالیو داشته باشه دیدم خود نکره اش از ماشین با بدترین حالت واخم اومد بیرون نیشمو وا کردم

-عه تو بودی

نفسشو محکم بیرون داد اومد سمتمو وبا یه حرکت منو کشید سمت ماشین وحولم داد تو نیشم بسته شد

-وحشی اروم

-من یا تو

ونشست تو ماشین چنان دادی زد که تو نطفه خفه شدم

-نیم ساعته دیر اومدی نیم ساعته منو کاشتی

بغض تو دلم نشست واقعا هم تقصیر از من بود سرمو پایین انداختم وسیعی کردم حرفاشو نشنوم ماشینو روشن کرد ولی مئه رادیو بیگانه همینجور غر غر میکرد با صدای بلند یهو زد رو ترمز وسریع دستشو زیر چونه ام گذاشت وسرمو به سمتش برگردوند

-مفهومه؟؟؟

اصلا چی گفت؟؟؟ چی گفت که حالا میگه مفهومه؟؟؟

-چی؟؟؟

دادزد:مفهومه؟؟؟

کمر بندماشین طرف خودمو باز کردم زدم زیر دستش

-دستتو بنداز. هنوز حالت نیست ما نامحرمیم؟؟؟ها؟؟؟

مته خودش صدامو بردم بالا

-بعدشم یادت باشه که سره من داد نکشی صداتو میشنوم

کمی جاخورد وبا صدای بالاتر گفت:

-خودت شروع کردی خودتم تحملش میکنی .

ونشست سر جاش وپاشو با تمام توان رو گاز گذاشت تازه حواسم رفت متوجه تیپشو وعطرش که ماشینو کنده بود

سرمو اروم برگردوندم وبه نیم رخش خیره شدم نه بد نیست فقط مته سگ میمونه پاچه میگیره یه کت تابستونه

سرمه ایی پوشیده بود ویه شلوار جین همون رنگ ویک بلوز سفید همونجور از بالا تا پایین رفتم راسی ای توروحم

با این انتخابم اینکه قدش مته نردبونه حالا چیکارش کنم؟؟؟ به سمتم برگشتو ل-بخند مزحکی زد

-فکر نمیکنی این نگاه هات مناسب اینجا نیست مناسب اتاق خواب بیشتره؟؟؟

یکی محکم زدم پس گردنش .

-خیلی بی حیایی خیلی .

قهقهه ایی زد

-تازه فهمیدی؟؟؟

این چه مرگشه؟؟؟دیونه عاقل کشه به نظرم نکنه به جا یه ادم عاقل قالبمون کردش؟؟؟خدا به دور دندوناشو چقدر

سفیدن

-باز که تو داری نگاه میکنی

-بس کن

-اگه نکنم

-انقدر ادامه بده که جر بخوری .

-من نه تو جر میخوری

ویکی زد به بازوم

-مگه نه؟؟؟

-گفتم حدتو بدون .منو تو نا محرمیم

زد رو ترمز وزد کنار جاده به سمتم برگشت

-من بخوام ل-ب هم ازت میگیرم دست زدن که چیزی نیست هر کار بخوام میکنم افتاد؟؟؟

-زهی خیال باطل مردک

نذاشت حرفم تموم بشه کمر بند ایمنیشو باز کرد انقدر سریع کارشو کرد که حتی فکر نمیکردم بخواد این حماقتو

کنه دستشو زیر چونه ام گذاشت منو به سمته خودش کشید ول-ب-هاشو رو ل-بهم گذاشت ل-ب-هاش با

خوشونت رول-ب-هام تگون میخورد هیچی حالیم نبود فقط چشمامو بسته بودم کمی ازم جدا شد چشمامون نیمه

باز بود دستاش دور صورتم بود

-مرد که چی؟؟؟

وباز ل-بهاوم تا ته تو دهنش کرد یه دفعه مخم ارور داد ارور خطر بس کن یکتا اون داره تورو می ب-و-سه وتو همراهیش میکنی دستمو گذاشتم رو س-ی-نهایش که پشش بزمن ولی دستام اونقدر قوی نبود کمی که گذشت با نفس نفس ازم کنار کشید

-حالا دیدی همه کار میتونم بکنم .

یه دفعه یه عالمه اشک به چشمم هجوم آورد عه لعنت به زنیت که یه زن نمیتونه از خودش در برابر ادمای حیونی مته اون محافظت کنه و تا تقی به توقی میخوره این رو به رخ یه زن میکشه یه مرد .

بلند داد زدم:عوضی . حیوون . تو یه ادم کشیفی . خیلی وقیحی

دستام میلرزید بدنم به رعشه افتاده بود اشکام گونه مو خیس کرده بود اولش قهقهه هیستریکی کرد .

-حیوون کثافت

انقدر جیغ زدم که حنجره خودم پاره شد شروع کردم با مشت بهش بزمن .

-خیلی حیوونی چرا اینکارو کردی

جدی شد دیگه نمیخندید برگشت سمتم دستمالی سمتم گرفت

-قانون اسلام میگه اشکال نداره . شایدم داره نمیدونم ولی تو اخرش زنه منی اشکاتو پاک کن

دستشو با نفرت پس زدم

-حیوون .

با عصبانیت دستمالو سمتم پرت کرد

-به درک لیاقت دلسوزی رو هم نداری دختره احمق . خیلی احمقی کودن

اعصابش حسابی خورد شده بود اشکهام همونجور میریخت نمیدونم واسه چی بود هق هقم کل ماشینو گرفته بود اواسط شهریور ماه بود فکرم رفت سمت ب-و-سه همونجور اشکام میریخت وتوی دلم فوحش میدادم زد کنار برگشت سمتم

-انقدر ابغوره نگیر دختره احمق . عه عه نگاهش کن تمام آرایشش پخش شده اینجوری بریم آزمایش که ابرومون میره

کمی دل وکمرم درد گرفته بود

تو چشمش نگاه کردم یکبار پلک زد وگفت

-پوففف

واومد سمتم ترسیدم رفتم وبه در چسبیدم دستش رو برد سمته داشبورده بطری اب معدنی بیرون کشید لیوانی هم

که توی جا لیوانی دستش بود رو پر از اب کرد وسمتم گرفت

-بیا بخور تا یکم اون مغز اندازه فنذقت جون بگیره گریه کنی

یه تایی ابروم پرید بالا دستشو پس زدم

-نمیخوام

-یکتا با من لج نکن والا به زور میریزم داخل دهنه .

از دستش با نفرت گرفتم

-تو که اینقدر ادعای محجوبیتت میشه چرا با پسر جماعت لج میافتی

-به تو چه؟؟

-خوبه زبونتم باز شد

اب رو خوردم کمیش رو..خودش با بطری خورد تا تهش رو

-وای خاک تو سرت یکتا. نباید چیزی میخوریم که
یهو یادم افتاد ..

-حالا چکار کنیم؟؟

-نمیدونم بهتره چیزی نگیم والا ابرو جفتمون میره
خبری از گریه نبود ولی حسابی از دستش دلخور بودم

-خیلی خب

-راسی اون صورتتم که مته پیرزنا شده درست کن

-پیر زن عمه ته

-عمه ندارم خخخخ

-رو اب بخندی

و صورتمو از اون طرف کردم اینه از کیفم در اوردم وای چیشدم بیچاره حتما وحشت کرده ته لیوان ابو رو دستمال
خالی کردم وبه گونه وزیر چشمم کشیدم

-ارایش نکنی سنگین تری. مته میمون میشی وقتی این رنگ و روغنا رو به خودت میزنی البته بگم میمون که هستی
ولی میمون تر میشی..

وگوشی موبایلی روی پاهام پرت کرد

-لازم میشه. شمارمو سیو کردم

اصلا بهش محل ندادم کمی کرم پودرمو زدم به جاهایی که پاک شده بود رژ ل-بم هم به خاطر اون حماقتش که
یادش میافتم یه جوریم میشه پاک شده بود رژ ل-ب نارنجی رنگمو در اوردم وبه ل-بهم کشیدم

-پاکش کن

-به تو چه؟؟

-بهت میگم پاکش کن والا باز خودم پاک میکنم واست .

به سمتم اومد وبا یک حرکت با دستمال رو ل-بم کشید بهش با حرص نگاه کردم برگشت سمتمو با تهدید گفت:

-اینو یادت باشه کنار من جای ه-ر-زگی واسه یه ادم ه-ر-زه نیست

بی برو برگرد کشیده ایی خرجش کردم حقشه گونه اش رو گرفت وگفت:

-یادت باشه این کارت تلافی میشه خانم مهرا .

وبا اخم به ادامه راه رفت رسیدیم همه چشم ها رو ماشین بود با این ماشین ضایعش پارک کرد وراه افتادیم هردومون
با اخم غلیظ رفتیم به ورودی آزمایشگاه از دستش خیلی دلخور بودم حقی نداشت اون حرفا رو بهم بزنه رفتیم وفرم
ها رو پر کردیم ومنتظر موندیم نشسته بودیم توی سالن یک دختر همسن خودم پیشم نشست با مادرش ویک پسر
هم که تنها بود کنار ماهان بهش نگاه کردم خوشگل بود دختره چشمای سبز توسی یک مقنعه سرش بود رژ قرمز
رنگ که خیلی نازش کرده بود اون خانم کنارش که حدس زدم مامانش باشه قیافه ایی شبیه بهش داشت پسره هم
خوشتیپ بود بخشکه این شانس چشمای سبز ایی داشت ریش وسبیل وموهای خرمایی رنگ از ماهان خوشتیپ تر
بود

دختر:سلام عزیزم خوبی؟؟

بهش نگاه کردم

لبخندی زدم:سلام ممنونم تو خوبی؟؟؟

-بد نیستم تنهائین؟؟؟

-بله

- چرا رنگت پریده؟؟؟
- رنگم؟؟؟ نمیدونم
- قبلا دوست بودین؟؟؟
- با این سوالش عرق شرم رو پیشونیم نشست خجالت زده گفتم:
- نه بابا دوست چیه...
- به هم میایین
- اون اقا شوهر آینده تونه؟؟؟
- اره گلم
- شما چی؟؟؟ باهم دوست بودین؟؟
- نه .پسر عمه منه ایشونم مامانم هستن
- به خانمه دست دادم
- دختر:من تینا هستم
- منم یکتا خوشبختم تینا جون
- وبهش دست دادم
- منم عزیزم اهل کجای تهرانی؟؟
- اهل " "
- جدا شوهرت چی؟؟
- اهل " "
- چه باحال مته رمان ها
- چیش باحاله؟؟؟
- اشناییتون از کجا بود؟؟
- پدرشون توی دوران خدمت و جنگ با پدر من دوست صمیمی بودن تا اینکه چند وقت پیش همو پیدا کردنو اومدن خونمون همون شب پدرشون ازم خواستگاری کردن
- جدا؟؟؟ چه باحال
- لبخندی بهش زدم
- نفر چندمی؟؟
- ۲۱۵ بذار فرمو از ماهان بگیرم
- نمیخواستم باهاش حرف بزنم فرمو از دستش گرفتم زده بود ۲۱۵ .
- اره ۲۱۵
- پس ماهم بعد شماییم اینجور که پیداست با هم میریم داخل .
- اره فکر کنم
- اروم در گوشم گفتم:
- نکنه باهاش قهری؟؟
- چطور؟؟

-باهاش حرف نزدی وچشمکی زد قضیه چیه یکتا جون؟؟؟

میخواستم بگم فوضولی ولی دلم نیومد

-مفصله عزیزم

من که تو این دنیا هیچ دوستیو نداشتم که نمیدونستم برخورد کنم چچور باهاش نازی هم دختر دایی ام بود ویه دختر فیس فیسو باهاش دوست بودم ولی شیش شیش نه .

-بین شماره ات رو بده اگه دوسداری باهم دوست باشیم

نگاه به سمت ماهان کردم با پسره در حال صحبت بود انگار آشنا هستن

-من نمیدونم شماره ام چنده

دختره خندید:مگه میشه؟؟

-اخه شماره ات رو بگو بهت زنگ بزوم شماره ات بیافته

گفت وزنگ زدم

-افتاد؟؟

-اره خیلی راحت شماره ات رنده

-جدا؟؟

وشماره اش رو سیو کردم به اسم تینا رفتم بینم سیو شد درست سیو شده بود خدارو شکر با اینکه گوشی خیلی مدل بالایی بود فارسی نویس روش نصب بود وقتی چشمم افتاد به شماره عشقم جا خوردم چه خود شیفته باید عوضش کنم وبذارم ارباب حلقه ها . خخخ

عشقم ههه

چه عشقی؟؟؟ جو گیر شده پسره انگار بیخیال تو که میخواستی فیس بذاریو کنتاکت بذار این که خودش داره کارو راحت میکنه

-یکتا جون رشته ات چیه؟؟

-گرافیک

-از شوهرت؟؟

-گرافیک کامپیوتر

-چه باحالین شما دوتا از من تجربی وشاخه گیاه شناسی از رامبد هم مدیریت بازرگانی که مته کارشه

-مگه چکاره اس؟؟

-یه شرکت داره تاجر تاجر چایی .

-اهان

-شوهر تو چی؟؟

-کارخونه وارداتی لوازم خانگی داره

-چه خوب فکر کنم باهم آشنا باشن بین چه گرم گرفتن

-شاید

-خیلی ناراحت به نظر میایی نکنه دوسش نداری؟؟

-نمیدونم

اینقدر دختر پاک و صافی بود که دلم میخواست تمام دردامو بهش بگم .

-نمیدونی؟؟؟ چرا پس عزیزم؟؟
 بی جهت حاله ایی از اشک تو چشمم اومد
 -چیشد گلم؟؟
 خیلی اروم حرف میزدیم تا کسی متوجه نشه
 -هیچی بعدا شب بهت مسیج میدم خب
 -باشه ولی ایشالله که هر مشکلی هست رفع میشه اسمش چیه؟؟
 -ماهان
 -به نظر نییاد اقا ماهان پسر بدی باشه
 -شاید
 -دلخور نشو اگه چیزی بهت گفته شما اول نزدگیتونه بین مته من ورامبد که همو دوسداریم عاشقانه داریم ازدواج میکنیم شما شاید عشقی نباشه ولی بعده ازدواج بوجود میاد مطمئن باش اسی چرا مامانت ومامانش نیومدن؟؟
 -مادر شوهرم گفت که بهتره کمی تنها باشیمو هر حرفی داریم بزنیم
 -اهان .
 کمی گذشت اسم هامون گفته شد واسه آزمایش ادرار رفتیم ونوبت به آزمایش خون شد همراه تینا بودم ماهان هم با همون پسره رامبد شوهر تینا بود
 تینا:بریم خون هم بدیمو راحت شییم
 -تینا .
 -جانم؟؟؟
 -من خون ببینم حالم بد میشه چیکار کنم حالا؟؟؟
 نگاهی بهم کرد وزد زیر خنده منم خندیدم
 -حالا جلوش ابروم میره
 -اونو که راهش نمیدن تو اون قسمت
 -من نیام پشیمونم
 -مگه میشه؟؟؟
 -میتروم بخدا میتروم
 -نه بیا بریم من هواتو دارم موزی چیزی نیوردی؟؟
 -چرا مامانم واسم پسته اینا گذاشته چون حالمو بهتر از همه میدونه یه موقع از حال نرم؟؟؟
 -نه ایشالله نکنه رنگت واسه همین پریده؟؟؟
 -نمیدونم خخخ
 همراه تینا رفتیم سرنگ ها رو که دیدم قلبم تالاپ تالوپ میکرد دستام یخ زده بود تینا دستمو گرفت
 -دختر یخ زدی که
 با استرس گفتم:
 -چیکار کنم؟؟؟
 -اصلا بهش نگاه نکن خب

با صدا زدنم که توسط پرستار اسمم گفته شد رو صندلی نشستم استین مانتوم رو در اوردم چندتا پسته خوردم تا فشارم نیافته وقتی پنبه رو به دستم کشید برگشتم همون موقع سوزن رو هم زد خون رو که دیدم چشمم داشت سیاهی میرفت دلم میخواست بالا بیارم تینا دستمو گرفته بود..با سوزش بدی که تو دستم بود ایستادم چشمم کمی سیاهی میرفت

مامان تینا زهرا خانم: عزیزم بیا بشین

دستمو گرفت و میخواست منو ببره بیرون ولی چشمم سیاهی میرفت ماهان جلو اومد

-تموم شد؟؟؟ بریم

زهرا خانم: پسرم بیا دستشو بگیر حالش خوب نیست

ماهان با تعجب نگاه کرد وقتی دستای سردمو گرفت یه دفعه حس کردم زیر پام خالی شد وول شدم تو اغوشش

-یکتا. عزیزم .

صداش کمی قطع شد باز وصل شد

-خوبی؟؟؟ پاشو. یکتا

با ابی که به صورتم خورد چشم باز کردم

-چت شد یهو؟؟؟

دیدم که نشستم رو صندلی و تینا و مامانش پیشم هستن و ماهان هم جلوم زانو زده و داره به صورتم اب میپاشه هنوز کمی سرم گیج میرفت تینا کمی از پسته ها رو بهم داد

-بخور خوب شی گلم

ماهان زیر ل-ب یه چیزی گفت .

رامبد: داداش پاشو خودتم باید یه چیزی بخوری

و دستش چندتا ابمیوه بود یکیشو داد ماهان واسه همه گرفته بود ماهان تشکر کرد صاف نشستم تینا در گوشم گفت:

-فکر کنم عاشقته ها

-دیونه شدی شب بهت میگم ببینم باز همین نظرو داری .

-جدا تو چقدر بی جونی .

-بی جون نیستم خون که میبینم حالم بد میشه

-اخه مگه نگفتم نگاه نکن .

-تینا جون گیر نده شد

-باشه گلم ولبخندی زد

مامانش هم خندید اروم در گوشم گفت:

-حتما از استرس های خواستگاریه دخترم خخخ

خندیدم ماهان ورامبد هم با هم پچ پچ میکردن وگاهی میخندیدن کمی بهتر شده بودم راه افتادیم باهم سمته بیرون از آزمایشگاه

ماهان: ظهر نهار همتون مهمونه من .

وای بابا اینا چی؟؟

رامبد: نه داداش زشته

-چیش زشته من با پدر خانمم هم هماهنگ کردم شما هم هماهنگ کنید با خونه میریم یه رستوران خوب مخصوصا حالا که تورو پیدا کردم رامبد جان

منو تینا مشکوک نگاه کردیم اقا رامبد گفت:

-دوست دوران راهنمایی هستیم .

که اینطور

-جدا؟؟؟

ورفتیم سمت پارکینگ خوبه دیگه فقط ماشین ماهان ضایع نبود یه چندتا ماشین مدل بالا هم اونجا بود درسته انگشت شمار بودن ولی بودن یکیش از اقا رامبد بود و دو سه تای دیگه ماله بقیه نشستیم تو ماشین ماهان گفت همه بریم رستوران هتل "... وراه افتاد سمت مرکز شهر به تیپم نگاه کردم خوب بود ولی در قیاس با ماهان نه حالا میفهمم اینهمه تبعیض یعنی چی

-میدونی اخر هفته میخوان مراسم عقد بگیرن؟؟؟

-چی؟؟؟ چرا؟؟؟

-بابا دیشب با همه هماهنگ کرد و اونام موافقت کردن یک ماه عقد باشیم والان هم یک مراسم ساده توی خونه ما گرفته میشه وبعد از اون ماه آینده عروسی

با اسم عروسی مو به تنم سیخ شد یه دفعه گفت:

-راسی این قش بازیا چی بود در آوردی جلو رامبد ابروم رفت؟؟؟

صورتمو اونطرف کردم هنوز ازش دلخور بودم

-به زنش چی میگفتین؟؟؟ اگه بری وبهش همه چیو بگی یکتا نابودت میکنم .

-برو به درک

-یکتا با اعصابم بازی نکن بد میبینی

-بشین بینم بابا

-بشین بینم بابا رو نشونت میدم حالا فعلا تازش ها رو بتازون اشکال نداره خانم خانما نوبت من هم میشه بهش محل ندادم رفتم سراغ موبایلی که بهم داده بود چیزی توش نبود عه تو که دادی یه چندتا بازی هم میریختی انداختمش باز تو کیفم دستمو بردم سمت پلای زدم رو یکی از دکمه ها که اونطرفا بود

-چیکار میکنی؟؟؟

یهو دیدم سقف ماشین برداشته شد

-دیونه شدی؟؟؟

سرعتو کم کرد وباز همون دکمه رو زد سقف ماشین رفت سر جاش اروم ومته دخترای دوساله مظلوم گفتم:

-حوصله ام رفت اهنگ میخوام

توچشمام نگاه کرد هنگ کرده بود پوفی کرد ودستشو برد سمت پلای حالا فهمیدم کدوم دکمه اس .

-وقتی که ل-بخندت فقط یه تصویره

چیزی نمیبینی چیزی نمیفهمی

گریه ات نمیگیره

دیگه نمیشناسی هوای بیرونو

خیس میشی اما اصلا نمیفهمی معنیه بارونو

جنسه نگاه تو غریبو مبهمه

ترس جدا شدن میونه ما کمه

کنارمی ولی دوری یه عالمه
 بی حرکت شــــدی مثله مجسمه
 مــــثله مجسمه
 خودتو یه لحظه ام بذار جای من
 بشین گوش کن یکم به حرفای من
 همین کافیه که بفهمی اینو
 عمق تنهایی منه غمگینو
 خودتو یه لحظه ام بذار جای من
 ببین چی اومده سره رویاهای من
 از این زندگی مونده یه نقاشی
 سخته بایه مجسمه تنها شی
 جنسه نگاه تو غریبو مبهمه
 ترس جدا شدن میونه ما کمه
 کنارمی ولی دوری یه عالمه
 بی حرکت شــــدی
 مــــثله مجسمه
 مــــثله مجسمه

ماهان هم باهاش زمزمه میکرد باز همون اهنگ پخش شد اینبار از معنیش لذت بردم چقدر قشنگ میگفت دردای منو واقعا از زندگی هیچی نمونده شدم مته یه مجسمه به ماهان نگاه کردم کسی که هیچ حسی بهش ندارم کنارم نشسته وقراره شوهرم بشه هیچ شوقی نمونده برام شاید من واقعا سوخته ام تو ین زندگی سعی کردم بخندم ولی ماهیچه های صورتتم نمیتونست بخنده باز هم همون اهنگ خیلی قشنگ میخوند به همه چی فکرم رفت به گذشته دلم میخواست بخوابم خسته بودم از همه چیز از همه چیزایی که از دست دادم با دست ماهان از فکر بیرون اومدم
 -بیا پایین پس

در رو باز کردم و رفتم پایین توی یه پارکینگ بودیم اینجا کجاست؟؟؟ تینا و مامانش و رامبد به سمتمون اومدن با هم رفتیم بیرون به ورودی نگاه کردم هتل "..." رفتیم داخل و رفتیم توی اسانسور رفتیم رستوران گردان هتل نشستیم پشته میز چقدر قشنگ بود اینجا یادمه همیشه روبروش رو میدیدم ویه چیز غیر ممکن بود بارم دیدن داخل این هتل و اینجا واین قسمتش رستوران گردان هتل رستوران توی تمام مدت نمایش شهر تهران رو بهمون نشون میداد
 منو ها آورده شد کمی گذشت

تینا: من سوفله میخورم

رامبد: من هم ژیکو .

زهرا خانم: من هم ژیکو میخورم

رامبد: ای ول مادر زن .

وگونه زهرا خانم رو ب-و-سید تینا خندید

ماهان: من استیک فرانسوی میخورم

همشون بهم نگاه کردن سرک کشیدم تو منو چی بگم حالا؟؟؟ دیدم لازانیا غذاییه که خوردم دوست دارم

گفتم: من لازانیا میخورم

سفارش ها رو ماهان گفت

گارسون:سودا میخوایین نوشابه .

ماهان:من سودا وشماها

-من هم سودا

همه سودا سفارش دادیم کمی گذشت رامبد وماهان باهم درمورد گذشته هاشون حرف میزدن .ومن فقط از نمای شهر لذت میبردم تینا که روبروم بود گفت:

-عزیزم چرا ساکتی؟؟؟نکنه هنوز حالت خوب نیست؟؟؟

-نه خوبم

ماهان:عزیزم چیزیه؟؟؟اگه حالت بده بعد از غذا بریم دکتر

پوووووفففففففه رفته بود تو فاز نقش بازی کردن

-نه ممنونم

من حتی توی نقش بازی کردن هم دوست نداشتم قربون صدقه اش برم به این فکر کردم که به تینا بگم یا نه غذا ها روی میز چیده شد دستمال رو روی پاهام گذاشتم مثله همشون با کارد وچنگال شروع کردم به خوردن کمیش رو که خوردم یه جورم شد دیگه نتونستم کمی سودا رو خوردم

رامبد:عقد شما کی هست؟؟

-همین اخر هفته

-چه زود مراسم ندارین مگه؟؟؟

-چرا داریم توی خونه اس ومفصله گذاشتیم واسه عروسی مراسم خیلی خوبی بگیریم اگه بیایی عقدمون با خانم ومادر خانمتون وخانواده خیلی خوشحال میشیم

دخالت کردم:بله تینا جان حتما بیاین

-حتما .

رامبد-مگه زود میخوایین عروسی کنین؟؟؟

ماهان-اره ماه دیگه

-خوبه منو تینا تصمیم گرفتیم حالا جشن عقدمون رو بگیریم وواسه عید نوروز هم عروسی .پس ما تنظیم میکنیم واسه هفته بعدش که بتونیم عقد شما بیاییم ولبخندی زد .

تینا:چرا دیگه غذا تو نمیخوری؟؟؟

-دیگه میل ندارم

رامبد:خانما همش رژیم هستن

خندیدمو گفتم:

-تناسب اندام چیز خوبیه ادم باید حفظش کنه

زهره خانم:اره دخترم راست میگه ولی دخترم تو که هیکل خوبی داری رژیم چرا

-رژیم نیست نمیتونم بیش از این میل کنم

ماهان:هر جور راحتی گلم

سرمو پایین انداختم تا بقیه غذاشون رو تموم کنن دلم واسه بابا اینا لک زده بود همیشه ناهارو با اونا شامو با اونا میخوردم اصلا این ناهار بهم مزه نداد حس کردم چقدر غم تو دلم نشسته همه شون غذا شون تموم شد رامبد هم گفت بخاطر ازدواج هامون دهنمون رو شیرین کنیم وکیک کوچیکی سفارش دادن

آورده شد چندتایی عکس هم انداختیم که من با خنده های مصنوعی خودمو نجات دادم از اون دور همی غریبانه . ساعت ۲ ظهر بود که بالاخره عزم رفتن کردن رفتیم پارکینگ سوار ماشین شدیم خیلی خسته بودم صبح ساعت ۶ بیدار شده بودم رو صندلی که رسیدم پلکام گرم شد با تکون های دست ماهان گفتم: نمیخوام خوابم میاد

خندید و گفت: باشه بخواب

کمی جا خوردم شاید خواب دیدم ولی راحت خوابیدم چشم باز کردم دیدم که هنوز تو ماشین ماهان هستم خودش هم صندلیش رو خوابونده بود خوابه؟؟؟ نشستم اخ استخونام صدا داد بدجور ساعت ماشینو نگاه کردم چشمم چهارتا شد . ساعت پنج ونیم عصره؟؟؟ من سه ساعتو نیمه خوابیدم؟؟؟ اونم تو ماشین این؟؟؟ به دورم نگاه کردم در خونه خودمون بود؟؟؟ کسی یعنی متوجه نشده؟؟ ماهان بیدار شد

-بیدار شدی بالاخره؟؟؟

-اره من برم

-کجا؟؟؟

یه تای ابروم پرید بالا

-خب خونمون دیگه .

قهقه ایی زد

شیشه های دودی ماشینو دادم پایین اینجا که خونه خودمون نیست

-اینجا کجاست؟؟؟

-پارکینگ خونه خودم

-چرا اونوقت؟؟؟

-رفتم دمه در خونه تون گفتم پیاده شو گفتمی خوابم میاد منم اوردمت اینجا خودمم خوابم برد تو ماشین از دست توی دیونه تمام استخونام چوب شد .

-چی میگى؟؟؟ چرا اوردیم اینجا؟؟؟ بابا نگرانم میشه .

-نمیشه به دروغ گفتم رفتیم بیرون . پارک .

-چی میگى تو؟؟؟ بابای من انقدرام بیخیال دخترش نمیشه . که بده اونو دسته یه نامحرم

-نامحرمی که مطمئنه شوهر آینده دخترشه چه اشکالی داره؟؟؟

-رو نرو من نرو ماهان .

-مثلا برم چی میشه؟؟؟

یهو زیر دلم وکمرم تیر کشید

-آیییی ببند دهننتو

-درست حرف بزن یکتا . گند اخلاقیات رو واسه خودت نگه دار .

-چی میگى؟؟؟

-داد نزن

-من یا تو؟؟؟ اخ دلم

وتو خودم پیچیدم

-هیچ معلومه از صبح تا حالا چه مرگته؟؟؟

-منو ببر خونه

میدونستم قراره بشم حالا ابروم جلوش میره

-نمیشه
 -منو ببر
 -پیاده شو نترس کاریت ندارم
 -مگه من گفتم کارم داری؟؟؟ عددش نیسی منو برسون خونه
 -بس کن یکتا رو مخم نرو ها حالا هم زود باش بیا پایین والا در رو ورت قفل میکنمو میرم داخل
 و رفت پایین مجبور شدم برم پایین اخ که مهره ها کمرم گرفته بود والا چنان میزدم تو دهنش
 -منو ببر خونه میفهمی؟؟؟ میفهمی یانه؟؟؟
 -به بابات گفتم تا ساعت ۸ پارکیم
 -چـــــی؟؟؟ تو بیجا کردی دروغ گرفتی من میخوام برم خونه
 میدونستم وقتی بشم سالم بد میشه واگه خودمو به خونه نرسونم سر عرض یه ثانیه میفهمه
 -نمیبرمت .
 -خودم میرم
 و خواستم برم سمتی در که دستمو گرفت کشید منو همراه خودش به محوطه ایی که مثله حیاط بود دهنم باز موند
 درد یادم رفت جلوم یه ساختمون خیلی شیک بود
 -حالا خودت مئه بچه ادم برو داخل
 -نمیخوام
 دستمو گرفت و همراه خودش کشوند
 -اخ وحشی یواش
 رفتم داخل خونه خیلی قشنگی بود سقف بلندی داشت یه راهرو چندتا در یه سالن ۱۰۰ متری تقریبا کل خونه
 شاید ۵۰۰ متری بود ولی خوشگل بود همونجا زیر دلم تیر کشید باز باید میرفتم دستشویی ماهان با تعجب تو
 چشمم نگاه کرد
 -چته؟؟ بریم دکتر اگه حالت بده؟؟؟ حتما مسموم شدی
 -نمیخواه
 -من حوصله نعلش کشی ندارم
 -نداشته باش
 نگاه به دور خونه کردم اخ اگه سالم خوب بود یه دل از عزا در میاوردم یه گوشه یه بوم وسه پایه بود ویه سری رنگ
 اخ که دلم لک زده واسه نقاشی کشیدن روی بوم
 -دستشویی کجاست؟؟
 با دستش ته راهرو رو نشون داد
 -اونجا هست اتاق ها هم سرویس جداگانه دارن
 رفتم تو دستشویی وای چیزی که میترسیدم به سرم اومد بعد از دستشویی پشت در ایستادم ده دقیقه گذشت هر
 لحظه سالم بدتر میشد حالا چه گلی بخورم؟؟؟ تو گوشه شماره ها رو چک کردم از مهتاب نبود یا مهسا تا بهشون
 بگم واسم بیارن چشمم خورد تو اینه رنگم مئه گچ شده بود دلم میخواست کلی فوحش نثار خودم کنم شماره یلدا
 رو حفظ بودم زنگش زدم بعد از چند بوق وصل شد
 -بله بفرمایید؟؟؟
 -الو ابجی

- یکتا تویی؟؟؟
- اوهوم میگم ابجی چیکار کنم؟؟
- چیو تو کجایی؟؟؟این موبایل کیه؟؟؟
- از خودمه ماهان واسم خریده
- جدا؟؟؟چه خط باحالی
- ابجی من پ.....د شدم حالا چه غلطی کنم .
- خو حالت خوبه کاری که همیشه میکردی
- خو من خونه نیستم که
- کجایی؟؟؟
- تو خونه خودتی؟؟
- اره .
- صدای ماهان اومد
- یکتا خوبی؟؟؟
- کجایی تو یکتا؟؟؟
- من خونه ماهانم
- تو غلط کردی رفتی اونجا به چه حقی رفتی اونجا؟؟شماها که هنوز متاهل نیستین .
- همونجور حرف میزد ماهان هم از یک طرف عه جفتون خفه شین
- ماهان:یکتا یکتا خوبی؟؟؟
- ابجی:تو به چه حقی رفتی اونجا؟؟بابا بفهمه میکشنت
- بس کن ابجی شوهرمه .میفهمی؟؟؟
- صداش اروم شد
- من بهت برسم خفه ات میکنم که نگي شوهرمه
- من کار اشتباهی نمیکنم که همه پشیمون بشین حالا بگو چکار کنم؟؟؟
- خیلی خب چیو؟؟؟
- میگم که شدم
- خاک تو اون سرت خو میخواستی نری به من چه
- ومیخواست قطع کنه
- ابجی یلدا ترو خدا .حالا ابروم میره .
- عهع خب دستمال کاغذی داری؟؟
- اره .
- ازا ون لوله ایی ها چندتاشو رو هم بگذار .
- ماهان به در زد:
- این در لعنتیو باز کن بیینم خوبی؟؟؟
- ابجی یه لحظه

-خوبم ماهان
 صداش قطع شد ویدفعه مته بمب منفجر شد
 -چرا نمیایی بیرون باز کن دررو .
 یلدا:چرا داد میزنه؟؟؟
 -نمیدونم یک ربعیه اومدم دستشویی ابجی دستمالم جواب نمیده
 -باید بهش بگی
 -چی؟؟؟دیونه شدی؟؟؟خوبه میگی ما هنوز متاهل نیستیم
 -چاره ایی نداری
 -نه ابجی نه نمیگم
 -دیونه بهش بگو یا میره واست میخره یا شماره مهتاب خواهر شوهرتو بگیر واست بیاره
 -چی؟؟؟ابجی ترو خدا
 نزدیک بود گریه بیافتم
 -بس کن وقتی میرفتی باید فکر اینجاشم میکردی .
 وقطع کرد موبایلو تو کیفم گذاشتم پا هام وشلوارم خیس شده بودن استرس هم همه چیو بدتر کرده بود
 ماهان:بهت میگم باز کن درو تا نشکوندمش
 -ماهان
 -چی؟؟؟
 اروم شده بود
 -حالم بده
 -چته؟؟؟باز کن درو ببینم
 قفل در رو باز کردم یه دفعه ب-غ-لم کرد .مته دیونه ها شده بود چشه این پسره؟؟؟؟
 -ببخشید فاطمه ببخشید عزیزم
 ازش جدا شدم
 -فاطمه کیه؟؟
 بدنم میلرزید
 -فاطمه کیه دیگه ماهان؟؟
 -هیچی تو چت بود؟؟؟
 نگاهش پایین که اومد خیره موند
 -ماهان
 و سرمو از شرم پایین انداختم پوووفی کرد
 اروم گفتم:حالا چیکار کنم .
 -چیو؟؟؟
 -من که چیزی ندارم
 -تازه اینجور شدی؟؟

- اوهوم

خیلی خجالت میکشیدم تک تک سلولهم داشت اب میشد

-میشه شماره مهسا یا مهتابو بدی؟؟؟

-واسه چی؟؟

-بگم واسم بیارن

-دیونه شدی؟؟؟نمیگن تو توی خونه من چیکار میکردی؟؟؟

-به خوده احمقت بگو که گفتم منو برسون نرسوندیم بعدشم من به یلدا گفتم اینجام دادزد:توی چی گفتی؟؟؟

-به یلدا گفتم

باز دادزد:به چه حقی. هیچ میدونی ابرو خودمو خودتو بردی؟؟؟روانی

-مهم نیست

-چیش مهم نیست ها؟؟؟

-شمارشون رو بده

-نمیدم

-ترو خدا .

-وای وای چرا حالا باید اینجور شی؟؟؟؟

-مگه دست من بود؟؟؟

-ای خدا .حالا همه میفهمن که خونه من بودی

-من به یلدا میگم به کسی نگه نمیگه بعدشم به مهسا یا مهتاب میگیم تو پارک اینجور شدم مجبور شدیم بیاییم خونه ات باشه لطفا خواهش میکنم اینجور زندگیت به گوه کشیده میشه

پوووفی کرد تو چشمام نگاه کرد خیلی خجالت کشیدم شماره مهتابو زد تو موبایلم بعد از دوبوق وصل شد

-بله؟؟؟

-سلام ابجی مهتاب

-سلام شما؟؟؟

-منم یکتا

-یکتا جون خوبی؟؟؟داداش واست خرید موبایلو؟؟؟

-اره میگم چیزه مهتاب جون

-جونم؟؟؟

-خونه ایی؟؟؟

-اره

-تو اتاقتی؟؟

-اره

-بدونه اینکه کسی بفهمه واسم پد میاری

خندید .

-پد میخوایی چیکار؟؟

میخواستم بگم میخوام بکوبم تو سرم میخوام چیکار

گفتم:لازم دارم اخه چیزم

-مگه خونه تون نیسی؟؟؟

-نه .

-کجایی حالا؟؟؟داداشم پیشته؟؟

-اره قول میدی به کسی نگیو وبه یه بهونه ای بیایی؟؟؟

-کجا؟؟؟

-قول

-قول

-خونه ماهانم؟؟

-چی؟؟؟شوخی میکنی؟؟

-نه میایی؟؟

-باشه تا یک ربع دیگه اونجام

-ممنونم

-نگران نباش ماهانم فهمید؟؟

-اوهوم

خندید پشت گوشی

-الان اومدم

-ممنونم خداافظ

-بابای گلم

تو چشم ماهان نگاه کردم که نگاهم میکرد خیلی ضعف داشتم حتی موبایل هم تو دستام میلرزید

-برو یه جا بشین

-اینجور که همیشه

-وای یادم رفت به مهتاب بگم واسم شلوار بیاره

دوباره شماره رو گرفتم

-جانم زن داداش

-میگم مهتاب جان بی زحمت یه شلوارم واسم میاری؟؟؟

-چشم اگه چیزی خواسی مسیج کن ب-و-س بای

-بای

اومد جلو تر کمی ترسیدم یاد حرفا یلدا افتادم

-نترس حالت خوب نیست داری میلرزی

دستمو گرفت

-چرا انقدر یخ زدی تو؟؟

.. -

سرمو از شرم انداختم پایین

- خجالت نکش کاریه که شده تقصیر تو که نیست. یه امر غیر خواستیه. تو که نمیخواستی حالا اینجور بشی
 کمی مهربون شده بود وقتی مهربون میشد دل ادم واسش ضعف میرفت نگاهم کشیده شد به دستای گرمش که تو
 دستام بود نگاهش روم زوم شده بود سرمو اوردم بالا و قشنگ نگاهش کردم
 - چه جالب من فکر میکردم چشمات مشکیه

-

- در صورتی که سبز مشکیه

تو چشمات خیره شدم همه رنگی بود رنگه چشمای اون در حال جلو اومدن بود جلو و جلو تر نفس هاش به پوست
 صورتم میخورد

- بس کن ماهان. فکر نکن اومدم اینجا میتونی ازم سو استفاده کنی
 دستامو سریع ول کرد

- چی میگي تو؟؟؟ چه سو استفاده ایی؟؟؟ روانی شدی؟؟؟ الحق که عقلت نمیکشه
 - برو بابا

همون موقع صدای زنگ در اومد ماهان رفت تا باز کنه منم پریدم تو دستشویی صدای مهتاب از پشت در اومد
 - ایجی یکتا منم

در رو باز کردم منو که دید هینی کرد

- تو چقدر زرد شده رنگت .

ویک بسته رو میز توالت گذاشت شلوار هم ل-به یکی از کشو ها گذاشت

- عزیزم خوبی؟؟؟ از حال نری یه موقع؟؟؟

- نه

مانتوم رو در اوردم به مانتوم نرسیده بود در حد شلوار بود دستش گرفت و مانتو وشالم رو برد بیرون زیر لباس هام یه
 تاپ صورتی رنگ پوشده بودم شلوارمو در اوردمو شستم باید تا میاد برم خشکش کنم والا مامان اینا همه چیو
 میفهمن خوب که شستمش نیم تنه خودم رو هم شستمو وشلواره رو پوشیدمش تو اینه نگاه کردم به خودم موهامو
 دوباره باز کردم بستم. همون موقع صدای مسیج اومد بازش کردم

- ایجی من رفتم دیگه مزاحمتون نمیشم روز خوش

اخه کجا رفتی؟؟؟ اخمام توی هم رفت ساعت ۶ عصر بود وای حالا من با این تاپ باید برم بیرون؟؟؟ شلوارمو همونجا
 اویز کردم به چوب لباسی تا ابش بره. خدایا الان چیکار کنم باز صدای ماهان اومد

- یکتا خوبی؟؟؟ از حال که رفتی؟؟؟

- نه خوبم

حالا چیکار کنم؟؟؟ با تردید در رو باز کردم جلوی در بود منو که دید چشمات درشت شد بعدم سرشو پایین انداخت
 بدنم میلرزید استرس خیلی داشتم اینجوری کنارش نمیدونستم حالا باید چیکار کنم رفتم بینم مانتو وشالم
 کجاست

نبود

- تو اتاقم گذاشت مهتاب

- ک کدومه

صدام میلرزید اونم کمی استرس گرفته بود انگار سعی کرد به خودش متعادل باشه درب یکی از اتاق ها رو باز کرد سریع رفتم تو اتاق

-اگه دوسداری نیوش

چشمام درشت شد همینم مونده .

-نع میپوشم

-به من اعتماد نداری؟؟

اوووووففف انتر سریع منتوم رو پوشیدم شالم رو هم رو سرم انداختم ولی شالمو ول گذاشتم دکمه های منتوم رو سریع بستم تازه حواسم رفت سمت دکور اتاق سفید مشکی یه عکس هم روی یکی از دراور ها بود ماهان ویه دختر پیشش رفتم جلو ودستم گرفتم نمیشناختمش دختره تو ب-غ-ل ماهان بود گذاشتم عکسو سر جاش

-بین اون..

-من چیزی پرسیدم؟؟؟

-یعنی واست مهم نیست کیه؟؟؟

-نه چرا باید باشه؟؟

-همینجوری

-قرار نبود تو کار هم دخالت نکنیم؟؟؟

-میشه از اتاقم بری بیرون؟؟؟

-اهان .چرا که نه

وسریع رفتم از اتاق بیرون نشستم رو یکی از کاناپه ها .ولی هنوز ازش خجالت میکشیدم رفت سمت اشپزخونه ایی که دید به کل خونه داشت .با ظرفی دستش اومد سمتم گذاشت جلوم وخودش هم یکی از شکلات ها رو برداشت وخورد

-بخور توش سم نریخته لرزش بدنتو کم میکنه فشارت فکر کنم افتاده .

-نمیخوام

-به جهنم

یکیشو برداشتم زد زیر خنده وزیر ل-ب گفت:

-لجباز .

مردشور خودتو خنده ات رو باهم بپرن حالا مثلا ما اومدیم اینجا که چی؟؟؟رفت سمت اشپزخونه باز چشمام داشت بازم گرم میشد دلم وکمرم هم خیلی درد میکرد دلم میخواست تو این موقعیت تو خودم گولی بشمو بخوابم پاهامو اوردم بالا دستامو دور پاهام گرفتم ومثله یه جنین سرمو اوردم پایین ورو دسته کاناپه گذاشتم ویه کوسن هم زیر سرم گذاشتم چشمامو بستم کمی گذشت حس کردم ل-بهام تر شد ولی اونقدر خسته بود که گفتم شاید بازم خواب دیدم بابدن خسته بیدار شدم روم یه پتو بود هوا تاریک شده بود با دردی که داشتم به سختی نشستم رو کاناپه

-آییی .

دیدم یکی روبرو شیشه های قدی ایستاده وبدونه هیچ نوری در حال کشیدنه سیگاره دود توی هوا پخش شده بود با صدای استخوانای من به سمتم برگشت حس کردم چشماش خیسه .نه شاید اشتباه بود

-بیدار شدی؟؟؟

-اوهوم بریم؟؟؟

-ناراحتی اینجا؟؟؟

- دیگه میخوام برم پیشه خانواده ام
- خب منم قراره خانواده ات بشم مگه نه؟؟؟
- چه مرگش شده بود؟؟؟یه دقیقه مهربون یه دقیقه مته سگ .
- چرا مته افتاب پرست همش اخلاقورنگ عوض میکنی؟؟؟
- جواب سوالمو بده
- خب اره . تو هم قراره خانواده ام بشی .
- خب چرا نمیخوایی بمونی؟؟؟
- بس کن منو برسون خونه حالم زیاد خوش نیست میخوام استراحت کنم
- مگه اینجا داشتی کار میکردی؟؟
- باهام بحث نکن معلومه چته؟؟
- تو معلومه چته؟؟؟خانم مهرسا؟؟
- اووووووووف حوصله بحث با تو یکی رو ندارم
- دل ب دل راه داره
- پس پاشو منو برسون
- کیفتو بردار تا بریم
- رفتم سمته کیفم یادم اومد که شلوارو عوض نکردم رفتهم عوضش کردم هنوز کمی نم داشت در رو باز کردم
- اینو بذاررین بعدا که اومدم اینجا تمیز بشورمش وبدم خواهرتون .
- باشه .
- گذاشتم تو کشو رفتم بیرون ساعت موبایلمو نگاه کردم ۷ ونیم بود رفتیم سمته پارکینگ صدای پارس سگ میومد کمی ترسیدم سوار شدیم راه افتاد توی راه اصلا حرفی نزد باز همون اهنگ مثله مجسمه رو گذاشت دارم به این موضوع میرسم که واقعا ماهان مثله یه مجسمه اس واقعا جنسه نگاهش یه چیز دیگه بود هر ثانیه رنگ عوض میکرد نمیدونم توی این اسمون خدا یهو این یکی چرا افتاد تو دومن من رسیدیم در خونه نمیدونم چرا حس میکردم دلم نمیخواد از این مجسمه دل بکنمو برم داخل نگاه های بی روح وبی حسشو دوست داشتم کلی حرف واسه زدن داشت ولی در عمق کلام بی روح بودن کاملو به ادم میفهموند یه جورایی حس میکردم احوال دلش از من داغون تر باشه .
- نمیخوایی بری پیشه خانواده ات؟؟
- ماهان
- انقدر خاص صداسش کردم که خودمم جا خوردم
- بله؟؟؟
- وبه سمتم برگشت
- هیچی .
- هیچی؟؟؟
- مراقب خودت باش
- تو چشمام نگاه کرد یه عالمه حرف زد با چشماش ولی من معنی هیچ کدومو نمیفهمیدم یکبار فوحش یکبار مهربونی
- باشه . توهم
- خواستم از ماشین برم پایین

-ممنونم ظهر خوبی بود امروز

-تو که زیاد غذا نخوردی

-مهم نیست

-مهم بود که اونجور میخواستی باز غش کنی

-بیخیال به هر حال خوش گذشت

لبخند بی روح و بی حسی زد

-خدافظ

وخواستم در رو ببندم

-یکتا

برگشتم

-بله؟؟؟

-به امید دیدار خدافظ نه

یه لحظه مخم هنگ کرد

-من هیچ وقت خدافظی نمیکنم. خدافظ یعنی مرگ به امید دیدار

-به امید دیدار

-فردا میام بریم واسه کلاسهای آزمایشگاه

-باشه رسیدی خبر بده

لبخندی زد و رفت منم رفتم داخل رفتم داخل بابا چنان دادی سرم زد که قلبم ریخت .

-دختره بی لیاقت پست کجا بودی؟؟؟

-بابا .

چنان سیلی تو گوشم زد که یک دور دور خودم چرخیدم اشک تو چشمم جمع شد

-به چه حقی رفته بودی خونه اش؟؟؟؟ مگه شوهرته هان؟؟؟؟ هان؟؟؟

-بابا

-خفه شو کثافت . گفتم پسر دوستمه هیچی نگم ولی تو اصلا مراعات میکنی . تا این وقت شب کجا بودی؟؟؟ هان؟؟؟

علی:بابا تازه فهمیدی چه اشغالیه این؟؟؟ اب نیست والا شناگر ماهریه

-بس کنید

بابا دادزد:خفه شو . گمشو تو اتاقت کی میشه از دست این کارات راحت بشم دختره ه-ر-زه

-من

وسریع رفتم تو اتاقم دلم از همه گرفته بود از سر تاپای اون ماهان عوضی رو فوحش دادم لعنت بهش همش تقصیر

از اون بود یلدا رو هم هیچ وقت نمیبخشمش خیلی نامرده سرمو تو بالشت فرو کردم وبا تمام توان فریاد خفه ایی

زدم انقدر گریه کردم که حالم بد شده بود یک ساعتی گذشته بود مامان در اتاقو باز کرد

-پاشو بیا واسه شام

-چیزی نمیخوام .

-بهت میگم بیا . تا بابات نیست اومدم رفته دستشویی بدو بیا

-نمیام برو

-به درک

وسریع رفت همون موقع صدای زنگ موبایلم اومد رفتم سمتش اسم عشقم رو صفحه گوشی روشن و خاموش میشد ریجکتش کردم باز زنگ خورد باز ریجکتش کردم رفتم زیر پتو هنوز داغون بودم باز زنگ خورد وصل کردم

-چیه؟؟؟

-یکتا

بغضم ترکید پتو رو تو دهنم کردم تا بابا اینا صدامو نفهمن

-داری گریه میکنی؟؟؟ یکتا باتوام

گوشی رو از خودم دور کردم و گذاشتم اشکام بریزه نزدیک کردم

-عزیزم حرف بزن تو داری گریه میکنی؟؟؟ چیزی شده

با صدای خش داری که از ته چاه میومد گفتم: نه

-من الان میام اونجا

-نیا

واشکام ریختن

-چرا نیام چیشده عزیزم؟؟؟ بهت چیزی گفتن؟؟

-فردا میبینمت

-اگه نمیتونی حرف بزنی پیام بده باشه

-باشه

-منتظرما

قطع کردم چی بگم حالا بهش؟؟؟ پنج دقیقه به صفحه گوشی خیره شدم صدای دینگ اومد گوشی رو روی بی صدا گذاشتم پیامو باز کردم

-چیشده؟؟؟؟ چرا مسیج نمیدی؟؟؟

-ماهان .

باز صفحه روشن و خاموش شد

-چیه؟؟؟ بگو دیگه . چیزیت گفتن

-یلدا به بابا گفته .

-مگه قرار نبود نگه؟؟؟

-نمیدونم گفته

-بابات سرت دادزد؟؟؟ زدت؟؟؟

-بیخیال شب بخیر فردا میبینمت

-منو دیونه نکن یکتا جوابمو بده والا میام در خونه تون . هرچی نباشه تقصیر از من بود

-خسته ام

-از چی؟؟؟ از من؟؟؟

توش موندم دوباره زد رو شبکه خارجی .

- چی میگی؟؟؟میفهمی بخاطر این حماقت امروزت چقدر حرف شنیدمم .بابا چندبار کشیده بهم زد؟؟؟؟
- زدنت؟؟؟به چه حقی؟؟؟
- لطفا کش نده دخترشونم حقم دارن فردا میبینمت .
- وباز اشکهام به چشمهام هجوم آوردن طاقت نداشتم دلم میخواست یه گوشه برم بمیرم واسه خودم .کمی گذشت صفحه روشن خاموش شد
- کش میدم چون قراره همسر آینده ام بشی .اگه دخترشونی الان هم نامزد منی .بهشون برسون کاری نکنن اخر هفته عروسی رو هم بگیرم ها .
- مخم سوت بلندی کشید این چی میگفت ومن به چی فکر میکردم سعی کردم دیگه جوابشو ندم گوشه رو زیر بالشتم گذاشتم سعی کردم بخوابم ولی نمیشد هر لحظه داغ های دلم تازه میشد وباز گریه میکردم تا ساعت یک گریه کردم صبح مطمئنم چشمام باز نمیشن لحظه اخر قبل از خواب موبایلمو چک کردم .۲۳ تا میس کال از ماهان و۵ تا مسیج بازشون کردم
- یکتا چیشد؟؟؟چرا جوابمو نمیدی؟؟؟درست بگو چی بهت گفتن
- یکتا لچ نکن جوابمو بده .
- یکتا باهات اصلا حرف نمیزنما .
- مئه اینکه قصد جواب دادن نداری .
- دلم میلزید باخوندن هر پیام .دلم نمیخواست ماهانو تو این شرایط از دست بدم اونم حالا که واقعا به گدایی کردن محبتاش احتیاج داشتم اخرین مسیج که ماله دو دقیقه پیش بود رو خوندم
- باشه جواب نده .به جهنم منو بگو که دلم اتیش گرفت وقتی صداتو اونجور شنیدم الحق که بی لیاقتی بی لیاقتو عوضی .
- بهش پیام دادم:ببخشید
- جواب نداد .هندزفری های قدیمیم رو پیدا کردم وگذاشتم تو گوشم وبه موبایل وصل کردم خداروشکر سوکت همه هندزفری ها یه جورن شماره اشو گرفتم بعد از دو بوق ریجکت کرد مسیج زدم
- ماهان نمیبخشی؟؟؟؟
- صفحه موبایل روشن وخاموش شد
- نه نمیبخشم نمیبخشم چونکه تو هیچ وقت هیچ چیزو نمیخواهی درک کنی
- حرفاشو نمیفهمیدم
- لطفا .به حد کافی گریه کردم تو دیگه حالمو بدتر نکن
- تاحالا داشتی گریه میکردی؟؟؟؟اچه چرا؟؟
- میشه فردا قشنگ جریانو واست بگم؟؟؟
- باشه قبول فردا ساعت شش صبح لباس هاتو پوشیده باش تا کمی بتونیم حرف بزنینم ببینم چیشده گوشه رو هم رو ساعت شش تنظیم کن باشه
- باشه ممنون که هستی
- خواهش شب بخیر خوب استراحت کن
- شب تو هم بخیر
- وهمونجور که گفت ساعت گوشه رو روی زنگ تنظیم کردم وصدای ویبره روش گذاشتم نمیخوام بفهمن صدای زنگ تلفن رو هم کم کردم با صدای تلفن چشمامو باز کردم .وصل کردم بدونه اینکه نگاه کنم گفتم
- الو

-پاشو خابالود خوب شد حدس زدم گوش به زنگ هشدار نمیدی یا نمیذاری پاشو لباس هاتو بیوش من آماده شدم تو راهم

-باشه

ساعتو نگاه کردم پنج ونیم بود مامان همون موقع در اتاقو باز کرد

-بیداری یکتا؟؟؟

-اره. لباس هامو بیوشم ماهان میاد واسه کلاسهای ازمایشگاه

-باشه ببینمت

ونشست پیشم

-تا کی گریه کردی؟؟؟

-یک

-چشمات خیلی پف دارن حالا میفهمه که بذار واست سیب زمینی بیارم پفش خالی بشه

ورفت واومد همیشه اخرش مهربونیشو تو اوج عصبانیت داشت رو چشمام گذاشتم ایستادم جلو اینه. ورمش کمتر شده بود ولی قرمز بود

-قرمزیشو حالا چیکار میکنی؟؟؟

-نمیدونم

رفتم دستشویی لباس هامو پوشیدم کمی کرم زدم شالمو سرم کردم همون موقع صدای زنگ تلفن اوامد ساعت شش بود وصل کردم

-بله ماهان؟؟؟

-پشت درم آماده ایی؟؟؟

-کفشمو بیوشم میام

مامان:منم میام

-چرا شما؟؟؟

-بابات گفت

-مامان لطفا نترس من کار اشتباهی نمیکنم

-آخه

-آخه نداره. راحت باش مگه نمیدونی که عادتت هستم نترس اونقدرام احمق نیستم که نجابتمو یه دقیقه ایی به باد بدم

-بی حیا شدی

-مامان

-برو تا یکم دیگه بمونی بابات بیدار میشه

رفتم وکفش هامو پوشیدم رفتم بیرون اینبار به ماشین تکیه زده بود منو دید ل-بخندی زد

-بالاخره اومدی؟؟؟

لبخندش از همیشه بی احساس تر بود یک ل-بخند مثله خودش تحویلش دادم

-اره

-چشمات چقدر قرمزن از دیشبه نه؟؟؟

-اره
 -همش که شد اره .سلام نمیکنی .
 -سلام
 -علیک
 -و پوفی کرد و سوار شد سوار شدم
 -میشنوم
 -چیز جالبی از اب در نیامد بیخیال
 -شیطونه میگه از همینجا بریم شمال تا حال بابات گرفته شه
 -شیطونه غلط کرده آقای به اصطلاح محترم
 -خندید ولی بی روح
 -باشه حالا بگو ببینم چیشد؟؟؟
 -رفتم خونه تمام جریانو گفتم
 -پس بگو بخاطر من یه کتک مفصل خوردی خخخخ
 -افتخاره؟؟؟
 -واخم غلیظی تحویلش دادم خیلی سرم درد میکرد
 -نه افتخار نیست .
 -یه دفعه جدی شد
 -تهش چی میشه نمیدونم .اومدم از چاله در بیام افتادم ته یه چاه بی ته .که ته نداره
 -من چاه زندگیتم؟؟؟ یا اشتباه
 -هیچ کدوم اشتباه خودم بودم وهستم وخوادم بود .
 -چرا؟؟؟
 -خصوصیه .
 -اهان باشه
 تا اخر راه اخم غلیظی رو پیشونیش بود همیشه فوضول بودنشو اینجور پنهون میکرد تو این چند روز هر وقت به بن بست میرسید اخم میکرد وحرف نمیزد اخلاقیش رو نرو ادم میرفت گاهی این بی حس بودنش جدی بودنش از ماشین رفتن پایین رفتیم سمت در آزمایشگاه یهو یکی از پشت چشممو گرفت
 -من کیم؟؟؟
 -تینا؟؟
 برگشتم
 -سوپرایز .
 و ب-و-سیدیم همو اینبار اونا هم تنها بودن اروم در گوشم گفت:
 -کلک دیشب منتظر بودم چرا اس نزدی؟؟؟
 به ماهان نگاه کردم به اینکه خواسته بود به تینا چیزی نگم دلم میخواست حرفاشو گوش کنم به اینکه ازدواج ما فقط یه شوخیه ولی واسه بقیه جدیه به اینکه همش لج ولجبازی به
 -بیخیال نشد دیگه

-چشمات قرمزن گریه کردی؟؟؟
 -نه بابا مداد چشمم خراب بود حساسیت داشتم بهش .
 -چه بد به هیچی همیشه اعتماد کرد
 ماهان ل-بخندی بهم زد
 -اره دیگه
 -اوضاع چه طوره؟؟؟
 -عالی .
 -عالی؟؟؟امروز خوشحالی؟؟؟
 -قصیده میگی؟؟؟خخخخ اره خوشحالم
 -اره چرا خوشحالی؟؟؟
 -نباشم؟؟؟قراره ازدواج کنما .همش بغ کنم
 -کنکه داداش ماهان جادوت کرده که این حرفای قشنگ قشنگو میزنی
 -اونم نمیدونم
 ماهان که خیلی خوشش اومده بود که اینجور حرف میزدنم نمیدونم برای چی بود ولی مادام سعی میکرد ل-بخندای
 مصنوعیش رو بزنه نمیدونم ته دلش چی بود ولی بی حسی رو میدیدم که بیداد میکنه .
 تینا:بریم داخل
 -بریم
 پسرا رفتن یه اتاق ودخترها هم یه اتاق کلاسها شروع شد وقتی میخواستیم بریم بیرون به تینا گفتم:
 -تو برو من نمیام
 تینا:منم دلم نمیخواه برم بیرون خخخ
 -من که خجالت میکشم
 تو هین حرفایی که استاد میزد کلاس روی هوا بود چه چرتا وپرتا میگفت در مورد همه چی
 تینا:باید بریم الان خودشون میان سراغمون .خخخ
 -پاشو تو اول برو
 -نه تو برو
 با هم ایستادیم وباهم از کلاس زدیم بیرون وای توی سالن ایستاده بودن وقتی مارو دیدن شروع کردن به خندیدن
 منو تینا میخواستیم راهمون رو کج کنیم که اومدن جلو رامبد پیشه تینا ایستاد وماهان پیشه من
 ماهان:معلوماتم زیاد شد .توچی رامبد؟؟؟
 از بی حیاییش حرصم گرفت وبا غیض گفتم:ماهان
 -بله؟؟
 تو چشماتش پر از شیطنتوخنده بود رامبد گفت قراره برن خونه پدریشو وعذر خواهی کردنو رفتن وقتی نشستیم تو
 ماشین ماهان شروع به خندیدن کرد .
 -هرچند من بیشترشو بلدم ولی به درد تو بیشتر میخوره واسه زندگیمون .
 محکم زدم به بازوش .
 -خیلی بی حیایی پررو

ماشینو روشن کرد رفت سمت مرکز شهر جلوی یک جواهر فروشی نگه داشت رفتم پایین اونم اومد پایین رفتیم جلوی ویتترین مغازه همیشه ارزوی دست کردن اینارو داشتیم همیشه یادمه تو مرکز خرید با حسرت به حلقه های جفت شده نگاه میکردم .

-کدومشون رو دوست داری؟؟؟

چه جالب

تو زندگی بالاخره نظر من مهم شد .

-نمیدونم همش قشنگن

-همه شو که همیشه بخیریم خخخ بریم داخل؟؟

رفتیم داخل ماهان واون پسر دست دادن به هم

ماهان:داداش چند ست حلقه قشنگتریناشو بیار ببینم

اوردن چشمم رو یکیشون ثابت موند یک حلقه سفید رنگ که روشون یک سری نگین مورب کار شده بود وچند حالت موجی داشت

ماهان اروم گفت:قشنگه

دلم هری ریخت پس فهمیده چشمم رو کدومشونه تو چشماش با تعجب نگاه کردم تو چشمم نگاه کرد وگفت:

-منم خوشم اومد توچی؟؟؟

یکبار پلک زدم ولبخندی زدم درش آورد از جعبه

پسر:ماهان دستش کن ببینیم رو دست خانمت هم خوبه یا نه .

دستم کنه وای خدا قلبم تالاپ تالاپ میزد دستام میلرزید اروم دست راستشو زیر دست چپم گذاشت ودستمو آورد بالا

انگشت دوم تو چشمم نگاه کرد واروم دستم کرد خیلی قشنگ شده بود تو دلم کیلو کیلو قند اب میشد

پسر:خیلی قشنگ شده داداش

ماهان رو به من:همینو دوست داری

پسر:خواهر شما هم دست داداش کن حلقه رو .

دست ماهان رو با تردید گرفتم دستاش که مشت شده بود رو باز کرد انگشتر رو گرفتم دستم چقدر دستاش در برابر دستای ظریف من بزرگن انگشتر رو تو دستش کردم رودست اونم قشنگ شده بود وجفتشون اندازه اندازه بودن لبخندی زدم

-خیلی قشنگ شد رو دستت

-از توهم

پسر:مبارک باشه ایشالله

ماهان:داداش سرویساتم میاری؟؟؟

چندتایی سرویس طلا آورد پسره یکیش که خیلی شیک بود رو ماهان دستش گرفت

-چطوره یکتا؟؟؟

-خیلی قشنگه

پسر:بنداز گردنش داداش .

ماهان قفلشو باز کرد دستاشو دور گردنم حلقه کرد .وقفلش رو بست شالمو کنار زد ودید

-خیلی بهت میاد

حس کردم قلبم شدت گرفته ترسیدم کمی از اینهمه نزدیکی .پسره سرشو پایین انداخته بود

-مبارکت باشه عزیزم

-خ خیلی ممنونم

زبونم داشت بند میومد چه مرگم شده من؟؟؟دست برد و بازش کرد پولش رو حساب کردیمو رفتیم بیرون

-ایشالله که جواب ازمایشمون رو هم میدن مثبته .نگران نباش بابات دیگه نمیتونه تو صورتت بزنه که جاش بمونه .

-بابای من اینجور ادمی نیست خیلی مهربونه ولی ..

-میدونم یکتا همه بابا ها باید بابت دختراشون نگران باشن حقم میدم بهش ولی من وتو اخرش زن وشوهریم نگرانی زیاد از حدم نمیخواه

-میشه غر نزن؟؟؟

-باشه

نشستم تو ماشین باکس های طلا روی پام بود گذاشتم عقب

-نمیبری؟؟؟

-بهتره شب عقد خودتون بیارین

ولبخندی بهش زدم

-باشه به نظرت امروز بریم خرید یا فردا بعد از جواب؟؟؟

-بعد از جواب فردا

-باشه .

من رو برد سمت خونیه .

-میخوای کجا بری؟؟؟

-میخوام ببرمتون خونتون دیگه

وخنده ایی کرد

-خب نه بعدش

-بذار ببینم تو بامنی بهت خوش میگذره نه؟؟؟؟خیلی لوس شدی از دیروز باید دوباره حدتو بهت نشون بدم .خنخ

-بی جنبه اصلا هم خوش نمیگذره

-باشه تو گفتیو منم باور کردم

یکی زدم پسه گردنش

-هعع میخندی میزنی قهر میکنی میزنی گریه میکنی میزنی عله میزنه وله میزنی .چته تو دختر درست حسابی؟؟؟

-هیچی وشروع کردم به خندیدن

از بس خندیدم اونم شروع به خنده کرد

-دیوونه .اینقدر میخندی .

ومن همونجور میخندیدم بی جهت خوشحال بودم شاید واقعا ماهان یه ادم فوق العاده بود که اومده بود توزندگیم زد

رو ترمز وبه سمتم برگشت

-جدی باش یکتا

زدم زیر خنده نتونست خودشو کنترل کنه وخندید

-باشه باشه جدیدم

وسعی کردم نخندم ولی ل-بهام کش میومد

-باز که داری میخندی بذار ببینم جدی جدی مشکل عقلی که نداری تو؟؟؟ نکنه انداختنت جای یه دختر سالم بهم؟؟؟

ومن باز خندیدم دلم نمیخواست جوابشو بدمو کم نیارم یه دفعه صورتمو کشید جلو ول-ب-ش رو روی ل-بم گذاشت کمی که گذشت سریع از هم جداشدیم شانس آوردم کسی تو کوچه نبود از خجالت در حال مردن بودم

ماهان: ببخشید

هیچی نگفتم گریه هم در کار نبود فقط بهش فکر میکردم موتور مغزم داغ میکرد سرمو تاجایی که ممکن بود پایین انداختم راه افتاد. کمی که رفت رسیدیم به دم در خونه خواستم در ماشینو باز کنم سریع از این هوای گرفته بپریم بیرون ونفس تازه بکشم که گفت:

-نکنه ناراحت شدی؟؟؟

-چیزه من برم دیگه .

-ناراحت شدی ب-و-سیدمت؟؟؟

-آخه من باید بریم به امید دیدار

خواستم در رو ببندم که گفت:

-جوابمو ندادی

برگشتم سمتش

-آخه چرا ناراحت بشم؟؟؟

وسریع پریدم تو خونه خدا رو شکر در باز بود صدای ماشین رو شنیدم که رفت دستمو رو قلبم گذاشتم خاک تو سرت یکتا با این جواب دادنت حالا روت همیشه چند روز تو چشمات نگاه کنی حالا چیکار کنم؟؟؟ وای خدای من چرا من اینجوری گفتم؟؟؟ حالا فکر میکنه خبرائیه پاهامو به حرکت در اودرمو ورفتم داخل

-سلام

زن عمو اینا وخاله اینا خونمون بودن همشون ایستادنو ب-و-سم کردن. روشوخی دستمو کشیدم رو سر یاس دختر خاله ام وگفتم دست راستم رو سرت ایشالله بعدی باشی خاله خندید همه از احوالات ماهان پرسیدن بعداز کمی نشستن رفتم تا ل-باسامو عوض کنم دخترا اومدن اتاقم

یاس: شوهرت چه شکلیه؟؟؟

دلم یه جووری شد وقتی گفت شوهرت

خندیدمو گفتم: میبینی خوشگله اقامون

وای من چم شده؟؟؟ بیخیال یکتا جوگیر شدی؟؟؟

نازی: تونو خدا یه عکس ازش نداری؟؟؟

یاد رستوران افتادم با گوشی موبایلم عکس انداخته بودم

-چرا دارم

گوشییم رو در اوردم همشون ریختن سرم دوتا دختر خاله هام ودوتا دختر عمو هام هرکدوم میگفت ببینم کمی زوم کردم

-خب شما حدس میزنین کدومشونه؟؟؟ خخخخ

بچه ها با دست ماهانو نشون دادن

یاسی: داداش ماداش نداره؟؟؟ خیلی خوشتیپه چچور خرش کردی؟؟؟

پشت چشمی نازک کردم و گفتم:

-خودش خر شد به من چه؟؟؟

نازی از خنده رو زمین ولو شد یاسی هم میخندید

یاس:نگفتی داره یا نه

-به سن شماها نمیخوره

همشون گفتن:حیف .

همون موقع صدای دینگ اومد پیام از ماهان بود رفتم پیام ها دخترا خودشون رو مشغول کردن که فوضولی نکنن اما نازی فوضوله

-اقاتونه؟؟؟

-بله

پیامو باز کردم

-سلام خوبی؟؟

براش فرستادم :سلام ممنونم توخوبی؟؟

-ممنون مامان میگه واسه شام بیا اینجا البته اگه بابات اجازه میده

-نمیدونم

همون موقع زنگ زد

یاس:وای زنگت زد؟؟؟

-سیس یه دقیقه ببینم چی میگه

یاس:بذار رو بلندگو ببینم چجور حرف میزنه .

اخمی مصلحتی کردم سوتی نده یه موقع؟؟؟بیخیال وصل کردم و گذاشتم اسپیکر بچه ها ساکت شدن خنده ام گرفته بود

ماهان:سلام یکتا

-سلام

-چرا میگی نمیدونی؟؟

ویکم مکث کرد

-الان خودم به بابات زنگ میزنم عشقم

قیافه دخترا دیدنی بود منم کپ کردم عشقم؟؟؟چشمام نزدیک بود از حدقه بزنه بیرون

-باشه عزیزم

چقدر صدام میلرزید

-خوبی زندگیم؟؟؟

-خوبم

-اگه اجازه دادن بهت زنگ میزنم

-باشه

-مراقب خانمه من باشیا به امید دیدار

-توهم مراقب خودت باش به امید دیدار
وقتی قطع شد نزدیک بود وا برم چرا ماهان اینجور حرف میزد؟؟؟ بیخیال
یاس: چه سرخ و سفیدم میشه وای خوش به حالت چقدر دوست داره
اره به جونه عمه ام خیلی دوسم داره
نازی: تو هم دوستش داری دیگه؟؟؟
-دیونه شدی؟؟ معلومه .
معلومه که نه اخه چرا باید دوستش داشته باشم من شیفته همین قیافه گرفتم باهش والا میخوامش چیکار بعدشم
من هدفام مهم ترن همشون ل-بخندی زدن . با صدای مامان که صدام میزد رفتم بیرون
یاس اروم در گوشم گفت: خیرشو ببینی صداشم قشنگ بود وبا وقار .
-ممنونم
نشستم دور خاله اینا کمی خندیدن ولی خنده های مصنوعی چه سود؟؟؟ با یلدا حتی یک کلمه هم حرف نزدم ازش
خیلی دلخور بودم خیلی میخواست باهام حرف بزنه ولی میدونست سوسکش میکنم چیزی نگفت . ظهر خدارو شکر
بابا دیر اومد و واسه نهار چشم تو چشمش نشدم
فقط صداشو شنیدم که به مامان گفت: زن برو بهش بگو شب علیرضا خان دعوتمون کرده . وساعت پنج شوهرش میاد
دنبالش
وای دوباره یه جورم شد مامان در رو باز کرد
-شنیدی؟؟؟ شب مته اینکه دعوتمون کردن .
-اوهوم
ساعت دو بود ماهان زنگ زد
-الو سلام
-سلام خواب که نبودی؟؟؟
-نه
-به بابا زنگ زدم اجازه گرفتم و اجازه دادن عصر میام دنبالت باشه
-خب باهشون میومدم
-ازش اجازه گرفتم تورو زودتر ببرمت زن عمو اینام امروز از اهواز اومدن میخوان ببینت . یکم به خودت برس
یکم بهم بر خورد من همش به خودم میرسیدم وقتی باهش بیرون میرفتم پررو .
-راسی یکتا
-بله؟؟
-اونموقع که زنگ زد مامانم پیشم بود مجبور بودم اونجور حرف بزنم ولی مته اینکه تو خوشت اومده بود خخخ
-نه نه اتفاقا من هم دختر خاله اینام میخواستن ببینن چجور حرف میزنی
-مگه فوضولن یا قراره اونا رو بگیرم؟؟؟
-به تو چه؟؟؟
-یکتا با من بحث نکن .
-گفتم که منم عاج وداغ اینکه قریون صدقه ات برمونداشتم .
-حالا هرچی مهم این بود که رفتی . خخخ

-مرگو خنده رو اب بخندی

وسریع تو دلم گفتم زبونت رو گاز بگیر .

-من؟؟؟باشه عصر میبینمت خانم خانما .

-برو بابا

وقطع کردم سعی کردم بخوابم نشد چرا این بشر اومد تو زندگیم؟؟عه لعنت بهت یکتا چی از خدا خواستی اخه ساعتو نگاه کردم وای چه زود ۳ ونیم شد وتو این مدت من یه ثانیه هم نخوابیدم چشمم در حال پوکیدن بود از خواب رفتم حمام اومدم بیرون

مامان هنوز بیدار بود:میخوای بری؟؟

-اره مامان برم کارمو کنم برم

-باشه

رفتم تو اتاق موهامو شروع کردم با سشوار واتو مو خشک کردن عه لامصب اینقدر بلند شدن باید کوتاه کنم مامان نمیگذاشت کوتاهشون کنم مامان اومد تو در حال ارایش کردن بودم تموم شده بود ارایشم ساعت هم ۴ ونیم بود الاناس که میر غضب سر برسه

-فردا قراره برین ازامیشارو جواب بگیرین؟؟

-اره

-بعدشم میرین خرید؟؟

-اوهوم

دستشو که جعبه ایی دستش بود آورد جلو

-بین قشنگن

-چین؟؟

-باز کن

باز کردم وای یه نیم ست شکل پروانه خیلی خوشگل بود

ذوق زده گفتم:ماله منه؟؟

-اوهوم هدیه عقدته

رفتمو ب-غ-لش کردم و ب-و-سیدمش

-ممنونم مامانی

-از ماهانم بین

در اون جعبه رو باز کردم یک دستبند ویک زنجیر بود

-اینام قشنگن دستتون درد نکنه

-وظیفه بود دخترم

وچشماش پر از اشک شد وشروع کرد به گریه کردن

-اخره تو که بری علی هم همین چند روز میره من تنها میشم

-مامان

ورفتمو ب-غ-لش کردم اشکای منم ریخت

-خب اصلا من نمیخوام شوور کنم

زد به کمرم

-عه لوس نشو ها اخرش باید ازدواج کنی هرکسی بری سر خونه زندگیش

گونه اش رو ب-و-سیدم هنوز گریه میکردیم دستشو کشید رو اشکام همون وقت صدا زنگ تلفنم اومد عه مردشورتو
ببرن ماهان وصل کردم

-بله؟؟

-بی اعصابی ها بیا بیرون

-خیلی خب اومدم

مامان:وای ارایش خراب شد

-اشکال نداره تو خونه اشون درست میکنم

-نه درست کنو برو

-نمیخواد حالا دادش میره هوا دیر کنم

اخمی مصلحتی کرد وگفت:مگه دادم میزنه؟؟؟

حول کردم:نه نه چیزه داد که نه ولی تا خود خونه اشون رو نروم راه میره

- بی اعصابی م...شدی سربه سرش نذار مامان

-عه مامان

-بدو برو

کیفمو دستم گرفتم توش یه بلوز تور استین بلند گذاشته بودم اونجا بپوشم البته اگه مختلط نباشه واینجور چیزا
همون چادر یلدا رو هم گذاشته بودم رفتم بیرون عه با این کفش پاشنه دار ها مگه میشه راه رفت درخونه رو باز
کردم به ماشینش تکیه زده بود

-وقت بخیر .چه عجب تشریف آوردین

رفتمو بدون سلام کردن سوار شدم

-شدم نوکر خانم طلبکارم هست سلامم که بلد نیست

.

-یکتا خانم خانم مهرسا باشما بودما

برگشتم سمتش:چیه؟؟

-باز گریه کردی؟؟اینبار واسه چی؟؟؟

-فکر نکنم به شما مربوطی باشه اینطور نیست؟؟

-اهان که اینطور

وجوری گاز داد که ماشین از جا کنده شد

-فوضول بودن خودتو سر ماشین خالی میکنی؟؟؟

کارد میزدی خونش در نمی اومد .

-بس کن یکتا

رفتم سراغ کیفم

-خوبه به بعضیا گفتم به خودتون برسین ولی مته اینکه اخر سر گند زدن تو صورت خودشون وقراره ابروی بنده رو

ببرن

خونم به جوش اومد .

به شدت افتاب گیر رو زدم پایین

-هووووی چته؟؟؟کنده شد

بهش با غیظ نگاه کردم زیر چشمامو با دستمال مرطوب تمیز کردم دوباره تمدید ارایش کردم

-هیچ خوشم نمیاد همش تو ماشین ارایش کنی .

-کسی از تو نظر خواست

یهو زد رو ترمز کمربند نبسته بودم پرت شدم جلو زد زیر خنده عصبانیتش رفت

-عه انقدر شله که نمیتونه خودشو جمع کنه بعد واسه من نطق میکنه .

-برو بابا

وبهش محل ندادم که اعصابش سگی شد تا مرکز شهر حرفی نزد دستمو بردم سمت پل زدم رو دستم

-فوضولی؟؟؟ آ . آ

با حرص نگاهش کردم زد زیر خنده .

-اونبار سقف ماشینو برداشتی اینبار میخوایی چیکار کنی؟؟؟توکه هیچی بلد نیسی .

-ببند دهننتو ماهان

-خاک تو سرت بلد نیسی با شوهرت حرف بزنی

-نه شما خیلی بلدین با من درست حرف بزنین

-دوباره داری بحث میکنیا نکنه دلت واسه ب-و-سه صبح تنگ شده باز؟؟؟

-هههههه . بشین تا من دلم تنگ شه عمرا . اونم برا توی انتر .

-باشه . باشه یکتا خانم من میذارم تا خودت دیگه سمتم بیایی .

-زهی خیال باطل . بشین تا سمتت بیام

-میبینیم

-میبینیم

وبا ل-بخندی که رو ل-بش بود یهو وسط خیابون یکطرفه "...." روبروی یکی از کوچه های با کلاس پیچید

-روانی چرا اینجا اینجوری میکنی؟؟؟

یهو ریموت درب بزرگی که شبیه درای ویلاها بود رو زد دیدم چه گافی دادم وای یعنی تا این حد چه قصری جلو

روم بود من اون خونه رو نمیخوام دلم میخواد اینجا زندگی کنم هر چند خونه ماهان هم خیلی خوشگل بود ولی

توی خیابون " " بود یه ربعی با مرکز شهر فاصله داشت ولی اینجا در خونه رو که باز میکردی ذوق زده میشدی دقیقا

شمالی ترین نقطه تهران رفت داخل سگی پارس میکرد و توی حیاط بود ماهان رفت پایین از ماشین خواست قفل

ماشینو بزنه که دید پیاده نشدم من از سگ به این بزرگی میترسم اومد سمت ماشین در رو باز کرد:

-بیا میخواسی در رو باز کنم؟؟؟بیا پایین دیگه الان همه میان بیرون

-نوچ

با کلافگی گفت:

-یکتا بیا پایین تو چرا تا میشینی تو این ماشین پایین اومدنت کار حضرت فیله؟؟؟

-بس کن نیام تو برو داخل

سگه هم نزدیکه ماشین بود خیلی ترسیدم اخه این چه نوعشه سیاه رنگ بود ادم وحشت میکرد بهش نگاه کنه

-باهام لچ نکنا. ب-غ-لت میکنم میبرمت تو همه میخندنا. من حوصله ندارم تو این گرما اینجا بمونم

-ن م ی ا م

-چرا خب؟؟؟بامن لچ داری به مامان اینا چه؟؟؟ناراحت میشن

یه دفعه سگه کمی جلو اومد وپارسی کرد جیغ فرا بنفشی کشیدمو وخودمو کشیدم عقب ماهان دستشو رو گوشاش گذاشت اولش منگ بود وبعد زد زیر خنده با بدجنسی رفت سمت سگه .

-ماهان داری چیکار میکنی حالا گازت میگیره

-میخوام تورو گاز بگیره که اینقدر اذیت نکنی

-ماهان ترو خدا

وپریدم رو صندلی ماهان سریع قلاده سگه رو باز کرد رفتم از درب اونطرف بیرون وجیغ بنفشی کشیدم با این کفشا نمیشه که دوید شروع کردم به دویدن یه دفعه پاهام پیچ خورد وبا زانو اومدم زمین حس کردم پاهام داره جز جز میکنه برگشتمو پشت سرمو نگاه کردم سگه داشت سمتم میومد نمیتونستم پاشم

ماهان وقتی برگشت سمتم بلند سوتی زد وگفت:پاجی نرو برگرد سر جات

سگه رفت اشک به چشمم هجوم آورد پاهام میسوخت سریع از اون طرف شدم درب سالن باز شد وهمه اومدن بیرون ماهان با دو خودشو بهم رسوند

-یکتا

نگاه به پاهام کردم..سر زانوهای شلوار جینم که تنگ بود پاره شده بود وخونی بود

-چیشدی؟؟

نگرانی تو صداس موج میزد بدنم میلرزید پاهام میسوخت ل-بم رو به دندون گرفتم صدای توران خانم ومهسا اومد

-یکتا یکتا

ماهان اومد ومنو تو ب-غ-لش کشید

-چیزی نیست

-ولم کن اشغال همش تقصیر توئه .

-سیس ببخشید

توران خانم ودوتا خانم غریبه ودوتا پسر همسن ماهان ویک دختر غریبه ومهسا ومهتاب بالای سرم بودن اشکام میریخت

توران :چیکار کردی ماهان؟؟؟

ماهان:مامان بخدا اون ترسید خودت که میدونی پاجی فقط پارس میکنه والا به کسی ازار نمیرسونه

خودمو از تو اغوشش کشیدم بیرون

-ولم کن

همشون نگاه میکردن

-تو کردی

وخواستم بایستام که نشد توران خانم نوچ نوچی کرد همسر اقا مبین واما مبین اومدن بیرون واز مهسا پرسیدن چیشده مهسا واون دختر سعی داشتن زیر دستامو بگیرن ولی پاهام که روزمین رسید درد بدی توش هجوم آورد میسوخت بیشترش تا درد کنه .

ماهان:مهسا ایدا برین کنار

وبا یک حرکت منو تو ب-غ-ل خودش گرفت

-ولم کن پررو

اروم در گوشم گفت:جانم من جلو خاله اینا گاف نده باشه چیزی نیست خوب میشه

با چشمای درشت شده گفتم:-چیزی نیست؟؟؟

منو توی سالن گذاشت علیرضا خان از جایی شبیه راهرو بود اومد و تا منو دید سریع سمتم اومد

-چیشده؟؟؟

ماهان:از پاچی ترسید و دوید روی شن ها خورد زمین

-پاهاش نشکسته باشن؟؟؟حالا جواب احمدو چی بدم هان؟؟؟چرا حواست نبود پسر؟؟؟

همه اومده بودن وعلیرضا خان بلند رو به ماهان گفت:

-چرا حواست به هیچ چیزی نیست اگه پاهاش شکسته باشن چیکار میکنی؟؟؟

دلَم سوخت واسه ماهان

-بابا تقصیر من بود من خیلی ترسیدم

کمی اروم شد نوچ نوچی کرد وگفت:

-ببرش دخترمو اتاقت تا بیاد مهتاب ببینه پاهاش چیشده .

ماهان باشه ایی گفت دیگه خوش نداشتم برم تو ب-غ-لش جلو اینهمه ادم خواست ب-غ-لم کنه

-خودم میام لطفا

دستم گرفت به سختی رفتم روی راه پله های بزرگی که روبرومون بود با هر قدم پاهام میسوخت ولی سعی کردم

کولی بازی در نیارم تا همه چیز سر ماهان خراب نشه بالاخره پله ها تموم شد ماهان در گوشم گفت:

-واقعا که خیلی چایی شیرینی .چرا دویدی؟؟؟

حالا یه قرت ونیمشم باقیه پررو تو چشماش نگاه کردم

-میدونسی خیلی پررویی؟؟

من رو برد سمته اتاقی در رو باز کرد رفتم داخل حوصله ایی نداشتم اطرافو دید بزنم پاهام میسوختن دستمو کشیدم

به اشکام نشوندم محکم روی ت-خ-ت .

-هیچ خوشم نمیاد از دخترای لوس و بی نمکی مته تو حالا هم همینجا میمونی تا برم وسایل پانسمان بیارم

-مته اینکه بابا گفتن که مهتاب جون معاینه ام کنه نه چلغوزی مته تو

با حرص دندوناش رو روی هم فشار داد دستشو با اشاره سمتم گرفت به صورت تهدید

-ببین دختره

همون موقع در باز شد دستشو سریع آورد طرف گونه ام

-عزیزم گریه نکن دیگه

ومثلا نمیدونسته کسی اومده برگشت سمته در یه خانمی شیک پوش حدودا ۴۷ ساله بود ومهتاب ومهسا مهتاب

دستش جعبه ایی سفید رنگ بود

رو به خانم گفت:عه خاله شما هم اومدی بیا بهش بگو گریه نکنه من که طاقت دیدن اشکاشو ندارم که

خانم جلو اومد وبا مهربونی دست به گونه ام کشید

-ببین با ماهان ما چیکار کردی خب گریه نکن عزیزم دیگه

اشکام بیشتر ریخت واسه غربتم بینشون چرا من بین اینا بودم کسایی که هیچ شباهتی باهاشون نداشتم نه از فکر نه

عقیده ونه از نظر مالی بغض گرفته بود مهتاب نشست

-ابجی جونم مگه خیلی درد داری؟؟

سرمو پایین بالا بردم به نشونه مثبت ماهان با غیظ نگاهم کرد یعنی زبونت کو؟؟

-خیلی .میسوزه بیشترش ...

مهتاب:بذار ببینم

وزانو زد جلوم تکه پارچه شلوار رو کنار زد خاله ماهان اوفی گفت مته اینکه یه جورش شده باشه

بعدش گفت:وای بمیرم پاهاش خیلی زخم شده .بهتره ببرینش دکتر یا اصلا بذار به داداش بگم به دکتر زنگ بزنه بیاد .

مهتاب:خاله پس من ناسلامتی چییم؟؟؟

خندید وگفت:اخه قند غسل خاله تو که هنوز دکتر نشدی

مهتاب با خنده گفت:خب چیزایی که بایدو بلدم که

ورو به من ادامه داد:

-عزیزم شلوارت رو باید دربیاریش

با چشمای گرد شده نگاه کردم درد یادم رفت

-دیونه شدی مهتاب؟؟؟

وبا چشمم به ماهان نگاه کردم خاله خندید:

-دخترم خوب اونکه نامزدته اشکال نداره که .

خیلیم اشکال داشت .

-نه همیشه خاله جون

ماهان:من میرم بیرون

وبهم چپ چپ نگاه کرد خب دلم نمیخواد بدن نازنینمو کسی که نامحرمه ببینه .

مهسا:ایول ابجی حالشو گرفتی

خاله بهش چپ چپ نگاه کرد

مهسا:خاله هقشه ببین دختر به این نازیو چیکارش کار .اخه ببین

خاله خنده ریزی کرد وگفت:

-خب یکی نیست از ماهانم دفاع کنه منم مجبورم

ورو به من گفت:

-پسر خوبیه تو دلش هیچی نیست خیلی هم معلومه دوست داره

معلومه بدجورم معلومه که دوسم داره هر دومتون میخوایم سر به تن هم نباشه .خاله رفت بیرون مهتاب رو به مهسا:

-عزیزم اب اکسیژنه . رو از یخچال میاریش یادم رفت بیارم .

مهسا هم رفت مهتاب ل-بخندی زد:

-هنوز باهم مته کارد وپنیرین؟؟؟

-ابجی .

-من فهمیدم همه چیو .نمیتونی منو گول بزنی حالا پاشو با کمک هم شلوارتو در بیاریم

ایستادم

-داداشم خیلی مهربونه .

کدوم ادمی میاد بگه ناقاره من ترشه؟ عجب

-ماهان در کل پسر خوبیه ولی بعد از مرگ فاطمه خیلی تو دار شده

-مرگ کی؟؟؟

-فاطمه

دکمه شلوارمو باز کردم

-فاطمه کیه؟؟؟

-دندونی بهتره دونستنش چیزیه بهتر نمیکنه .مامان اینا واسه همین خواستن سریع زنش بدن تا شاید بهتر بشه .

-با بدخت کردن من؟؟؟

توی چشمام درشت نگاه کرد

-چی؟؟؟ چرا بدبخت؟؟؟

زدم زیر گریه

-مگه رفتارشو نمیبینی باهام مگه نمیبینی چقدر مته سگ میشه تامنو میبینه مگه نمیبینی چیکار میکنه تا منو اذیت کنه

وزدم زیر هق هق سریع ب-غ-لم کرد

-عزیزم من نمیخواستم ناراحت کنم نمیخواستم بخدا .امشب شماها حلقه تو دسته هم میکنین بهتره اینقدر از هم دلخور نباشین

-دلخوری ماها با این چیزا رفع نمیشه .

-خب ما اینجور تو چرا جواب مثبت دادی

گنگ شدم

-تو هم میتونستی قبول نکنی

واقعا چی داشتم بگم

-من منم دلایل خودمو دارم مهتاب

-چیه این دلایل

-فکر نمیکنی مته مرگ فاطمه خصوصی باشن؟؟؟

ناراحت شد

-من قبلا هکر بودم

با چشمای درشت نگاهم کرد نمیتونستم زیاد بایستم پاهام میسوخت باز نشستم .

-چی بودی؟؟؟

-هکر میشه بقیه اشو بعدا بگم؟؟؟

-چیو هک کردی؟؟؟

-اطلاعات بانکی پول لطفا میشه ادامه ندیم ولی زندگی من جوری بهم خورد که شدم زندانی توی اون چهار دیواری که شماها بهش میگی خونه .نه اینکه بابا و خانواده ام بد باشن نه این تنبیه واسه من لازم بود تا سر عقل بیام تا اینکه از اون غلط ها نکنم دو سال ونیمه که من توی اون خونه ام .خیلی تنهایی کشیدم وقتی بابا ازم خواستگاری

کرد دیدم میشه یه راه نجاتی پیدا شد من حتی نتونستم ادامه تحصیل بدم من فقط یه دیپلم دارم که حتی مدرکشم دستم نیست وتوی مدرسه داره خاک میخوره .من همه چیمو باختم هرچی که داشتمو نداشتم رتبه هام توی گرافیک نقاشی هام تابلو هام جلو چشمم به اتیش کشیده شد من مردم مهتاب من دیگه از اونروز همراه تابلو هام سوختم .همون روز توی حیاط وصدای سوختن تابلو هام که با فریاد های بابا امیخته شده بود با اشکام من مردم ومن الان دوساله که دارم جسممو اینطرف اونطرف میکشم تا شاید فرجی باشه واسه زنده موندن ولی نمیشه مهتاب حالا که همه چیو فهمیدی میتونی بری به خانواده ات بگی من باز حاضرم برگردم توی همون چهاردیواری .تا شاید هیچ وقت تو دلم الکی به خودم امید ندم فکر میکنی من زندگیمو دوست نداشتم؟؟؟خیلی دوست داشتم من همه چیو دوست داشتم من همه چیو میخواستم من کلی ارزو داشتم که به ضررم تموم شدن کلی بلند پروازی که چرا الان باید با یه ادم ثروتمند ازدواج کنم نه شاید واسه خودم فکر میکردم نقاشی های چند میلیونی بکشمو واتلیه داشته باشم حتی حتی بتونم نفس بکشم توی هوایی که متعلق به خودمه حتی یه ادم باعث افتخار خانواده باشم که شدم باعث سر افکنده گیشون حالا تو خودت میدونی

وبه چشمای مهتاب نگاه کردم اشکش ریخت

-چرا خودتو بدبخت کردی ابجی؟؟؟

لبخند مصنوعی زدم

-ههه میدونی شاید اگه بدبخت نشده بودم حاضر نمیشدم نامزد ماهان بشم شاید اونقدر محبوبیت میداشتم که بابا حالا حالاها ازم زده نمیشد وتو گوشم بزنه

ب-غ-لم کرد از همون ب-غ-لایی که دلم چند ساله از یه دوست میخواست

-چرا؟؟؟چرا یکتا؟؟؟

-بیخیال حالا چیکار میکنی؟؟من میرم خب تو هم به همه بگو بیخیال این ازدواج شیم بهتره .منو داداشت به هم نمیخوریم ماها ماله دوتا دنیایی مختلفیم نمیتونیم به هم عقیده هامون رو تحمیل کنیم

وبه سختی ایستادم

مهتاب:نه ابجی بایست

برگشتم سمتش

-چیو نه مهتاب؟؟

-میدونی میتونی بهترین زن داداش دنیا باشی چون میدونم که میتونین شما دوتا جفتتون به زندگی باختین جفتتون تو عینه اینکه نمیدونین کلی حرفاتون شبیه همه تو بهترین زن واسه ماهان میشی غیره تو بهتر نیست واسش وبعدش بهترین دوست واسه من ومهسا ومامان وبابا خانواده مون درسته قبلا اشتباه داشتی ولی دوساله که چیزی نبوده دوساله که تنبیهاتو شدی حالا بهتر نیست بذاری یخای قلبت اب بشنو داداشمو توش جا بدی؟؟

-یخای قلبه من واسه اون هیچ وقت اب نمیشه

خندید اون هم بلند

-بیا حالا شلوارت رو دربیار تا پاهاتو ببینم راسی اونروز که رفتم شیطنت که نکردی با ماهان؟؟؟

وبدجنس نگاهم کرد

-عه دیونه شدی مهتاب هیچ کیم نه وداداشت

"ولی دروغ نگم چندباری همو ب-و-سیدیم"

-باشه تو راست میگی خخخخ

-این خنده هات با منظورن

-به نظر من تو داری یخای قلب ماهان رو باز میکنی

زیپ شلوارمو کشیدم پایین

-ببین همیشه درش نیارم؟؟؟
 -نه درش بیار رفته تو گوشتت پارچه ها میخوایی عفونت کنه؟؟
 به سختی وبا کمک مهتاب درش اوردم وبعد از اون مانتم رو
 -پاهات چقدر سفیده خخ
 وشیطون نگاهم کرد
 -خوش به حال ماهان
 زدم به بازوش
 -عه.نگو
 -اخرش چی؟؟مامانم یکماه بهت گیر نمیده ماه دوم ازت بچه میخواد
 چشمم تا حد مجاز درشت شد زد زیر خنده
 -به خدا راست میگم چنان به زن داداش مبین گیر داد که سر یک ماه بچه آورد حالا هم گیر داده به دومیشون بابا
 میگه من دلم یه عالمه نوه میخواد دورم
 -نه منو ماهان هرگز
 -پس میخوایی من حامله ات کنم؟؟؟باشه اگه پسر بودم که نمیداشتم به ماهان برسی خودم همچین حامله ات
 میکردم
 از خجالت در حال مردن بودم زد زیر خنده تازه نگاهم سمت پاهام رفت یکیش بیشتر شده بود
 -این مهسا رفت اب اکسیژنه بسازه وبیاد؟؟؟
 پیهو در باز شد ودست ماهان بود هینی کردم خواستم یه چیز رو پاهام بندازم که نبود
 مهتاب ریز خندید واروم گفت:خب اصل مطلب اومد تو که عمرا نشونش بدی بذار داداشم یکم حالا مستفیض شه .
 بازو مهتابو دور از چشم ماهان نیشگون گرفتمو غریدم:
 -مهتاب ترو خدا
 مهتاب بلند گفت:داداش بیا تو
 بیچاره سرش پایین بود..ولی اون دید نزنه هرگز
 -ببین من میریزم رو پاهاش ماهان تو اروم با پنبه خشکش کن..
 ماهان:باشه..حالا همیشه یکی دیگه بیاد؟؟
 -نع زود باش داره زخماش خشک میشه
 اب اکسیژنه رو از دست ماهان گرفتمو وبهش پنبه داد وقتی ریخت از بسکه سوخت بازوی ماهان رو گرفتم
 بلند گفتم:آییــــــــــــــــی
 اشکام شروع به ریختن کرد ماهان صورتمو از اون طرف کردو با دستش کمی خودش رو کشید بالا سرم حالا طرف
 شونه هاش بود اروم پنبه رو میزد روی پاهام بازوی ماهانو گرفتم ومحکم فشردم خیلی میسوخت از درد سرمو روی
 شونه اش گذاشتم
 مهتاب:ابجی خیلی میسوزه؟؟
 پاهام به لرزش افتاده بود حس کردم چیزی روش ریخت سوزشش رو هزار برابر کرد
 -آییــــــــــــــــی
 ماهان:اروم باش عزیزم یکتا جونم اروم باش

صداسخ خیلی اروم شده بود رگه های دلسوزی توش بود یه چیز ی روی پاهام گذاشته شد وسرم رو بالاخره جرات برگردوندن دادم دور پاهامو باند پیچیده بود کارشون تموم شد صورتم خیسسه از اشک بود مسکنی مهتاب بهم داد خوردم

مهتاب: من برم دستامو بشورمو واست شلوار بیارم تو هم ماهان ببرش توی حمام وپایین پاهاش که خونی شده رو بشور خودش نمیتونه

ماهان: باشه

مهتاب رفت نگاه های ماهان رو روی خودم حس کردم خجالت درد همه چیز بود

-پاشو

-خودم بلدم

-ببین حوصله ندارما زود باش

ودستشو سمتم دراز کرد همراهش رفتم سمته دربی که توی اتاق بود بازش کرد حمام ووانی بود اونجا رفتیم جلو

-بشین ل-به وان

نشستم از سری پایینی دوش اب رو باز کرد اومد سمتم گرفت روی پاهام وکمی که گذشت خون ها کمی لخته شده بود دستش رو کشید به پاهام یه جورم شد اروم دست میکشی بهم دستمو اروم جلو بردم تا مانعش بشم ولی کارش تموم شد دستش هنوز روی پاهام بود یه جورم شده بود سرش رو آورد بالا وتوی چشمم خیره شد توی چشمش یه چیز عجیبی بود کمی ترسیدم اشکم که از قبل تو چشمم جمع شده بود ریخت دستش رو آورد بالا وروی گونه ام کشید روی گونه ام دستش ثابت بود بعد آورد پایین انگشت شصتش رو وکشید روی ل-بم حس میکردم داره یه جورم میشه یه دفعه مهتاب صدا زد:

-داداش تموم شد

سریع دستاشو برداشت دوش رو سرجاش گذاشت

بهم ریخته وکلافه شد

-اره تموم شد

ایستادم من هم حول کرده بودم دیگه راه رفتنم بهتر شده بود وخودم میتونستم برم بیرون رفتم بیرون وپیشه مهتاب شلوار رو ازش گرفتم که یه شلوار پارچه ایی مشکلی رنگ بود نشستم رو ت-خ-ت وپوشیدمش

-چیشده قرمزی؟؟؟نکنه

وریز خندید غریدم:مهتاب

مهتاب: من رفتم خوش بگذره

حرفش کلی منظور داشت ولی نداشت بهش جواب بدمو رفت سریع شالمو سرم انداختم هیچ معنی نداشت جلوش خودمو ببازم مانتوم رو هم پوشیدم اومد بیرون صورتش خیس بود انگار شسته باشه رفت سمته پنجره های اتاق که قدی بود با انگشتم بازی کردم

-بهتری؟؟

-اوهوم

-ببین منظوری نداره اینجور لباس بیوشی. خاله اینام یه فکرای دیگه میکنن پس لباس هاتو عوض کن

-منظوری نداره جلوی نامحرم لباس باز بیوشم

-نامحرم اها امیر واحسان رو میگی باشه. راست میگی

رفتم سمته دستشویی صورتمو شستم با دستمال حوله ایی خشک کردم رفتم بیرون پای لپ تابش بود من رو دید بی توجه سرشو کرد تو لپ تاب دیدم نگاه نمیکنه تو دستشویی که نمیشد شالمو انداختم رو گردنم موهامو بایه

حرکت بازشون کردم اخیش کش بسته بودم درد گرفته بود کمی سرمو خارش دادم یهو توی اینه دیدم که داره نگاه میکنه وخیره شده روی موهام متوجه شد

-چقدر موهات بلندن

پررو سریع بستمشون ولی چون که بلند بودن صاف کرده بودم وکلیپس نزدم از زیر شال میزدن بیرون

-بریزشون زیر مانتوت خوش ندارم بیرون باشن نیازی نیست همه بفهمن موهات بلنده .

راست میگفت چتری جلوم رو یه ور زدم ودکمه های مانتوم رو باز کردم ساعت تقریبا ۷ بود باز سرشو کرد تو لپ تابش کنجکاو بودم ببینم چیکار میکنه بعدا از اینکه کارامو کردم یه سرک میکشم هنوز دکمه هام باز بود وموهامو نداده بودم داخل

-من برم دوش بگیرمو بیام

ورفت سمته حمام یک دست لباس هم از کمد برد دیدم درب لپ تابش نیمه بازه پریدم سمته لپ تاب عهع روی استند بای زده بود ورمز داشت یعنی رمزش چیه یهوی یه دست اومد جلوم ودرب لپ تابو بست

-فوضولی ممنوع لپ تاب شخصیه

جا خوردم وسریع ایستادم که بهش خوردم واسه اینکه نیافتم سریع دستشو پیچید دور کمرم چونکه تاپم میپرید بالا همش والانم رفته بود بالا دستش الان رو بدن وشکم بود اون دستشو از لپ تاب برداشت مته اینکه قصد نداره دور بشه نکبت یه دفعه یه تکه موهامو گرفت دستش عقده ایی نفس هاش به پوست گردنم میخورد سریع به خودم اومدم موهامو رو از دستش کشیدم

-موهای منم شخصین پررو

دستشو از دور بدنم باز کرد از ب-غ-لش اومدم بیرون

-هوویی بعضیا مگه نمیخواستین برین حموم؟؟؟

چیزی نگفت رفت سمته میز ارایش واز یکی از کشو ها دستگاه موزنش رو برداشت ورفت

-الاغ

اروم گفتم نفهمید خیلی بیشعوره اصلا محرم نامحرم حالیش نیست که نیست جلو اینه با حرص بلوزم رو کشیدم رو شکمم وقتی یاد کارش میافتادم گر میگرفتم شروع کردم به ارایش کردن کارام تموم شد واسه ارایش موهامو دادم داخل از حمام اومد بیرون لابد گربه شوری کرد خودشو .گربه شور صورتمو اونطرف کردم یهو دیدمش وا این چرا لباس راحتی پوشیده؟؟؟اومد جلوی اینه

-این اتا اشغالا رو از میزم بردارشون تا نریختم پایین

-نمیخوام هنوز کارام تموم نشد

-برو کنار از جلو اینه

وحولم داد کنار رفتم سمتش وحولش دادم کنار ولی مته کوه بود موهاشو کمی کرم مو زد وحالت داد بالا وکمی درستشون کرد با دستام شروع کردم به حول دادنش .

-پاهات خوب شدن باز یاقی شدی؟؟؟اینبار از پله ها میندازمت پایین

-ببخود کردی

-ببین اگه ننداختم حداقلش دوروز یاقی گی در نیاری .

وبا یک حرکت بلوزش رو در آورد من خیز گرفتم که حولش بدم کنار از جلوی اینه که راه افتاد سمته کمد ومن خیز برداشتمنم بیشتر شد بهش خوردم جفتمون افتادیم زمین اون افتاد ومن روش افتادم شالم افتاده بود دستامو از ترس رو س-ی-نهایش مشت کرده بودم سرمو رو س-ی-نهایش گذاشته بودم صدا قلبش چه قشنگ بود منظم اونم دستاش دورم بود یه دفعه به خودمون اومدیم

-تن لشت رو از روم بردار

و حولم داد کنار سریع ایستادم

-وحشی

-من یا تو که پریدی رو سرم؟؟؟ از جنگل فرار کردی؟؟؟

-برو بابا حالا که توی بوزینه فرار کرده

-اینجا یه بوزینه بیشتر نیست اونم تویی

ورفت سمت کمدش چوب لباسی هارو عقب جلو میکشید فوضولیم گل کرد رفتم پشت سرش مردد بود چی بیوشه دیده بودم چقدر بلوز سفید بهش میاد برگشت وبهم حق به جانب نگاه کرد ودرای کمدش رو بست

-تو کار نداری که منو نگاه میکنی؟؟؟

خودمو زدم به اون کوچه معروف

-من؟؟؟ نه من تورو نگاه نمیکردم لباساتو نگاه میکردم

دوباره درارو باز کرد نمیدونست چی بیوشه

-برو کنار

حولش دادم کنار بلوز سفیدی که یه خط قهوه ایی داشت پیشه دکمه هاش ودکمه مخفی بود رو در اوردم رفتم تو رگال شلوار هاش از بینشون مخمل کبریتی قهوه ایی رو انتخاب کردم

-اینا رو بیوش

-ههههه بشین تا بیوشم واسه من هیچ وقت نظر نده پررو خانم .من نمیپوشم اینارو

چیزی نگفتمو رفتم سمته اینه من نظرمو دادم شالمو سرم کردم رفتم سمته در

-بهتر نیست باهم بریم خانم به اصطلاح مغرور

-صد سال باتوی میمون نیام

-حالا که منه میمون شدم عزیزه دلت .

-برو بابا توهم زدی خفن

-حالا که تو زدی توهم رو

خواستم برم بیرون که بیخیال شدم

-سریع تن لشت رو بجنبون واماده شو حوصله ندارم دوساعت بایستم

وبهش توجهی نکردم فقط فهمیدم بالاخره انتخابشو کرد ورفت که لباس هاشو توی درب سوم اتاق عوض کنه

شاید اتاق لباسی چیزیه اونجا کمی گذشت سرم توی موبایل بود که تینا اس ام اس زده بود بهش سلام کردم ودر حال اس ام اس بازی بودم که یهو گفت:

-بریم

اوه چه بو عطری میاد سرمو اوردم بالا عه این که همونا رو پوشیده یه تای ابروم پرید بالا

-بعضیا عمرا قرار نبود اینا رو بیوشن

-بعضیا فوضولی نکنن بهتره

ودستمو گرفت وگفت:پاشو ببینم دوساعته داره اس بازی میکنه حوصله اتو ندارم

اداشو در اوردم در رو باز کرد وحولم داد بیرون همراهش راه افتادم سمته پله ها ساعت هشت ربع کم بود کم کمه که مامان اینا بیان رفتم پایین هنوز کمی درد داشتم توی پاهام رفتیم سمته جمعی که بقیه بودن دوسه تا مرد غریبه وهمون دوتا پسر صبح وهمون دخترا وخانمای غریبه یکی از دخترا واسم اشنا بود وخاله ماهان که اسمشو نمیدونستم

ماهان: اهماممم سلام بر همگی .

همشون ایستادنو وباماهان گرم دست ورو ب-و-سی کردنو تبریک گفتن همشون کنار هم ایستادند

ماهان :خب معرفی میکنم یکتا جان

وبا دست به اقا و خانمی که از همه به نظر میومد مسن تر باشن

-ایشون دایی بنده هستن دایی یحیی وهمسرشون هم میترا خانم .وپسرشون اقا احسان .ودخترشون المیرا خانم

به دختره و خانمه دست دادم ورو ب-و-سی کردیم همو

-خب ایشون هم که خوب میشناسیش خاله جونه خودم خاله ترانه جونم .وایشون هم شوهرشون اقا اسماعیل

وایشون هم پسرشون اقا امیر ودخترشونم که ایدا خانم

باهاشون دست ورو ب-و-سی کردم البته با خانمها .

ایدا:خوب شدی گلم؟؟؟

-بهترم ممنونم

لبخند خیلی زیبایی زد

اقا امیر:این ماهان هم خیلی بدجنسه تو که میدونسی زنت از سگ میترسه چرا اونجور کردی؟؟؟خخخخ

-وای اقا امیر شما بهش بگین داشتیم از ترس میمردم

ماهان خندید وگفت:

-بین زبون داره حقش بود زبونشو سگه بخوره .

خاله ترانه:

-دلت میاد ماهان؟؟؟دختر به این نازی لال بشه که به درد نمیخوره

همشون خندیدن

ایدا:عه دوستمو چیکار دارین واومد سمتمو دستمو گرفت .

وادامه داد:

-منو یکتا جون دوستیم حق ندارین دوستمو ضعیف گیر بیارین دفعه بعدی سگ وسگکاری شد منو صدا بزنی یکتا

من نمیترسم خودم نجات میدم شاید داداش ماهان یاد بگیره

وچشمکی واسم زد

-باشه گلم حتما .

ماهان میخندید فقط با دستش اشاره زد به خانمی که با شوهرش ویه دختر کوچیک نگاهمون میکردنو میخندیدن

-ایشون هم خاله کوچولوم خاله عزیزم خاله ترلان وشوهرشون محمد جان ودختر خانم کوچولوشون تانیا .

باهاشون دست دادمو رو ب-و-سی کردم نشستم توی جمعشون مهتاب ومهسا یکطرفم نشستن وایدا هم یکطرفم

هانیه همسر مبین هم اومد اونطرف ترمون نشست مهتاب رفت جایی وهانیه نشست پیشم

-خوب شدی از عصر؟؟

-اوهوم بهترم ممنونم کوچولوت کجاست؟؟

-بالا خوابه

همون موقع صدا زنگ در اومد بابا اینا بودن رفتم جلوی در واسه استقبال یلدا هم بود حتی تو چشمش نگاه هم

نکردم از دستش خیلی دلخور بودم وقتی اومدن نشستم پیشه مامان ویلدا هم اونطرفم یلدا اروم گفت:

-چه ماه شدی

- .

-اجبی جونم از دستم دلخوری؟؟؟

اروم گفتم:نباشم؟؟

-اجبی اخه بخدا يهو از دهنم پريد

-همين يهو از دهنه پريد ديگه؟؟؟ميدونی ابروی منو بردی؟؟

-بخدا

-بسه يلدا

-بيخشيد

-خیلی خب بخشيدمت

وبهش نگاه کردم..دلَم برای دستاش تنگ شده بود برای محبت خواهریش لبخند پهنی زد ودستمو تو دستش گرفت

-جبران میکنم خواهری

-نمیخواه دلَم برات تنگ شده بود

-منم

یه دفعه علیرضا خان گفت:

-خب ماهان جان حلقه هاتون کجاست؟؟

ماهان رفت اتاقش واومد

-اینجاست بابا جان

-بیایین ودست هم بندازین

دیدم دستش یه دسته گل هم هست چقدر ناز بودن گلها ار کیده بنفش میخواست دستم بندازه وای جلوی جمع بابا محرم نامحرمی چی؟من جلو بابا نداشتم انگشت ماهان بهم برسه خجالت میکشیدم علیرضا خان:

-خب دخترم پاشو ديگه

به بابا نگاه کردم پلکی از سر رضایت زد ایستادم ماهان اومد پیشم گل رو داد دستم حلقه رو از جعبه اش در آورد دستشو زیر دستم گذاشت دستمو آورد بالا واروم توی دستم کرد همه دست زدنو کل کشیدن ومنم دستش کردم حلقه توی دستام خیلی خودنمایی میکرد

علیرضا خان:پسرم زنت رو نمی ب-و-سی؟؟

یه تای ابروم پريد بالا يلدا ومامان بابا وعلی هم هنگ کرده بودن این چیزا و خانواده من؟وای خدا .ماهان اروم جوری که من بشنوم گفتم:

-چیکار کنم یکتا؟؟؟بابات بد نگاه کرد

-نمیدونم

دستاشو گذاشت دو طرف صورتمو پیشونیم رو ب-و-سید اخیش بهتر از ل-ب گرفتن بود که همه دست زدن بدنم به لرزه افتاده بود وقتی ب-و-سید پیشونیمو اروم گفتم:

-به خواهرت گفتمی پاهات رو؟؟؟

نه

-نگی بهتره بد نگاه میکنن میترسم یه چیزی بگن منم که نمیگذارم ویه چیزی میگم بهشون

-باشه نمیگم

لبخند رضایت بخشی زد

-ممنونم

خواستم برم سر جام بشینم که علیرضا خان گفت:

-دخترم آخر هفته محرم هم میشین بهتره بشینین پیشه هم .

رفتم رو مبل دونفره که ماهان نشسته بود ونشستم پیشش گل رو گذاشتم رو عسلی به بابا جرات نداشتم نگاه کنم
سرمو پایین انداختم

ماهان اروم گفت:خخخ از بابات میترسی؟؟؟

اروم گفتم:ببند ماهان دهندو

شروع کرده بودن از عقد وعروسی حرف زدن ماهان باز خندید:

-جانم من میترسی .خخخ

-میزنم دندوناتو میریزم تو حلقه ها .

-نمیتونی اینجا .وای خدا قیافه بابات وقتی پیشونیتو ب-و-سیدم دیدنی بود
-ماهان

-چرا اینقدر شماها تعصبین

-بس میکنی یانه؟؟؟

-خیلی خب هاپو خانم

-هاپو عمه ته .

-باشه خخخ

-رو اب بخندی

-از صبح دوبار شد گفتمی ها .اخه بدبخت من رو اب بخوام بخندم تو دق میکنی که

-من ههه عمرا خیالای باطل

-یعنی میخوایی بگی دوسم نداری؟؟

-احمق شدی؟؟؟چرا بخوامت یه ادم قمپوز مته تورو هیچ کی نمیتونه تحملش کنه .

-ولی تو داری با علاقه تحمل میکنی

ولبخند بدجنسی زد نمیتونستم بزنم تو سرش نمیتونستم برم خوب کری میدووند واسه خودش به وقتش دهنی ازت
اس-فالت کنم ماهان خان که تو تاریخ ثبت کنن

علیرضا خان:احمد جان ما که جهاز نمیخوایم واسه ولادت امام موسی کاظم هم که عروسی رو میگیریم
-تو صفره .

-ولادته اشکال نداره پرسیدم

-باشه .ولی جهاز رو حرفشو نزن

-اخه خونه ماهان همه چی داره

تو دلم گفتم عه عه معلوم نیست چندتا دختر استفاده این وسیله ها رو بردن من وسیله ها خودمو میخوام

بابا:نمیشه که ما یه چیز جزئی میدیم اخرش رسمه حیفه رسما تموم بشه

علیرضا خان قبول کرد من موندم وقتی علاقه ای نیست چرا منو ماهان داریم با هم ازدواج میکنیم؟؟؟اخه اون خونه
واسه چی؟؟؟این چیزا واسه هیچی؟؟؟

بیخیال یکتا به روزای خوشیت فکر کن لبخند نرمی زدم
 ماهان در گوشم گفت: نکنه داری به عروسیت فکر میکنی که نیشبت وا شده
 وشیطون خندید امشب خیلی پرو شده بود با پاشنه کفشم زدم رو پاش ای کوتاهی گفت وریز خندید
 -دیونه شدی یکتا؟؟؟

-دیونه تویی تو

نگاهم رفت سمت میلاد پسری که حرفی نمیزد ازش خوشم نمی اومد با اینکه برادر شوهرم بود ساکت بونش این
 خلعی که داشت نگاه هاش که رنگه یخ داشت یه جوری بود همه افراد این خانواده مشکوک میزنن تا ساعت ۱۲ شب
 هر کری که دلش میخواستو خوند اقا ماهان در گوشم

فردا واسه جواب ازمایش پدرتو در میارم ساعت یک بود رسیدیم خونه خدارو شکر کسی متوجه پاهام نشد رفتم
 اتاقم خوابیدم بابا کمی توراه غر غر کرد واینا به قول مامان همش واسه دلتنگی بود فردا ساعت ۸ قرار بود بریم
 جابو بگیریمو از اون طرف بریم خرید به موبایلم نگاه کردم یه میس کال از ماهان ودوتا اس ام اس

-سلام خوبی؟؟؟ رسیدی اس بزن

-به چیزای بد بد فکر نکنیا خانم کوچولو خخخ

گوشی رو روی سایلنت گذاشتم نیم ساعت گذشته بود صفحه اش روشنو خاموش شد از خواب پریدم

ریجکتش کردم پنج تا میس کال ودوتا اس

-یکتا نرسیدین؟؟؟

-چرا جواب نمیدی اتفاقی افتاده؟؟؟

همون موقع که میخوندم اس زد: چرا ریجکت میکنی؟؟

-به تو چه؟؟؟

-علیک سلام

-به امید دیدار خوابم میاد شب خوش

-ناراحتی؟؟؟

-میگم خوابم میاد شب خوش

-فردا صبح میبینمت شب بخیر

کمی گذشت یک ربع دلم یهو سوخت از طرز پیامک زدنم بهش

اس زدم: نه ناراحت نیستم ماهان

اس اومد

-میدونم پاهات هنوز درد میکنن؟؟؟

چه دلسوز شده بود

-اره کمی

-برو یه مسکن دیگه بخور راسی فهمیدن خانواده ات؟؟؟

-نه نمیذارم بفهمن یهو واست دردسر میشه وبهت میگن چرا دخترمون رو اینجور کردی باشه

-ممنونم برو بخور مسکن رو تا خیالم راحت شه یه اموکسیسین عفونت خارجی هم بخور چرک نکنه

-باشه

نشستم دلم میخواست به حرفاش گوش کنم رفتم سمتش اشپزخونه تو دارو ها یه مسکن ویه اموکسیسیلین خوردم
یهو چراغ روشن شد ترسیدم کمی

علی بود: چیکار میکنی؟؟

-سرما خوردگی خوردم..

-اهان .

رفتم سمتش اتاقم

-اجی

برگشتم

-بله؟؟؟

-مهتاب خانم چند سالشه؟؟؟

یه تایی ابروم پرید بالا

-حدودا ۲۱-۲۲ اینا چطور؟؟؟

-همینجوری

-باشه شب بخیر

ورفتم اتاقم اس زدم به ماهان

-خوردم چیزایی که گفتمی رو

اس اومد: خوبه حرف گوش کن شدی افرین خانمه خوب

کمی حرصم گرفت

-واس خودم خوردم نه اینکه به حرفت گوش کرده باشم

-باشه تو راست میگی

-مسکن اثر کرده داره خوابم میبره

-به این زودی . خخخخخ . باشه

یه شکلک عصبانی دادمو نوشتم: شب بخیر

یه شکلک خنده دادو نوشته بود: شب بخیر خانم کوچولوی لجباز نق نقو .

کمی حرصم گرفت ولی سعی کردم به چیزای خوب فکر کنم خوابیدم با صدای مامان بیدار شدم

-پاشو یکتا پاشو ماهان دمه دره

نشستم تو رختخوابم :اچه چرا؟؟؟

-حالت خوبه برین جوابو بگیرینو برین خرید

-باشه

-بهش گفتم اومده داخل

-چی؟؟

-اره دیگه تو که بیدار نشدی گفتم بیاد بیرون نایسته الانم دارن با علی حرف میزنن

مانتوم رو پوشیدم وشالی انداختم سرم هنوز منگه خواب بودم کمی لنگ میزدم وپاهام درد داشت رفتم بیرون..ماهان
چشمش به من خورد سعی کرد بلند نخنده ولی خندید

علی هم خندید و گفت: تو هنوز که انگار خوابی

مامان: چرا لنگ میزنی مامان؟؟

خواب کلا از سرم پرید ماهان هم نیشش بسته شد

-هیچی مامان پاهام خواب رفته

علی: خوبه خیلی هم نخوابیدی خخخخ

ماهان با چشماش میگفت بدو برو زود باش والا خفه ات میکنم رفتم سمت دستشویی پاچه شلوارمو بالا زدم وای کمی بانداژ خونی شده بود خدا ازت نگذره ماهان وای چی میگی نه خدا غلط کردم کارش ندارم عه تو چه مرگت شده یکتا؟؟؟ بعد از دستشویی رفتم بیرون

ولی هنوز کمی لنگ میزدم

مامان: خوبی مامان. باهات به جایی خوردن؟؟

-نه مامان خوبم گفتم که خوب میشه خواب رفته .

وسریع رفتم تو اتاقم موهامو بالا بستم مثله همیشه ومانتو وشلوارمو پوشیدم ههههه حتی مامان دیشب توجهی به شلوارم هم نکرد که پارچه ایی شده بود واقعا خیلی حواس پرت شدنا بیخیال به نفع منو ماهان شلوارم اونجا مونده به دردم نمیخوره دیگه پاره شد چقدر شلوار نازنینمو دوست داشتم اون یکی شلوار جینمو پوشیدم وارایش کمی کردم رفتم بیرون

مامان: بدونه صبحونه؟؟؟

-بریم دیگه

ماهان: تو برو یه چیزی بخور عزیزم

مامان ل-بخندی زد: تو چیزی خوردی ماهان جان؟؟؟

-نه مامان نمیخوام گرسنه نیستم

-مگه میشه برین زود باشین برین اشپزخونه

رفتم سمت اشپزخونه ماهان نشست رو صندلی

-بابا کو؟؟

-رفت بیرون کار داشت

-ساعت ۸ صبح؟؟؟

-اره باید پول میریخت به حسابش چک داشت

-اهان تو مامان خوردی صبحونه؟؟

-من اره ولی علی نخورده

-علی بیا

علی: باشه اومدم

رفتم سمت یخچال

-ماهان شیر میخوری یا چایی؟؟؟

-شیر

مامان: کره غسل بیار با خامه مامان جون

چیزیایی که گفتو همراه مربا هر کدوم رو توی ظروف ریختمو چیدم رو میز یک لیوان شیر واسه خودم ویک لیوان هم واسه ماهان ریختم

-علی تو چی میخوری؟؟؟

-من چایی میخوام

-باشه

از چایی ساز واسش چایی ریختم شیر رو گذاشتم جلوی ماهان وواسه علی هم چایی گذاشتم پنیر هم همراه شکلات صبحانه چیدم روی میز نشستم

ماهان:اخه اینهمه که لازم نبود که

فقط ل-بخندی بهش زدم یعنی ببند اون دهن نازنینتو تصمیم داشتم شکلات صبحانه ونان بخورم مامان رفت از اشپزخونه بیرون

علی:واسه منم نوتلا میزنی روی نون یکتا؟؟؟

-باشه .

ماهان باتعجب نگاه کرد تکه ایی از نان لواش رو دستم گرفتم وبا کاردک روش کشیدم بعد هم لوله اش کردم و دادم دسته علی واسه خودم هم گرفتم ماهان کره غسل میخورد همه اش نگاه میکرد کوفتم شد این نگاهها یعنی

چی؟؟؟مگه تاحالا شکلات صبحانه نخورده؟؟؟عجب بیخیال کمی احساس رفع گرسنگیم شد لیوان شیرمو خوردم

ماهان:تمام شد؟؟؟

ولیوان شیر خودش رو سر کشید .

-اوهوم

-پس بریم .

ایستادم

ماهان:مامان

مامان صداش از دور اومد فکر کنم اتاق علی رو داره مرتب میکنه

-بله؟؟؟

رفتیم توی سالن اومد بیرون از اتاق

-بله پسر؟؟؟

-ما داریم میریم خیلی ممنونم

-کاری نکردم به سلامت

اومد پیشم مامان کارت بابا روتوی کیفم گذاشت

-رمزشو که بلدی؟؟؟

-اره

-اگه کت وشلوار یا چیزی واسش مورد پسندت شد یا خودش خواست بخره به عنوان هدیه از ما واسش بگیر باشه خودت میدونی که رسومون چین .

-باشه مامان

ماهان توی راهرو در حال پوشیدن کفشش بود رفتم بیرون وشروع کردم به پوشیدن کفشای اسپرتم

ماهان:میگم اونا بیشتر با شخصیتت میکردنا

وبه پاشنه بلندام اشاره زد

-کفشو باید ادم توش راحت باشه نه مته دیروز که

وبه پاهام اشاره زدم کلا ماهان لال شد خودمم ادامه ندادم پوشیدم با دستمالی تمیزشون کردم خودش هم پوشیده بود .

-بریم؟؟

-بریم پس واستیم

-یکتا

جوری با غیض گفت که گفتم حتما دوباره یه نقشه واسم میکشه رفتیمو سوار ماشین شدیم راه افتاد سمتش ازمایشگاه توراه باز همون اهنگ میخوند دیگه دل وحوصله ام سر رفته بود

-عهع یه چیز بهتر نداری این چیه؟؟مثله مجسمه مثله مجسمه

-داره دقیقا تورو میگه که مثله یه مجسمه ایی یکتا خانم

صورتمو برگردوندم

-از تو داشبورده چندتا فلش هست دربیار یکیشو بزنی این فلش فقط دوتا اهنگ داره

یه تای ابروم پرید بالا

-فقط دوتا؟؟؟اخره چرا؟؟؟

-خب دیگه

یعنی خفه شی بهتره یک فلش که رنگش صورتی مشکی بود رو به خاطر رنگش زدم داخل یه اهنگ خارجی که نمیدونم چی بود خوند حالتمو به شکل بالا آوردن در اوردم

-عق .چیا گوش میدی ها .

ودرش اوردم

-حیف ظاهرش نیست

خندید بعدش رو زدم که الومینیومی ساده بود .اهنگای قدیمی صد سال پیش

-اصلا تو چیزی به اسم صلیغه داری؟؟

بعدی رو زدم اهنگی شروع به خوندن کرد که عاشقشم .

- هر وقت که تو غروبم

نارنجی میشه دنیام

دنیام سیا میشه

دست خودم فقط باز

مرهم رو اشکه

روگونه هام میشه

دنیام سیاه میشه

قبل از اینـــکه

چادر شب و ازشه

میگـــردم تا

گمشده ام پیدا بشه

میدونم اون

صورتمو یادشه

میدونه دلخورم
 بدجور ازش پرم
 حتما اونم
 یه جایی منتظره
 عادت نداشت
 یهو بی خبر بره
 حاله اونم
 از من الان بدتره
 درگیره درد اون
 روزای اخره
 هرکیو دیدم
 پرسیدم
 عشقه منو دیده یا نه
 پایا ن این گریه رسیده یا نه
 پیدا شو تو یه اره بگو یا نه
 دلواپس میشم
 تو پیشم
 نیستی و دلم اشوبه
 مشتاشو
 رو دیوار شب میکوبه
 پیدا شو
 حالت بگو خوبه
 تنها پناه من
 حرفی به من بزن
 دنیا رو زیر پاهام
 میگردمو باز پیدات نمیکنم
 میگم تو خوبو
 باز رسوات نمیکنم
 پیدات نمیکنم
 فکر میکردم
 تو شبیه خودمی
 اما هر وقت
 میرسم یه قدمی
 زودتر رفتی

فکر کردم عاشقمی
 این فکر اشتباس
 چشمای تو کجاست
 هیچی اونجور
 که فکر میکردم نبود
 پاک شد چاپات
 جلو چشمم خیلی زود
 اینقدر دوری
 حقه عشقه مون نبود
 مغرور بی حواس
 چشمای تو کجاست
 هر کیو دیدم
 پرسیدم
 عشقه منو دیده یا نه
 پایا ن این گریه رسیده یا نه
 پیدا شو تو یه اره بگو به من یا نه
 دلواپس میشم
 تو پیشم
 نیستی و دلم اشوبه
 مشتاشو
 رو دیوار شب میکوبه
 پیدا شو
 حالت بگو خوبه
 تنها پناه من
 حرفی به من بزن
 "پازل باند-نارنجی"
 ماهان زد زیر خنده .
 -عاشقی که باهاس میخونی؟؟؟
 -به توجه؟؟؟
 -دستم درد نکنه وجدی گفت:نکنه عاشقی؟؟
 -اره عاشقم عاشق
 دلم میخواست دیونه اش کنم زد رو ترمز وزد کنار خیابون
 -پس چرا از اولش نگفتی؟؟؟
 -خب عشقه من با همه عشقا فرق داره خیلی وابستگی بینمونه تو داری بین من وعشقمو یه عالمه جدایی میندازی

-خب خب نامزدیمون رو بهم میزنیم
 -میخوای ناراحتش کنی؟؟
 -مگه منو میشناسه؟؟؟
 -پس چی؟؟
 -یکتا اون کیه؟؟؟من میشناسمش؟؟؟
 -خیلی هم خوب میشناسیش ولی نمیخوای بهش توجه کنی نمیدونم چرا؟؟؟
 -اون کیه؟؟؟
 -حالتش یه جور عجیبا غریبا شده بود
 -کیه یکتا بهت گفتم؟؟؟
 -متوجه شدم دستاشو دور بازوم انداخته وداره به شدت فشار میده .
 -ولم کن
 -چرا گند زدی به زندگیت وقتی عاشقی؟؟اون کیه
 -دستمو ول کن تا بگم
 -از زیر دندون غرید:بگو کیه؟؟؟
 -سعی کردم خونسرد باشم
 -عشقم یه عشقه خاصه کسیه که نمیبینمش کسیه که عاشقانه میپرستمش .ولی تو تویی که تو این چند روز از حدت گذشتی داری منو ازش دور میکنی .اونم بدجور من خیلی عاشقشم من اونو دیر پیدا کردم خیلی دیر والان تو داری از من دورش میکنی اگه نمیخوای بهش توجه کنی سعی نکن توجه منو از خدا بگیری .اگه تو زندگیت چیزی به اسم خدا پیغمبر نیست نمیتونی اعتقادات وباور های منو زیر ورو کنی چون من ساده پیداش نکردم وقتی که خوب تنهایی چشیدم وقتی که سختی کشیدم اونو دیدم حالا هم نه باتو نه با هیچ کس دیگه عوضش نمیکنم حالا هم دستتو بکش
 -دستاش اروم شل شد به یه نقطه خیره شد چش شد این یهو؟؟
 -ببین پسره درست حسابی تو که خانواده منو میشناسی که من مجال عشق بازی ندارم که .عشق اولو اخرم خداس یعنی اینجور دیدمو بزرگ شدم
 -اروم گفت:
 -همشو راست گفتی دیگه؟؟؟
 -پس چی؟؟؟خل شدی؟؟؟گفتی حتما دوس پسر دارم؟؟؟نه مشتت خونه حاج احمد از این خبرا نی داشته باشیم همه چی به ضررت تموم میشه بهتره اصلا فکرشم نکنی عشق بازی واسه خانواده ما ساخته نشده واسه همین ادم بدبخت میشه
 -خداروشکر اونقدر منگ زده بود که نفهمید چی گفتم سریع خفه خون گرفتم تا همه چیو بهش لو ندادم ماشینو روشن کرد راه افتاد .
 -وقتی گفتم عاشقم فک کردم دوس پسری چیزی داری یا داشتی که اونجور با حسرت میخوندی یا حداقل یه عشق
 -
 -
 -
 -سکوت کردم چون تو مرامم نبود دروغ بگمو وبهش بگم عاشقه یه عوضی بودم که منو تبدیل به یک هکر کرد
 -خوبه قشنگ در مورد خدات حرف میزدی
 -این خدا ماله همه هست حتی ماله تو

-نیست

-هست

-یه چیزی میدونم که میگم نیست

-کفر نگو هست

-نیست

-عهع توروحت یه اهنگ میخواستم گوش بدم پر زدی به اوضاع وحسم رفت
از خنده قرمز شده بود بیش از حد باهاش خودمونی شدم سرمو پایین انداختم
-جلو بقیه اینجور حرف بزنی ابرو خودته که میره خخخخ

-دلم میخواد حرفیه ???

-نه حرف که نه

-پس هیچی نگو تا ببینم چیا داری تو این فلش بی صحبت

یه تای ابروش پرید بالا

-تو هر جمله ات دوسه تا فوحش واسه من قنطاق میکنی ومیفرسی یادت باشه
-عجب .

-عجب به تو

زدم بعد اهنگشو دوست نداشتم رپ بود زدم بعدی

- چقدر تو یخی منم عاشق تو

برسون به دلم دلتو

خواستم عوض کنم اهنگو که دستشو رو دستم گذاشت

اروم گفت:بذار بخونه .

برسون خودتو

دروغ گاهی وقتا شیرینه برام

همه زندگی اینه برام

منم همینو میخوام کوتاه نمیام

یه دروغه قشنگه چشات

تو بگو چی بگم به چشات

چجوری پامو پس بکشم

مگه میشه نفس بکشم

چرا رنگه غروبه چشات

چقدر اینجوری خوبه چشات

تبه زلزله تو تمه چشات انگاری عاشقمه

با ترس تو چشماش نگاه کردم

..نگاهم کرد ولی خیلی عمیق سرمو برگردوندم ل-بخند ریزی زدم یه جورم شده بود با این اهنگ عاشقانه .

یه بار دیدمت حاله عمر منی

با چشات چرا حرف میزنی
 نری دل بکنی
 حواس نمیدار برام به خدا چی میشه ته دنیای ما
 چی داری میگی باز هم تو با اون چشات
 یه دروغه قشنگه چشات
 تو بگو چی بگم به چشات
 چجوری پامو پس بکشم
 مگه میشه نفس بکشم
 چرا رنگه غروبه چشات
 چقدر اینجوری خوبه چشات
 تبه زلزله تو تمه چشات انگاری عاشقمه
 "مهدی احمدوند-چشمات"
 دستشو برد رو پلی فکر کنم اونم مته من کمی هول شده بود .
 -بیخیال اهنگ راسی چرا شما شکلات صبحانه رو با نون لواش خوردین؟؟؟
 وقفه ایی بی ثابقه زد خودمم خنده ام گرفت ولی زود خودمو جمع کردم
 -اولا اینکه یه مزه ایی داره که میفرستت توی فضا .دوما اینکه به توجه؟؟؟
 -چه مزه ایی داره؟؟؟
 -نون تست یه جوریه خب ولی این نون لواش کاغذیه کمی نمکم داره خیلی باحال میشه طعمش یه بار واست
 درست میکنم حتما بخور میری فضا
 من؟؟؟من واسش درست کنم عمرا چه حرفی زدم چشمکی زد .
 -پس حتما منتظرم که درست کنی واسم بینم چه مزه ایی میده
 -من کی گفتم درست میکنم .یعنی بهت گفتم که دیدی خودت درست کن بخور
 -نه نشد گفتمی خودم واست درست میکنم بعد از عقد باید بهم یه بار صبحانه شکلات ونونه لواش بدی
 -به من چه؟؟؟
 -خودت گفتمی عهع زیرش میزنی؟؟؟
 -من کی گفتم؟؟؟
 -شنیدم دیوار حاشا بلنده ولی تا این حد بابا همین حالا گفتمی
 -اوفففف حالا که اصرار داری باشه
 -حالا شد بعدشم اونموقع خودت با ذوق گفتمی درست میکنی خخخ
 -من غلط کنم
 -کردی عزیز کردی خخخخ
 -بلند میخندید
 -نیشتمو ببند شتر .
 -بازم خندید

-چیا دیگه بلدی درست کنی واسه شوهرت؟؟؟خخخخخ

-شوهر هبهه هیچی بی هنره بی هنرم من عمرا واسه تو غذا درست کنم

-درست میکنی

-نمیکنم .

-میکنی

-میبینیم

-میبینیم

ماشینو برد توی پارکینگ تصمیم داشتم کمی اذیتش کنم امروز باید فقط کمی گریه میکردم همین به تینا گفته بودم نقشه ام پیه واوتم به رامبد گفته بود اونا هم همون موقع رسیدن با تینا سلام احوالپرسی کردم وبعدهش با رامبد رفتیم سمتی جایی که فرار بود جوابو بدن از هرکسو دقیقا به زوجش میدادن یعنی از منو به ماهان واز ماهان رو به من گرفتیم ورفتیم توی محوطه بازش کردم یهو سعی کردم نفسمو بگیرم تا قرمز بشم صورتمو کج کردم گوشه ها چشممو اینقدر فشردم تا گریه ام بگیره جواب مثبت بود اشکام شروع به ریختن کرد

خوبه حالا باید یاد بدبختیام بیافتم خخخ بر عکس شد از خنده در درونم دارم منفجر میشم یا مثلا زبونم لال زبونم لال فکر کنم مامان یا بابا رو از دست دادم نه همیشه اشکام بهش فکر کردم زود فرو ریخت برگشتم

بلند گفتم:خیلی بیشعوری ماهان چرا بهم نگفتی

گنگ نگاهم کرد همونجور گریه میکردم..

گنگ گفت:چیشده؟؟؟

تینا هم اومد داخل کادر:چیشده عزیزم؟؟؟

-خیلی بیشعوری ماهان خیلی نامردی حیف که قراره بمیری .حیف که اینجا نوشته

وبلند زد زیر گریه

ماهان:چی میگي تو؟؟؟

ومیخواست برکه رو بگیره که دویدم سمت پارکینگ دیگه از اشک خبری نبود دستمو گذاشتم رو ماشین و سرمو روش بلند میخندیدم صدای پاهاشو شنیدم رسید بهم نفس نفس میزد

-یکتا چیشده؟؟؟لطفا

-هیچی

فکر کرد هنوز دارم گریه میکنم صداش گرفته شد

-بخدا من نمیدونم چمه .والا نمیومدم خواستگاریت فکرشو میکردم همیشه بمیرم واسه همه چی بهتره حتی خودم ولی الان دلم عجیب میخواد زنده باشم .حالا اون ازمایشو بده ببینم چقدر وقت دارم

از خنده نفسم بالا نمی اومد

-متاسفم یکتا تو این مدت خیلی ممنونم که کنارم بودی حالا بده اونو ببینم چقدر وقت مونده

صدای رامبد اومد وصدای پیچ پیچ های بقیه

رامبد:داداش اونقدر وقت داری که تا اخر عمرت که ایشالله ۱۲۰ سال دیگه میشه خوشبختش کنی .خخخخ

صاف ایستادمو برگشتم تو چشمای ماهان که حاله ایی از اشک داشت نگاه کردم خندیدم رامبد دستشو روی شونه ماهان گذاشت

-داداش اینم حيله خانماس دیگه

همونجور مبهوت نگاهم میکرد

-دادان شوخی بود

یکدفعه حس کردم پوست صورتم سوخت حالا واقعا حاله ایی از اشک تو چشمم جمع شد از پشت همون حاله اشک نگاهش کردم با تصویری تار .

صدای هین تینا رو شنیدم رامبد هم حسابی جا خورد جلو اون جمعی که نگاهم میکردن سکه یه پولم کرد انگشت اشاره اش رو با تهدید سمتم گرفت:

-تو. تو خیلی مغروری خیلی پررویی چیو میخواستی به بقیه ثابت کنی نمیدونم ولی من عاشقت شدم .

یکدفعه منو ب-غ-ل کرد حسابی جا خوردم استخونامو میفشرد ولی از طرفی میگفت:

-چرا اینکارو کردی که فکر کنم دیگه نمیتونم باهات باشم؟؟؟

روانی شده بود؟؟؟کاره منم درست نبود ولی شد دیگه .

اروم در گوشم جووری که کسی نشنوه گفت:واست متاسفم .

وازم دور شد سرش رو با نشونه تاسف تکون داد .اشکم چکید پاکش کردم به چه حقی منو ضایع کرد؟؟؟عاشقمه؟درست شنیدم؟

تینا خندید وگفت:خب دیگه بسه حالا که همه چیو فهمیدیم

رفتم سمت تینا دلم نمیخواست یه ثانیه بوی عطر نهضشو وصداشو تحمل کنم

تینا:چه چیزی شدا .تو اونجور اونم اینجور ولی گناه داشت بیچاره معلومه خیلی دوست داره

-خب منم دوستش دارم

-شماها دیوونه ایین خخخ

-اره دیگه

-میخوایین برین خرید؟؟؟

-اهوم شما نماییین؟؟؟

-نه ما کار داریم خونه .پس روز جمعه میبینمت گلم

-باشه میبینمت

وازمون دور شدن رفتم توی ماشین اونم نشست باهاش حرفی نزدم اونم حرفی نزد رفت سمت مرکز شهر رفت سمت سیتی سنتر اونجا میخواد چه غلطی کنه؟؟؟سیتی سنتر؟؟؟شوخیش گرفته؟؟؟باید دار وندار بابا رو بدم واسه یه کت شلوار که اقا میخواد بخره عجب آدم بی جنبه اییه واقعا پارک کرد رفتیم داخل پاساژ شماره یک سیتی سنتر قیمت ها سرسام اور بالا بودن وهمه چیز خوشگل و خوش رنگ ولعاب ..

ماهان:هرچی میخوایی انتخاب کن .

-اهان چه عجب صدای بعضیا در اومد .فکر کردم یه موقع لال شدن

از حرص دندون قریچه ایی رفت موبایلمو در اوردم پیام زدم به یلدا

-بجی به مامان بگو این ماهان رفته سیتی سنتر هایپر استار میگه خرید کن چیکار کنم حالا پول چقدر تو کارت هست؟؟؟

کمی گذشت دینگ .

پیام اومد باز کردم

-خب دیوونه هرچی دوسداری بخر تو که شوهرت پولداره .

-احمق شدی؟؟؟میگم مامان گفته واسش کت وشلوار هدیه بگیرم ای توف تو ذات فقر واختلاف طبقاتی .

-اهان حالا میپرسم .

ماهان غرید: نگفتم اینجا مسیح بازی کن گفتم چیزایی که دوسداری رو بیسند بخریمو بریم .

بهش چشم غره ایی رفتم صورتشو از اون طرف کرد پیام اومد

۷- میلیون تو کارته مامان میگه چاره ایی نیست بخر اگه چیزی دیدین

-باشه

تودلم کلی فوحش ولعنت به خودم فرستادم که بخاطر این الدنگ حالا حساب بابا رو باید خالی کنم اخه دختر تو نونت کم بود ابت کم بود از خدا خواسی یه بچه پولدار که هیچیش بهت نمیخوره بندازه تو کاسه ات که اینجور مته خر تو گل بمونی؟؟؟؟

ماهان: گفتم مغازه ها رو نگاه کن نه زمین رو

دیگه رو نروم بود

-ماهان رو مخم نرو میزنم دک وپوزت رو

با صدای بلند گفت:

-عددش نیسی

از جهت مخالفتش رفتم .

-هووووویی کجا؟؟؟

برگشتم:

-هووووویی رو به حیون میگن آقای به اصطلاح با شخصیت

همون موقع سه تا دختر از کنارم رد شدن

یکیشون: ایششششش ببینین دهاتیه چه رجزی داره واسه اون پیشی ملوس میخونه انگار کیه

یکی دیگه اشون: بچه ها فکر کنم این پسره مدیر بابام باشه . ماهان افشار نیست؟؟؟

یکی دیگه که موهای بلندی داشت واصلا انگار شال سرش نبود:

-بچه ها خودشه من تو کارخونه داداشش منشیم دیدمش

همون دختر اولیه: پس این دختره کیه؟؟؟ عه سر وضعشو اصلا به هم نمیان

اشکام ریخت راه افتادم نمیخواستم به صدای هیچ کدمشون گوش بدم دونه دونه اشکام میریخت روی سرامیک های کف سالن وراه میرفتم یهو خوردم به یه نفر سرمو بلند کردم یه پسره جوون بود

-ببخشید اقا

تموم چیزاش ریخته بود زمین ایستادمو به راهم ادامه دادم حتی کمکش هم نکردم صدای ماهان از پشت سرم اومد: یکتا با من لج نکن .

نمیخواستم بشنوم نمیخواستم ببینم اون دخترای انتر اصلا کی بودن که به من بگن چچورم؟؟؟ دلم میخواست پایان همه چیو بگم کات بشه من باختم نه من نمیتونم با یه ادم ثروتمند زیر یه سقف باشم با وجود اینهمه اختلافات . اشکام میریختن تبدیل شدن به هق هق یکی از پشت دستمو کشید

-صبر کن ببینم

صدای لجبازش بود خودشه ماهان افشار ثروتمند افتادم تو ب-غ-لش سریع ازش جدا شدم ازش یه نفرت تاریخی داشتم همین الان باعث شد توسط اون سه تا مارمولک خورد بشم

دستمو سریع از دستش کشیدم بیرون گنگ نگاهم میکرد با یکجور نگاه دیگه

-من چیز بدی گفتم یکتا؟؟؟؟ ببخشید

- چرا داری گریه میکنی؟؟؟ اینقدر دلخور شدی ازم؟؟؟

نگاهم رفت به سمت حلقه هههه این حلقه هم که با الماس روش کار شده بود واسه من زیادی بود

.

- یکتا با توام چرا ناراحتی؟؟؟

بهش نگاه کردم به ریختش اون دخترا راست میگفتن من کجا واون کجا دستم رفت سمت حلقه. درش اوردم دست ماهان رو گرفتم

- اقای افشار من باختم. شما بردید من دیگه نمیتونم

وخواستم برم که دستمو محکم گرفت اروم گفت:

- حالا دیگه؟؟؟

..

- چقدر دیر تصمیم گرفتی. کجا میخوایی بری حالا؟؟؟ مگه میتونی بری یا اصلا دلت میاد بری؟؟؟

لال شده بودم بهش نگاه کردم دستمو محکمتر فشرد تو چشماش ردی از اشک پیدا شد

- من بذارم بری؟؟؟ عمرا. چی شد یهو رو نمیدونم ولی یه چیز رو خوب میدونم

دستمو اروم باز کرد که مشت شده بود انگشتر رو کرد تو انگشتم

- اینکه این انگشتر هیچ وقت از دستت در نیاد هیچ وقت هیچ وقت حق نداری درش بیاری. حالا هم بیا بریم خریدمون رو کنیم.

و دستمو تو دستای پهنش گرفت و همراه خودش کشوند من رو بهم لباسی که حالت خرم سلطان داشتو صورتی سرخابی رنگ بود رو نشون داد

- من اینو پسندیدمش خوبه؟؟؟ دیدم رنگ صورتی بهت خیلی میاد

یاد اونروز افتادم که تاپ همین رنگی رو پوشیده بودم نگاه تو چشماش کردم این چشه؟؟؟ چیکار داره میکنه نگاهم رفت سمت دستامون که محکم دستامو گرفته بود چیزی که همیشه حسرتشو داشتم چیزی که واسم یه ارزو بود

- بریم داخل بپوشیش؟؟؟

- باشه بریم

رفتم داخل پوشیدمش یک خانم ویک اقا فروشنده بودن خانم اومد زیپو بست

- خیلی خوشگل شدی. عروسی دیگه؟؟؟

ولبخندی زد

- بله

- بذار اقات رو صدا کنم بیاد ببینه

خواستم بگم نه که رفت بیرون

- اقا بیاین شما هم ببینین لباس خانمتون رو

ماهان اومد داخل یکبار از بالا تا پایین براندازم کرد لبخند پررنگی زد

- بیا تواقا تا من برم یه جفت صندل بیارم پاش کنه ببینیم قشنگ میشه.

ماهان اومد تو لبخندش پررنگتر شد

- من که گفتم بهت خیلی میاد

اندازه ۵ سانت باهام فاصله داشت

-یکتا

ودستمو گرفت خواست چیزی بگه که دو تفه به در خورد سریع ول کرد دستمو خانم اومد داخل

-بیا اقا بیوشونش ببینیم چطور میشه

صندل ها رو ماهان گرفت زانو زد جلوم دامن رو کنار زد خجالت میکشیدم

-پاهاتم که کوچیکن یکتا خانم

صندل ها واسم خیلی بزرگ بودن اون یکی رو هم پوشیدم

-پاها خانمت سنیدر لاییه عمل نمیخواد

ولبخند دلنشینی زد .

-کلا خانم زیبایی داری خیرشو ببینی

حالا قدم کمی بلندتر شده بود ولی هنوز از ماهان کلی کم داشت

-ماشالله چقدر به هم میابین

ماهان:ممنونم خانم

رو به من گفت:خب درش بیار تا حسابش کنیم

خانمه رفته بود بیرون نگاه به ماهان کردم زیپ لباس رو حالا کی باز کنه واسم؟؟؟

-این خانمه کجا رفت؟؟؟بهش بگو بیاد زیپو باز کنه

ماهان:خانم میشه بیابین

-عزیزم دستم به مشتری بنده مشکلیه؟؟؟

ماهان:نه حل شد

وخودش اومد داخل تا اومدم چیزی بگم منو یک دور تاب داد زیپ رو کشید پایین وای تا فیها خالدونم پیدا شد

خوبه شورت رو پوشیدمو نکندم مئه لباس زیرم سریع دستمو به جلو س-ی-نهام گرفتم دور تا دور این پرو لامصب

هم اینه بود دست ماهان به کمرم که خورد یه جورم شد سرشو زیرا نداخت ورفت بیرون هزارتا فوحش رو به خودم

دادم رفتم بیرون پولش رو حساب کرده بود حتما یه قیمت نجومی داشته خوب شد نبودم والا کلی خجالت

میکشیدم

ماهان:بریم؟؟؟

خانم:ایشالله خوشبخت بشین

-ممنون

ورفتیم بیرون روبروی همون مغازه کت وشلواری مشکی مخمل که یقه اش زرشکی رنگ بود توجهم رو جلب کرد..

رفتم جلو قیمتش ۵ میلیون ونیم بود خوبه میشه یه کارش کرد

-ماهان چطوره؟؟؟

-خیلی قشنگه واسه چی؟؟

-ببین نه نمیگی ها میخوام واست بخرم

لبخندی زد وگفت:این چیزا نیاز نیستش که من خودم دارم

-میخواهی ناراحت بشم؟؟؟

-باشه

ورفتیم داخل مغازه به اقاچه گفت وواشش آورد رفت داخل پروو یک ربعی گذشت پسره هم رفت داخل واسه اینکه دکمه های سردست رو بهش بده اومد بیرون پسره کفش هم داشت ست همون بهش داد وقتی نگاهش کردم برق چهار و پنج فاز از سرم پرید سه تا دختر ویه پسر اومدن تو مغازه نگاه دخترا به ماهان بود ماهان ل-بخندی زد:

-خانم کوچولو صلیغه ات حرف نداره

دختره ایشی گفت ذوق مرگ شدم ازم تعریف کرد دوری زد یقه اش خراب بود باکسمو رو دراورد گذاشتم

-ماهان بیا

اومد جلو رو نوک پنجه ایستادم دستام به سختی رسید بهش یقه اش رو صاف کردم..

-حالا شد

ولبخند پررنگی بهش زدم لبخندی زد

پسر:کروات نمیخوایین؟؟

رفتم جلو یک کروات که یک طرفش مشکی ویکطرفش مخمل زرشکی بود توجهم رو جلب کرد

-اینو بدین

انداختن کروات رو بلد بودم ماهان یقه اش رو بالا آورد دخترا همش نگاه میکردن درست کردم وانش در گوشم گفت:

-وقتی میخوایی لج بقیه رو دربیاری خیلی مهربون میشی ها .

لبخند بدجنسی زدم

-من اینم دیگه

خندید خیلی بهش میومد گفتم زیاد ازش تعریف کنم پروو همیشه با کروات و دکمه سردستش شش تا شد پول کفشم میمونه اخیشششش گفتم ابروم میره ها .خریدیم ورفتم بیرون

ماهان:ببین نیازی نبود که پولش رو تودی یا بابات

بهش چپ نگاه کردم

-لطفا

-باشه

رفتم و کمی خورده ریزی ولوازم ارایشی واسه من گرفتیم

-بابا دیشب بهم موضوعی رو گفت یکتا واسه عقد با پدرت در میون میگذاره

-چی؟؟؟

-بعدا بدونی بهتره

-نه بگو

-عروسیمون جلو افتاد .هفته بعد از عقد رامبد عروسیمونه..

یه تای ابروم پرید بالا دلم هری ریخت

-چرا؟؟؟

-بابا گفت بهتره تو محرم وصفر نگیریم وحالا بریم سر خونه وزندگیمون

-کسی اینجا از من نظر نمیخواه دیگه

-عزیزم چه فرقی داره ده روز یا بیست روز؟؟

چه مهربون شده بود چه خبره؟؟؟

- فرق داره
- چه فرقی خب
- نمیدونم
- بین بیخیال اینجوری بهتره دیگه .
- چیش بهتره من نمیخوام به این زودی بیام تو خونه ات .
- مگه خونه ام چشه؟؟؟ بهم بر میخوره ها
- چیزیش نیست ولی هنوز نتونستم درک کنم از خانواده ام قراره دور بشم..
- بیخیال من که ایرادی نمیگیرم بعد از اون هرچقدر خواستی برو پیشه خانواده ات چیزی نگفتم چیزی نداشتم که بگم
- راسی از فردا یک طراح دکور گرفتم میخواد بیاد خریدامون رو امروز میکنیم تا فردا ازاد باشیم خونه ام تو این مدت بهم میریزه .میام میبرمت تا با صلیغه هم بچینیمش مامانم هم به خیاط گفته فردا عصر نوبت زده واسه لباس عروست
- چی؟؟
- چقدر همه چیز زود پیش میرفت
- آخر هفته یه لباس سفید ساده بپوش تا بعدش تازگی داشته باشه یا اصلا همین قرمز رو بپوش .
- خیلی خب
- خیلی دلم گرفت از اینکه همه چیز اینقدر سریع پیش رفت بقیه خرید ها رو نفهمیدم چی به چیه ساعت ۱ ظهر بود ماهان رفت سمت خونه اش .
- خونه ات چرا؟؟؟
- همونجا یه چیزی سفارش میدیم حوصله رستوران رو ندارم کارای کارخونه رو بهش نرسیدم باید انجام بدم وسیله هام رو هم باید ببرم تو این مدت خونه بابا .باید تو جمع وجور کردنشون کمکم کنی
- باشه
- چشمم خورد به حلقه یاد پاساژ افتادم .بیخیال یکتا معلوم نیست این پسره عاقله یا دیونه یا میخواد منو دق مرگم کنه .رسیدیم به خونه اش .
- رفت داخل پارکینگ رفتم پایین فقط از این خونه اتاق ماهان ودستشویی واشپزخونه ونشینمن وپارکینگو بلد بودم قشنگ به همه جا نگاه کردم عالی بود خونه قشنگی بود ماهان رفت سمت اتاقی
- اینجا اتاق کارمه بیا داخل
- اتاق رو نشونم داد اتاق مرتبی بود با کلی قفسه کتاب ویک میز بزرگ ودوتا صندلی روبروش وچندتا تابلو به دیوار تابلو ها نظرمو جلب کرد باید برم راسی شلوار مهتابم بشورم وبهش بدم دست کشیدم روی تابلو ها
- چقدر قشنگه سبکه رونسانس
- اومد پیشم چشمش برقی زد
- مگه نقاشی یکتا؟؟؟
- گرافیک خوندم توی استان دوسه بار رتبه اوردم
- جدا؟؟؟راسی تحصیلاتت چیه؟؟؟
- دیپلم؟؟؟
- چرا ادامه ندادی؟؟؟

.. -

چی میتونستم بهش بگم؟؟؟

-یکتا

-ببین نمیخواه غذا سفارش بدی خودم یه چیزی درست میکنم

-آخه تو این مدت کم؟ من گرسنه ام

-زود درست میکنم مرغ داری؟؟؟

-اره هست

-با کنتاکی موافقی؟؟؟

لبخندی زد:اره دوست دارم

-پس من رفتم

اروم گفت:

-باز تفره رفتی از جواب دادن به سوالم؟؟؟

خودمو به کوچه معروف زدم رفتم تو آشپزخونه کمی مرتب کردم مرغهارو توی سس خوابوندم توی همون مدت سالاد فصل درست کردم رفتم سراغ یخچال همه جا رو سرک کشیدم وای اون کیکه که چند روز پیش تو تلویزیون نشون دادو میخواستم درست کنم حالا وقتشه همه چی هم داره شروع کردم تو مدتی که مرغ توی سس بود به درست کردن مواد کیک ماهان هم از اتاقش خدارو شکر بیرون نیومد با مانتو وشال کار کردن برام خیلی سخت بود ولی چاره ای نبود مواد کیک تموم شد توی فر گذاشتمش نوبت مرغ ها بود توی تخم مرغ وزعفران غلطشون دادم بعد هم ارد سخاری وبعد روغن وجلز

چه صدای لذت بخشی داشت رو به اتمام بود واخریشم در اوردم روی میز توی سالن که یه غذا خوری ۱۲ نفره بود دستمالی کشیدم خوبه

رفتم سراغ کابینت ها بشقاب های چهاگوش ساده رو انتخابشون کردم..

کمی سالاد ریختم چند تکه مرغ کمی سس تند رو دورش به صورت دایره ای ریختم چه قشنگ شدش کمی شکلات وکره ذوب کردم کیک هم پخته شده بود شکلات رو گذاشتم توی ماکروویو که از دست نره ماهان همون موقع از اتاقش اومد بیرون

-اینقدر بوی غذا راه انداختی که دیگه مخم ارور داد

چشمش به بشقاب ها خورد برقی زد

-وای چه کردی .

خواست ناخنک بزنه زدم رو دستش

-عه .دستات کشیفن

اخمی مصلحتی کرد وگفت:

-من گرسنه ام .

-نمیشه خودتو لوس نکن دستتو بشور بیا زود

وبا چاقو گرفتم سمتش .

-دستم درد نکنه میخوایی واسه غذا منو بکشی؟؟؟خخخ

-نه برو دستاتو بشور و بیا

-باشه

ورفت سمتہ دستشویی توی راهرو اومد لباس هاشم با لباس های توی خونه اش عوض کرده بود میز رو چیده بودم
غذا رو خورد

-اینقدرام خوشمزه نبودا .خخخخ

فقط خندیدم خواست بلند شه

-عه صبر کن تموم نشده که

به بشاقبش که خالی بود نگاه کرد

-من که دیگه چیزی نمیبینم نکنه توقع داری استخونای مرغم بخورم؟؟؟خخخ

نه .خخخخ

-پس چی؟؟

-صبر کن

ورفتم اشپزخونه کیک رو در اوردم تکه کردم کمی شکلات روش ریختم وبردمش

-اوه اوه این یکی دیگه واقعا سوپرایز بود .

ولبخند پرننگی زد جلوش گذاشتم کمیش رو خورد

-خیلی خوشمزه اس .دستت واقعا درد نکنه

-خیلی ممنونم کاری نکردم

ولبخند رضایت بخشی رو ل-بم نشست تمامش رو خورد

-بیا حالا حس کار کردنو ازم گرفتی اینهمه غذا ودرسر خوردم سنگین شدم

-تنبل نباش عه پاشو ببینم

ورفتم با بشقاب ها سمتہ اشپزخونه

-تو کجا؟؟

-اشپزخونه رو تمیزش کنم وبیام

-باشه

کمی جمع وجور کردم وظروف رو توی ماشین طرفشویی گذاشتم خیلی خسته شده بودم چایی سازو روشن کردم
ودوتا چایی ریختم توی کاپ های خوش رنگی که اونجا بود بزرگ بودن دستم گرفتمو بردم سمتہ اتاق کار ماهان
غرق توی کاغذا بود .گذاشتم جلوش سرشو بالا آورد ولبخندی زد

-ممنونم نیاز نبود دیگه کارام تمومه .

-بخور خسته گیت رفع شه

لبخند پهن تری زد چایی رو دستش گرفتو مزه کرد یهو یادم افتاد خودم تلخ میخورم واسه ماهان قند نیاوردم

-عه ببخشید خودم تلخ میخورم واست قند نیاوردم

تو چشمام نگاه کرد

-تو هم تلخ؟؟؟

-چطور؟؟

مشکوک میزدا

-منم تلخ میخورم چاییمو

-اهان تو واسه چی؟؟؟

این از دهنم پرید

-خب ادم نمیشه که همه چیز زندگیش شیرین باشه

-چرا نمیشه اتفاقا من با خودم عهد کردم وقتی زندگیم رو به شیرین شدن شد قند رو توی زندگیم بیارم

لبخندی زد:چه خوب

ایستاد

-بریم بیرون؟؟

-بریم

رفت سمتہ سالن نشست روی یکی از کاناپه های توی نشیمن

-وقتی تو بیایی توی این خونه این خونه از تنهائیش در میاد. بعد از اینهمه مدت

فقط ل-بخندی زد

-یکتا

-بله؟؟

-تو بچه دوسداری .

چایی پرید تو گلو م شروع کردم به سرفه کردن اینو یهو از کجاش آورد؟؟؟خب احمق یادت رفته شب خواستگاری میگفت بدم نمیاد با یه دختر چند شب همخواب بشم. تو چشمات نگاه کردم با نگرانی اومده بود ومیزد تو کمرم

-چیشد یهو

-بسه خوب شد

نشست پیشم

-نگفتی؟؟؟دوسداری؟؟

-ماهان ما

دستشو گذاشت رو ل-بم

-سیس .

کمی جا خوردم

ادامه داد:چشمات جادویین؟؟؟

-ما

نذاشت ادامه بدم ولبش رو روی ل-بم گذاشت زنگ خطر در اومد اینجا خونه اش ما تنهائیم..زود باش یکتا باید ازش جدابشی ولی نمیتونستم..نمیتونی یا نمیخواهی؟؟؟نمیخوام خوب شد

مغناطیسی داشت توی ل-بهش که جذبم کرده بود ازم جدا شد دستاش دوطرف صورتم بود

-یکتا به خدات بگو نبینه. نشنوه من دیگه تحملم تموم شد

ودوباره منو ب-و-سید کمی گذشت ازم جداشد

-یکتا تو داری منو دیونه میکنی .

وخواست باز منو ب-و-سه دستمو گذاشتم رو ل-بهش

-بسه ماهان لطفا

ویکدفعه ایستادم ایستاد

-یکتا ببخشید نتونستم خودمو کنترل کنم

لال شده بودم به ل-بهش خیره شدم ح-و-سی بود که هیچ وقت عطشمو رفع نمیکرد من چه مرگم شده؟؟؟ دستامو گرفت

-قول میدم قول میدم اومدی تو این خونه یه روز بد نبینی قول میدم ناراحت نکنم تو خانمی کن زندگیم شو تو هم قول بده کنارم باشی

یه تایی ابروم پرید بالا

-ماهان ولی ما که

-نمیدونم من چم شده نمیدونم تو چی داری که منو به سمت خودت کشیدی ولی ولی من عاشقت شدم یکتا نمیخوام ازم دور باشی نمیخوام از دستت بدم. نمیتونم یکتا وقتی اشکت رو توی پاساژ دیدم داشتم دیونه میشدم که نمیتونستم ارومتم کنم دیشب هرچی با خودم کلنجار رفتم دیدم نمیتونم نمیتونم تو جادویی داشتی تو ل-بهات که اولین بار که ب-و-سیدمت درونم غوغا شد نمیدونم ولی اینو میدونم که من بدجور بهت وابسته شدم یکتا توی این یک هفته .

نمیخواستم حرفاشو بشنوم نمیدونستم دروغ میگه یا راست نمیدونستم چم شده فقط دلم میخواست از اون اوضاع فرار کنم .

رفتم با یک جهش سمت کیفم. دستم گرفتمو ودویدم سمت در ماهان هیچی نمیگفت ولی نگاه اخرش رو خوب یادم بود

رفتم از خونه بیرون رفتم سر خیابون دیدم ماشینش جلوم ترمز زد

-بیا بالا یکتا کجا میخوایی بری؟؟

بهش حتی نگاهم نکردم همش حرفاش توی ذهنم بود پریدم وسوار تاکسی شدم که جلوی ماشین ماهان رو ترمز زده بود عجیب بود این وقت روز تاکسی. ولی خب به نفع من

-اقا زود باش برو

قبل از اینکه ماهان پیاده بشه راه افتاد

-اقا سریع برو .

یهو متوجه شدم یکی کنارم نشسته نیشش رو تا بنا گوش وا کرد اینا چرا اینجوری کت وشلوار پوشیدن توی ماشین؟؟ اونم تو تاکسی راننده تاکسی اینقدر با کلاس؟؟؟ یهو اون کسی که ب-غ-لم نشسته بودبه سمتم هجوم آورد ویه چیزی رو دهنم گذاشت. کمی تقلا کردم ولی کم کم چشمم بسته شد. چشم باز کردم اینجا دیگه کجاست؟؟ یه اتاق خیلی شیک بود باهمون لباس ها بودم به مغزم فشار آوردم چیشد توی خونه ماهان بودم

-ماهان ولی ما که

-نمیدونم من چم شده نمیدونم تو چی داری که منو به سمت خودت کشیدی ولی ولی من عاشقت شدم یکتا نمیخوام ازم دور باشی نمیخوام از دستت بدم. نمیتونم یکتا وقتی اشکت رو توی پاساژ دیدم داشتم دیونه میشدم که نمیتونستم ارومتم کنم دیشب هرچی با خودم کلنجار رفتم دیدم نمیتونم نمیتونم تو جادویی داشتی تو ل-بهات که اولین بار که ب-و-سیدمت درونم غوغا شد نمیدونم ولی اینو میدونم که من بدجور بهت وابسته شدم یکتا توی این یک هفته .

رفتم از خونه بیرون سر خیابون ماهان گفت برم من سوار تاکسی شدم اون مرده دستمال گذاشت دهنم با تمام توانم جیغ زدم

-ماهان. ماهان کجایی؟؟

به دقیقه نکشید در اتاق باز شد یک مرد کت وشلوار پوشیده وقوی هیکل گفت:

-سیس امیر خان هنوز نیومدن. ماهان چه خریه ساکت باش تا اقا بیان

-امیر کیه؟؟

دیدم جوابی نمیده داد زدم: امیر چه خریه؟؟؟

-امیر نامی زبونت رو ببر یا خودم واست میبرمش .

اشک تو چشمم جمع شد مخم رادار داد امیر نامی که هم محله اییمه من اینجا چیکار میکنم؟؟ این مردک خل که انگار از مکزیک فرار کرده منو اینجا آورد چیکار؟؟ داد زدم:

-مردک بیشعور به خدا به بابام میگم تو محله ابرو برات نمیدارم اشغال پوفیوت .

وبعد با تمام توانم داد زدم: ماهان .

در باز شد .

داد زدم: به اون مردک دورو و خودنما بگین بیاد

نگاهم رفت به دستام که بسته بود نگاهم افتاد به پسر حدودا ۳۰-۳۲ ساله ایی که روبروم بود وبا نیشی باز شده نگاهم میکرد باز مغزم هنگ کرد واسه عید رفتیم مرکز شهر این مردک برای لا پوشونی های قاچاقش یک شرکت تجاری زده با بابا دست داد وبهش گفت اوستا . چاکریم بابا ب-غ-لش کرد وبهش گفت: پسرم خوبی؟؟ خودشه

موهای مشکی چشمای مشکی وحشی قد بلند میخواستم بزخم دک وپوزش رو بیارم پایین .

به حرف اومد: حالا فهمیدم دیروز چرا بابات به مامانم گفت نه .

-چی میگى تو؟؟؟ هان چی میگى؟؟؟ دستامو باز کن برم

-د اخه کجا؟؟؟

-ببین آقای به اصطلاح محترم قاچاقچی وادم ربا من نامزد دارم نامزد هم نگرانم همیشه دستامو باز کن برم

-نگرانی بوده تو همین دوروز شدن مگه نه؟؟؟ وبعدشم فکر نکنم یه ادم مرده بتونه نگرانت بشه میتونه؟؟؟

حس کردم دنیا رو سرم اوار شد

جیغ زدم: تو چیکارش کردی؟؟؟ هان؟؟؟؟ چیکارش کردی

واشکام میریخت نشست ل-به ت-خ-ت دستام بسته بود وکاری ازم ساخته نبود اگه بخاطر من ماهان بلایی سرش اومده چی؟؟؟

-بچه ها داشتن میاوردن نامزد جونت یاقی گی در آورد . تیر اندازی شد به فنا رفت اون مهم نیست عشقم

-خفه شو

وتوفی تو صورتش کردم کشیده محکمی بهم زد با تمام توانم اسم ماهان رو فریاد کشیدم . ایستاد وانگشت اشاره اشو به سمتم به صورت تهدید گرفت

-خفه شو اسم اونو نیار . تو زنه من میشی تو ماله منی میفهمی ماله من از اولشم نباید اوس احمد اونو راه میداد تو خونه اش دلم خیلی شکست . من خیلی واست تحمل کردم خیلی نمیتونم ساده از دستت بدم اونم به اون جوجه خداروشکر خودش از بازی حذف شد

اشکام رو صورتم میریختن

-ماهان عزیزم غلط کردم غلط کردم .

وبا تمام توانم اسمشو فریاد زدم حس میکرد ته دلم داره اتیش میگیره چقدر عاشقش بودمو خبر نداشتم . اون اعتراف کرد ولی منه احمق به خاطر گیج بازی هام زدم از خونه بیرون من اونو کشتم .

-ماهان

اون یارو پرید رو ت-خ-ت وفکم رو فشار داد

-خفه شو اسمشو رو زبونت نیار . میفهمی تو هیچ حقی نداری اسمشو رو زبونت بیاری .

-ولم کن اشغال .

-اون رفت منم میرم پیشش .منم خودمو میکشم تقصیر کار من بودم اون به خاطر من مرد

-ببین عزیزم

واروم نشست ل-به ت-خ-ت روانی بود

-من به خاطرت دنیاروهم عوض میکنم .هرچی بخوایی فراهم میکنم .

-دنیا رو عوض میکنی اقای نامی اشغال بودن خودتونم میتونین عوض کنین

واشکام ریخت دلم واسه غربتم سوخت

-ببین خیلی احمقی نمیدونم چرا من عاشقه یه ادم احمق شدم اولش سعید حالا هم ماهان .تا کی اخه؟؟ تا کی میخوایی منو ازار بدی؟؟؟

-خفه شو هیچ میفهمی تو سنه پدرمو داری؟؟؟

-کوتاه بیا .کوتاه بیا خوشگلم سنه پدرت چیه؟؟؟همه اش ۱۲ سال اختلاف سنی داریم .منو یادت نیست؟؟؟

-گمشو میفهمی گمشو .ازت حالم بهم میخوره تو تویه قاتلی قاتل

وجیغ زدم:قاتل

در دهنم رو با دستاش گرفت

-ببین بذار همه چیو توضیح میدم بعد هرچی خوایی بگی بگو حالا در دهنتمو بر میدارم جیغ کشیدی گل میکنم تو حلقومت .مفهومه؟؟؟

ویلند داد زد:مفهومه؟؟؟

دستش رو اروم برداشت دلم میخواست بمیرم اون لعنتی دستای کثیفش بهم خورده خدایا اشکام همونجور میریختن دستاشو میخواست بزنه به گونه ام تا اشکمو پاک کنه صورتمو کج کردم دستش رو گذاشت پشت سرم و سرم رو چرخوند

-گریه نکن خوشگلم .حیف اون چشمای نازت نیست؟؟؟گوش کن حالا که اروم شدی همه چیو میگم تو هم یه بله به من بگو منو خلاص کن بذار خوشبختت کنم قول مردونه میدم کنارم بهت بد نگذره .خوب شد زود فهمیدم دوروز دیر فهمیده بودم زنه اون چلغوز شده بودی

-خفه شو خفه شو حیوون من بمیرم تکه پاره هم بشم زنت نمیشم کثافت

-بس کن ببین بذار بگم چجور عاشقت شدم تو چی داری تو چشمات واقعا؟؟؟از همون روزای بچگیت هم چشمات سگ داشت .خب بذار داستانتو بگم سنیدرلای من اونروزا که میومدی در مغازه بابات من اونجا یه شاگرد ساده بودم تو کوچولو بودی ۶ سال بیشتر نداشتی منو یادت نیست؟؟؟امیر بهم میگفتی آمیلی .خوشگل ترین دختره محله بودی با نمک ترین دختر محله هر کس میومد در مغازه بابات بهت شکلات میداد یا خوراکی واسه زبون درازیت از هیچ کس کم نمیآوردی پسرا رو کتک میزدی .خخخ .یه چند بارم منو پنجه زدی من اونروزا ۱۸-۱۹ سالم بود .نمیدونستم عشق چیه .بابات همیشه میگفت تورو میخواد بده به شاه پریون میگفت یکتای من تکه یه دونه اس باید بهترین پسر دنیا بگیرتش .اونروزا خیلی خاطر خواه داشتی با اینکه کوچولو بودی منم که پسر حاج علی کفاش .بابام یه بدبخت اسمون جل بود اه در بساط نداشتیم یادته همش واست شکو پارس میخریدم واز اون بیسکوییت ویفرا؟؟؟ههههه هرچی از بابات پول دستم میومد یا میدادم مامانم وسهم خودم هرچی میشد واسه تو خرج میکردم .تو هم منو دوسم داشتی حالا دیگه دوسم نداری نمیدونم چرا .ولی اونروزا تو هم با آمیلی گفتنات منو دوسم داشتی کم کم داشتی خانم میشدی منم که رفتم سربازی .وقتی برگشتم دیدم اوه عروسکم چادر سرشه

دستشو کشید روی موهام وداخل فرستادشون

-:خلاصه دیدم عروسکم چادر سرشه پس یعنی خانمی شده واسه خودش .روزا میگذشتن بابات از مغازه لوازم یدکی خودرو اومد بیرون شغلش دیگه در امدی نداشت زد تو کاری که الانه به شاگرد هم نیاز نداشت ولی من بیشتر مواقع میومدم سرش دیگه اون خوشگل خانم محله نمیومد پیشه باباش میخواست درسشو بخونه واکتر بشه نمیدونم

چیشد که راهشو عوض کرد ونقاش شد ولی همیشه بچه که بود از ارزوهاش بهم میگفت میگفت امیلی میخوام دکتل بشم بهت امپول بزئم گریه کنی .ونمیدونست یه روز کاراش اشکمو در میاره بزرگ وبزرگتر شدی شری شده بودی واسه خودت از پسرا بدتر منم دیدم همینجور ادامه بدم بابات کوتاه بیا نیست فازش رفته بالا میگه تا با بنز نیان نمیدم یکتا رو ببرن زدم تو جاده خاکی .اولش دوبار دو تا یکسال رفتم زندان .ولی بعدش درست شد شدم پولدار اون شرکتو راه انداختم خدا شاهده دیگه خلاف ملاف نمیکنم هرچی بود ماله ۵ ساله اول بود وهمه اشم واسه این بود که بتونم تورو خوشبختت کنم واسه اینکه بابات دست رد رو س-ی-نهام زنه .وقتی که شنیدم با یه پسری به اسم سعید رفیق شدی دیدم پسره رو میشه با پول خریدش بهش پول دادم تا تو رو کمی بدنام کنه اخه امکان نداشت بابات دختر نازنینشو که کلی رتبه آورده بود ونقاشی های خوب خوب خبو میکشید رو دودستی تقدیم کنه به یه پسری که ۱۲ سال از دخترش بزرگتره وتوی کار خلافه .این بود که سعید تورو هکرت کرد گیر افتادین تمام خسارت های مربوط به تورو دام که اختلاص کرده بودی از بانک " "تو این دوسال وقتی خبراشو میفهمیدم که افسرده شدی دیونه شده بودم همش امروز فردا میکردم که کی مامانمو بفرسم بیاد در خونه تون .یک شب مامورای پاسگاه به خاطر اینکه بخاطرت مست بودم دو سه ماه پیشو میگم یادته رفتم جلو پاسگاه تیر اندازی کردم مست بودم فهمیده بودم خواستگار خیلی داری .بهم گیر دادن منم در پاسگاهو سوراخ سوراخ کردم نمیدونی همه ازم حساب میبرن .تا اینکه سه روز پیش تصمیمو گرفتم رفتم پیشه مامان گفتم ننه بابا که مرد تو نمیخواهی استین واسم بالا بزنی؟؟؟گفت که من از خدامه تو نمیایی خواستگاری گفتم نه مامان برو دختر حاج احمدو واسم بگیر گفت اون که شوور کرده گفتم اولیه نه دومیه گفت باشه فرستادمش دم در خونتون .خودمم دم در بودم درست پریروز که خانم خانما با نامزد جونشون ازمایشگاه بودن وقتی مامانم اومد خیلی سعی داشت ارومم کنه ولی نشد وچیزی که نباید رو گفت گفت که خواستگار واست اومده واومدن وهمه چیزم اوکی شده دیونه شدم ننه ام رو دم در خونه پیاده کردم اومدم در خونه تون ساعت حوالی ۸ ونه شب بود برگشتی با اون کثافت .دلهم میخواست نابودش کنم سیاه به سیاهیش رفتم تا ادرس ها رو پیدا کردم .اولش بهش گفتم پاشو پس بکشه از همه چی ولی گوش نکرد دیروز هم باهش حرف زدم مته یه مرد .ولی گوش شنوا نداشتالبته خودم حرف نمیزدم نوجه هامو میفرستادم تا منو نشناسه .تا اینکه امروز بچه ها که در خونه اش بودن خبر دادن که تو با گریه پریدی از خونه اش بیرون .منم گفتم که تورو واسم بیان که تو خودت سریع سوار تاکسی شدی .حالا فهمیدی؟؟؟تو از اولشم سهم من بودی نه اون پسره اشغال .اون بچه فوفول پولدار .حالا هم زئم میشی خانمه زندگیم واسم چندتا بچه میاری .روزای خوبی رو واست میسازم نمیدارم اب تو دلت تکون بخوره خانم .

-خفه شو حیون

واشکام بی مهبا میریختن شکه شده بودم از چیرایی که شنیدم ایستاد

-خوشگلم انقدر گریه نکن

-بذار برم تورو جونه عزیزت .

-عزیزم تویی

-خوب جونه من بذار برم

-قسم نخور یکتا .قسم نخور تو از اینجا تا وقتی که من زنده ام جایی نمیری .

-من ماهانو دوس دارم چرا نمیفهمی؟؟؟

-اخه مگه اون چی داره که من ندارم؟؟؟هان؟؟؟بگو تا بدونم

-مردونگی .

-مردونگیشم میبینی خوشگلم هنوز که زئم نشدی تا بهت نشون بدم

-حالم ازت بهم میخوره

وجیغ زدم:دستامو باز کن .من پس فردا میخوام باهش عقد کنم چرا حالیت نیست؟؟؟

-نه اصلا هیچی حالیم نیست فقط یه چیز حالیمه اون پسره که مرده ابی واست از اون گرم نمیشه الانم میایی میریم پایین بله رو به من میدی وخانمم میشی .بعدشم باهم زندگی میکنیم تو هم کم کم ماهانو فراموش میکنی بابا مته سعید که فراموشش کردی اونقدرام سخت نیست که .

-خفه شو .

ههه شاید تو خواب امیر نامی بهش نگاه کردم چشمش خوی وحشی گری داشت اونقدر مشکی بود که هیچ مشکی به پای رنگه چشمش نمیرسید چشمم خورد به اینه وسط ماشین زیر چشمم کبوده کبود بود رنگم روبه زردی میزد چشمم کمی سبز رنگ بودنش مشخص شده بود

لبهام خشک بود وگونه های فرورفته و صورت لاغر ونهیف .

-خیلی داغون شدی خیلی باید مته روزای اولت خوشگل بشی باز باید مته همون روزا تک باشی یه دونه باشی وروی دستمو نرم ب-و-سید حتی نا نداشتم دستمو از دستاش بکشم بیرون دستشو کشید روی شالم کمی موهامو داخل فرستاد

-اونقدر غصه نخور میخوایی منو دق مرگم کنی؟؟؟ببین دختر خوبی باشی باهم میاییم بیرون بیشتر تا حال وهوات عوض شه .

-یکتا چرا باهام حرفی نمیزنی؟؟؟

-قاتل

اونقدر صدام گرفته ومظلوم نما شده بود که امیر نامی تو بهت فرو رفت کمی گذشت برافروخته شد

-من نکشتمش میفهمی نکشتمش هر کاری کردم به جز قتل تو این زندگی لعنتی من به خاطر تو همه کار کردم ولی قتل نبوده .میفهمی نبوده باورم کن

رسیده بودیم به اون عمارت..که رنگ ولعاب وزیبایش برام مته جهنم بود درب ها باز شد چندتایی بادیگارد توی حیاط بودن در ماشین طرف من وطرف امیر باز شد حتی نمیدونستم امروز چندمه ولی امیر مشکی پوشیده بود شاید عاشواراس نمیدونم بهم نگاه کرد متوجه شد چی تو فکرمه

-امروز تاسوعا س خوشگلم .

تنها کسی بود که از چشم ادم حرفشو میخوند رفتم سمته در بزرگی که روبروم بود قبلش به اسمون ابری خیره شدم در باز شد

امیر:بچه ها فقط مراقب باشین بیرون نره .والا ازاده توی خونه .راحتش بذارید

یه خانم اومد:اقا واسه ظهر چی درست کنیم؟؟؟

-یه سوپ واسه عشقم درست کن یه غذای خوبم درست کن کمی جون بگیره

-چشم اقا .

یاد روز اخر افتادم که واسه ماهان اشپزی کردم .رعد وبرق زد رفتم جلوی پنجره قدی سالن امیر پیشم ایستاد از پشت شونه هامو گرفت:

-عزیزم میخوایی بری استراحت کنی؟؟؟

دستش رو پس زدم یکی از بادیگارد هاش صداش زد رفت وقتی رفت رفتم سمته در سالن باز کردم رفتم زیر بارون به شدت میبارید رفتم ونشستم روی تابی که جلوی استخر بود بارون روی سرم میریخت دلم خیلی گرفته بود ولی اشک جایی نبود از زندان به زندان .

مته اینکه این زندگی همش میخواد بال وپر من رو ببنده نگاهم رفت به درسالن که ۲۰ متری باهام فاصله داشت یهو در با شدت باز شد وامیر پرید بیرون اومد سریع سمتم

-عشقم چرا اینجا اومدی؟؟؟وای خیس شدی توکه حالا سرما میخوری

ومنو ب-غ-لم کرد وپتو مسافرتی دورم پیچید برد منو داخل عطر تلخشم برام بدترین رایحه دنیا بود .میلرزیدم تو اغوشش بودمو منو مجبور به راه رفتن میکرد یک دفعه منو تو ب-غ-ل خودش گرفت واز پله ها بالا رفت تو اون اتاق نرفت یه اتاق دیگه با یک دکور دیگه بود خیلی بزرگتر وتر تمیز تر ومرتب تر بود منو خوابوند روی ت-خ-ت

-خیسه خیسی .

رفت سمتہ کمد چند تایی لباس آورد حتی نای خجالت کشیدن هم نداشتیم خواست دکمه های مانتوم رو باز کنه
-دستتو بکش

وایستادمو رفتم سمتہ دستشویی درشون اوردمو پوشیدمو برگشتم از مانتو خبری نبود انگار همونجور رفتم جلوش
بافت استین بلندی واسم آورده بود ویک ساپورت مشکی نگاهش روم ثابت موند

-از اولشم خوشگلتر شدی ولی پایین که میایی مانتو اینا ببوش خوشم نمیداد جلو پسرا اینجور باشی .اواسط صفر هم
یک عاقد میارم تا صیغه محرمیت دائمو بینمون بخونه

ورفت بیرون از اتاق نگاهم خورد به حلقه ماهان هنوز دستم بود اشک به صورتم هجوم آورد ولی از چشمم سرازیر
نشدن .یاد اونروز افتادم توی پاساژ

-ماهان:هیچ وقت در نیامی این حلقه رو .

تنها یادگاری از ماهان بود واسم بغض گلوم رو میفشرد وچاره ایی به جز تحمل کردن نداشتیم خیلی خسته بودم از
همه چیز صدای اذان از دور دست اومد رفتم داخل دستشویی که لباس هامو عوض کردم نه باید دوش بگیرم آخرین
بار مریض بودم رفتم زیر دوش واومدم بیرون بعد از حمام وضو گرفتم توی اتاق گشتم توی کشوی یکی از میزها یک
جانماز سنتی بود پهن کردم چادری هم پیدا کردم سرم کردم از توی کمد ها نمازمو خوندم در حال ذکر گفتن بودم
که در اتاق باز شد نگاه سرسری بهش کردم امیر بود با اون عطر تلخ لعنتیش .

-منم که دیگه از وقتی اومدی تو زندگیم مشروب نخوردم جانمازو جمع نکن منم نماز بخونم

ایستادم چادر رو تا زدم گذاشتم توی کشو رفتم سمتہ کمد مانتویی که رنگش مشکی بود رو با شال مشکی رنگ
انتخاب کردم پوشیدم امیر در حال نماز خوندن بود نشستم ل-به ت-خ-ت من چرا لباس پوشیدم؟؟؟حوصله
بیرون رفتن رو هم نداشتیم .یا امام حسین تورو به همین روزت نجاتم بده .نمازش تموم شد جانماز رو جمع کرد .

-چقدر رنگه مشکی بهت میاد خانم ترت میکنه عزیزم

ایستادمو راه افتادم سمتہ در صدای قدمهاشو شنیدم همراهم اومد کنجکاو شدم یعنی بابا اینا دنبالم نیستن؟؟؟یعنی
چیشده بعده من؟؟؟بیخیال

-بیا عزیزم سر میز

ومن رو به سمت میز هدایت کرد میز انچنانی چیده شده بود خدمتکارها اومدنو مشغول کشیدن غذا شدن اون با
ولع غذا میخورد

-میدونی عزیزم اولین باره باهام غذا میخوری اشتها زیاد شده

ومن فقط با چنگال تکه های گوشت رو از این طرف به اونطرف حول میدادم ایستاد

-عهع تو که چیزی نمیخوری

واومد پیشم چنگالمو زد تو تکه گوشت

-دهنتو باز کن عزیزم

-نمیخوام

وخواستم بایستام

-با من لج میکنی با خودتم لج میکنی؟؟؟تو ضعیف شدی .ببین حتی نای گریه کردنم دیگه نداری .حالا دهنتو باز
کن

بی اراده دهنم باز شد تکه اول رو خوردم

-ماهرو بیار بشقابمو پیشه یکتا .

خدمتکاره جاشو از سر میز آورد پیشه صندلی من نشست پیشم

-ببین نخوری خودم به زور بهت میدم .

نشستم رو صندلی کمی خوردم اندازه پنج تکه ایستادم

-تو که چیزی نخوردی

-دیگه نمیخوام ممنون

تو مرامم نبود از کسی که بهم غذا میده تشکر نکنم لبخند پررنگی زد بشقابشو جلو داد و ایستاد

-میخواهی بریم بیرون کمی حال و هوات عوض شه؟؟؟

-نه. میخوام استراحت کنم

-باشه عشقم

رفتم سمت پله ها اومد و در اتاق باز کرد انگار خودم بلد نیستم از اونهمه توجهش حالم بهم خورد

-برو خوب استراحت کن خوشگلم

دو سال بعد .

دوسال که میگذره ومن توی این قفس اسیر شدم اسیر دسته امیر نامی ازدواج کردیم ولی هیچ اتفاقی بینمون نیافتاد بهم گفت تا وقتی که من نخوام اتاق هامون رو یکی نمیکنه . جلوی اینه ایستاده بودم برای خودم اهنگ ترکی زمزمه میکردم توی گوش داده بودمو از صداش خوشم اومد دانلودش کردم .

-دلتنگت ای بغضه لجاز ویرانه ایی ای ماهاوا

موهامو شونه زدمو شال مشکی رنگمو سرم انداختم همیشه شالم از اون موقع مشکی ساده بود رفتم از اتاق بیرون روبروی در اتاق امیر بودم

-چی میگی حسن؟؟؟ یعنی این پسر ماهان زنده اس؟؟؟

قلبم یهو لرزید با شنیدن اسم ماهان نگاهم رفت سمت حلقه نداشته بودم از اونروز هیچ کس بهش دست بزنه امیر نامی هم چندبار گفته بود از این کار ناراحت و دلخوره

-اره اقا زنده اس . میگن ۶ ماهه که از کما اومده بیرون .

-چی میگی تو؟؟؟ ببین یکتا بفهمه نابودتون میکنم

-چشم اقا .

-اخه اون که مرده بود

-میخوایین اقا خونشو بریزیم؟؟؟

-نه نه لازم نیست

یهو یه مرد پشت سرم گفت:

-خانم شما اینجا چیکار میکنین؟؟؟

و در اتاق باز شد و امیر اومد بیرون

امیر: تو اینجا چیکار میکنی خوشگلم؟؟؟

-من . چیزه . هیچی

امیر: برین شماها

رفتن اونا امیر با خونسردی: شنیدی؟؟

-اره . نمرده .

واشکم بالاخره چکید بعد از دوسال بالاخره گریه کردم اونم از سره شوق که ماهان زنده اس .

-خوشحالی یکتا؟؟

- چرا نباشم؟؟؟

- هنوزم دوشش داری؟؟؟

تو چشمات نگاه کردم که با غم خاصی نگاهم میکرد

- چرا دوشش نداشته باشم؟؟؟

- عجب .

- نمیخواهی بذاری من برم؟؟

- کجا؟؟؟ فکر کردی دیگه تورو میگیره؟؟؟

- ببین امیر نامی بحث نکن که دیگه فایده نداره .

- حالا که فهمیدی زنده اس نظرت عوض شد؟؟؟ اگه من بمیرم چیکار میکنی؟؟

- یه انگل از اجتماع کم . تا چند روز عروسی میگیرم

حس کردم چقدر جواب هام بهش بد بود .

- چرا منو انگل اجتماع میدونی وماهانت رو پاک و طاهر؟؟؟

- چونکه تو یه ادم پست فطرتی که واسه رسیدنت به اینجا جوانای مردمو نابود کردی وبه نابودی کشوندی حالا ماهانو ببین کارخونه داره پول کسیو بالا نکشیده دزدی نکرده . قاچاق نکرده کسیو بدبخت نکرده واز همه مهم تر با اداره اون کارخونه باعث اشتغال چندتا جوون شده بازم میخوایی مقایسه ات کنم باهش؟؟؟

- اگه یه روز از عشقت پشیمونت کرد چی؟؟؟

- نمیکنه

- ایسالله که نمیکنه ومن اونروز باشمو ببینم

- ایسالله نداره اون عاشقمه .

- منم عاشقتم ولی نمیبینی .

از کنارش رد شدم

- حرفای ما تموم نشده بود یکتا . دلت نمیخواد اتاقامون یکی بشه دیگه؟؟

برگشتمو بهش نگاه کردم

- عقلت کم شده اقای نامی یا دوباره مست کردی؟؟

- هیچ کدوم قولای من قوله از روزی که باهام اومدی توی این خونه یکبارم مست نکردم . عقلم هم نمیدونم از دست تو دارم دیونه میشم

- خب من میخوام برم پایین حرفی هست؟؟

- میخوام به مرضیه خانم بگم وسیله هاتو بیاره تو اتاقم

- تو بیجا میکنی

- یکتا بیا زندگی کن باهام . من دیگه تحملشو ندارم ببین سن جفتمون داره میره بالا دیر بچه دار شیم خوبیت نداره

- کی گفته من میخوام باتو باشمو ازت بچه داشته باشم؟؟

- یکتا جونو امیر باهام لچ نکن یه فرصت بهم بده . بقران پشیمونت نمیکنم جونو من

- جونو کیو قسم میخوری امیر؟؟؟هان؟؟؟

- تو این مدت که خونه ام بودی کمتر از گل بهت گفتم؟؟؟؟ هرچی خواستی چشم گفتم هرچی گفتمی قبول کردم حالا بیا وزنیت کن در حقه شوهرت بخدا اگه اون ماهان که سنگشو به سی-نه میزنی یه ذره هم دوست داشته باشه .

-باشه تو راست میگی. ولی من نمیخواهم چرا نمیفهمی؟؟؟

-یکتا اذیتم نکن. دوساله که متظرتم بیایی اتاقم خیلی داری عذابم میدی

-برو بابا

ورفتم پایین به حرفاش فکر کردم واقعا از محبت از هیچ چیز واسم کم نمیداشت واسم تولد میگرفت به هرمناسبتی واسم کلی کادو میخرید چندبار مسافرت خارج از کشور منو برد حتی دانشگاه منو نوشت ومدرکمو گرفتم تو این دوسال وقت والان فوق دیپلم دارم یکی از اتاقای خونه اشو واسم درست کرده وکلی بوم و رنگ واسم خریده هرچی املاک میخره به نامم میزنه هرجا بخواد بره شام های کاری من رو هم میبره تاحالا مشروب نخورده ونماز میخونه و روزه میگیره واقعا ادم خوبیه ولی من دلم از سنگ هم سنگتر شده وقتی فهمیدم دوسال از زندگیمو اون به گند کشید تو دارن مجردیتو ووقتی اومدمو عاشق ماهان شدم اونوازم گرفت نمیتونستم ببخشمش دیگه حتی اندازه یک نخود هم کار خلاف نمیکرد

اخلاقش فوق العاده بود ولی توی قلب من جایی نداشت چند روز از حرفش گذشت

حدود یک ماه

خیلی خوشحال بودم این مدت رنگهام تابلو هام اتلیه هایی که میزدمو کلی نقاشی میفروختم همه چی یه رنگه دیگه گرفته بود چونکه فهمیده بودم ماهان زنده اس داره نفس میکشه حتی اگه ماله من نیست ومن مالش نیستم قلبامون ماله همه. توی اتاقم بودم ومشغول کشیدن تابلوی ۱۰۰ در ۷۰ که کار جدیدم بود سر وضعم رنگی بود دیدم اب توی سطل تموم شده وواسه کار با اب رنگ حتما اب لازمه سطلو گرفتمو رفتم سمتش اشپزخونه دادم حوریه خانم:

-حوریه جون اینو ابش کن

-وای مادر تو که باز با این سر وضعت اومدی اینجا .

-امیر کجاس؟؟؟

-توی سالنه حسن اومده بود کارش داشت .

-چیکار؟؟؟

-نمیدونم رفتم چایی ببرم از اقای به اسم افشار حرف میزدن ماهان افشار

چشمام تا حد ممکن گرد شد

-الان میام

-کجا؟؟؟

-میام حوریه جون

قلم موی سبز یشمی دستم بود همراه سطل آورده بودم پشت یکی از ستون ها ایستادم

-ببین یعنی چی میخواد نامزد کنه؟؟؟اخه باکی؟؟؟

-نمیدونم شنیدم دختر خاله شه. انگار حالا که بهوش اومده وفهمیده یکتا خانم دیگه نیست ومرده بابا ایناش به اصرار میخوان نامزدش کنن منم تازه شنیدم اقا .

-اخه الان یکتا بفهمه که دوباره بهم میریزه بیخیال بذار خوش باشه به بچه ها بسپار بهش نرسونن یه موقع .

-ولی خب به نفع شماست که اقا. شاید اون اخلاقشو با شما عوض کرد

-ببین تو این مدت خیلی کمکم کردی ولی من میدونم باید چیکار کنم

-ببخشید اقا جسارت نشه ولی چرا؟؟؟

-اگه یکتا بفهمه دوباره افسرده میشه نمیبینی تازه جون گرفته. من حاضرم یه عمر به این فکر زندگی کنه که ماهان اخرش میاد دنبالش تا اینکه باز شکسته شدنشو ببینم

قلمو رو تو دستم فشردم اشکام شروع به ریختن کرد یعنی چی؟؟؟یعنی چی اخه؟؟؟

اینهمه صبر کن اینم پاداشت؟؟؟ رفتم سمتہ اتاق کارم

حوریہ: خانم سطل

بدونہ اینکہ بگردم: دیگہ نیازی نیست

-اخہ

-گفتم نیازی نیست

در رو بستمو پشتش سر خوردم از گریہ حالم بد شدہ بود داشتم دیونہ میشدم یعنی چی اخہ؟؟؟ رفتم سمتہ تابلویی کہ داشتم میکشیدم وپارہ پورہ اش کردم دو ساعتی گذشت اروم نمیشدم رفتم بالا رفتم حمام وزیر دوش اب سرد لعنت بہت ماہان اخہ چرا؟؟؟ چقدر زود نامرد مگہ نمیدونی من ہستم .مگہ درک نمیکنہ قلبت .مگہ تو دوسم نداشتی رفتم بیرون حتی حال شام خوردن رو ہم نداشتم .رفتم یہ راست تو ی ت-خ-تم کمی گذشت صدای امیر اومد:

-خوشگلم پاشو الان چہ وقتہ خوابیدنہ؟؟؟ گرسنہ کہ نمیشہ بخوابی .

دلہ میخواست صداشو نشنوم از دست ہمہ چیز عصبانی بودم .دستش اومد رو گونه ام چرا کہ نہ مگہ اون نمیخواست واسش زینت کنم؟؟؟ حالا کہ دیگہ ماہان اینجور شد چرا من نباشم؟؟؟ چرا من پایبند بہ ہمہ چی باشم؟؟؟ سرش پایین بود میخوات گونه مو ب ب-و-سہ سرمو برگردوندم ولبش رو ب-و-سیدم دستامو دور گردنش انداختم کمی کہ گذشت شکہ شدہ چشماش رو باز کرد ایستاد چراغو روشن کرد نشستم روی ت-خ-ت

-چرا اینکارو کردی یکتا؟؟؟

از ت-خ-ت رفتم پایین در رو بستم دیوونہ شدہ بودم

-مگہ نمیگفتی واست زینت کنم

-ولی ...

رفتم جلو دستمو رو ل-بش گذاشتم

-سیس امشب برات زینت میکنم

ودستمو بردم سمتہ دکمہ های پیراهنش دوتا دیگہ موندہ بود روسر پنجہ ایستادم خواستم ب ب-و-سمش کہ گفت:

-تو مستی نہ؟؟؟ یہ چیزیت شدہ

-نہ چی شدہ باشہ؟؟؟ مگہ نمیخواستی عشقت باشم ہا؟؟؟

واشکم چکید .

-چرا ولی اینجوری؟؟؟

اشکام پشتہ سر ہم میریخت

-من امشب میخوام باہات باشم میفہمی؟؟؟

دست کشید رو اشکام

-اخہ عشقم خوشگلم

ودستشو داخل موہام فرو کرد

-تا نگہ چیشدہ کہ من نمیتونم تو ہمہ چیو فہمیدی نہ؟؟؟

-ارہ فہمیدم خوبہ

ولبمو رو ل-بش گذاشتم پاهامو اوردم بالا ودورش انداختم همونجور کہ منو می ب-و-سید سعی داشت خودشو کنترل کنہ واز من جدا بشہ نفس نفس میزد ولی من بہش مجال ندادم همونجور می ب-و-سیدمش اشکام ہم میریختن رفت سمتہ ت-خ-ت حولش دادم افتاد رو ت-خ-ت رفتم رو ت-خ-ت ودستمو دور گردنش حلقہ کردم خواستم ب ب-و-سمش کہ دست رو ل-بم گذاشت یہو گفت گفت:

-نه همیشه. بذار یه شبه دیگه الان تو عصبانی از دسته ماهان پشیمون میشی

-نمیشم

-مطمئنی؟؟

دستشو از رولبم برداشتم تو چشماش نگاه کردم سرمو بردم جلو ب-و-سیدمش سرش رو فرو کرد تو گودی گردنم روی شاهرگمو ب-و-سید

-ای کاش هیچ وقت نمیخواستی اینجوری کنارم باشی ای کاش با دلت میومدی .

ودست برد سمت پیراهنمنشست ل-به ت-خ-ت کلافه دستی توی موهای پرپشتش کرد

-نمیتونم یکتا تو دلت با من نیست

وبلوزش رو پوشید وخواست بره روت-خ-تی رو دور خودم پیچیدم ایستادم

-چرا امیر؟؟؟ چرا نمیخواهی؟؟؟ مگه همینو نمیخواستی

وروت-خ-تی رو از دور خودم رها کردم

-بیا دیگه ببین

وشروع کردم به گریه کردن

-دیگه چی میخوایی که بتونی باهام باشی؟؟؟

سرش رو پایین انداخت چشماش قرمز بود وحاله ایی از اشک داخلش منو کشید جلو رو ل-بم رو نرم ب-و-سید

-عشق خوشگلم عشق میخوام ولی اینجور نمیتونم بهت خیانت کنم

ورفت از اتاق بیرون وارفتم روی زمین .این بشر چرا اینقدر عجیب غریب بود نمیدونم .

بلند جیغ کشیدم:

-حیــــــــــــــــون .عــــــــــــــــه لعنت بهت .حالمــــــــــــــــ ازت بهم میخوره خیلی پستی

وباتمام توانم جیغ کشیدم .

امیر:

رفتم بیرون اخه چی میتونستم بگم؟؟؟ چی میتونستم؟؟؟چی میتونستم؟؟؟چیکار میتونستم بکنم واسه دله داغونم؟؟؟اشکم چکید وقتی رفتم از اتاق بیرون سریع دست کشیدم به گونه ام با جیغ هایی که کشید عارفه یکی از خدمتکارام اومد بالا -اقا چیزی شده؟؟

-نه نه چیزی نیست

رفتم سمت اتاقم باید برم دوش بگیرم تا اعصابم بیاد سرجاش همش داشت جیغ میکشید دو تقه به در اتاقم خورد

-بیا

دکمه ها بلوزمو بستم

-اقا امیر اقا ابان اومدن

-ابان؟؟؟جد؟؟؟کی اومده؟؟

-همین الان پایین هستن

-جد؟؟؟اومدم

از خوشحالی روی ابرا بودم داداش گلم از انگلیس برگشته بود یادمه ۶ سال پیش که وضعم خوب شد فرستادمش بره الان ۲۴ سالشه وبرگشته یه دکتر خوب شده رفتم بیرون وبه سمت پله ها دم راه پله ایستاده بود انقدر یکتا جیغ

میکشید که حواسمو حسابی پرت کرده بود دیدمش قامت بلند وهیکلی ورزیده تودلم قربون صدقه اش رفتم یه داداش داشتم بزرگتر از خودم بود وباهش زیاد رفت وامد نداشتم که داداش اولم ۲۰ سالی از من بزرگتر بود واز یک مادر دیگه یه دختر داشت به نام ایسو حدودا ۲۲- ۲۳ ساله بود ولی زیاد نمیدیدمشون

-داداشم ابان

لبخند پهن وپررنگی زد

-سلام امیر

رفتم تو ب-غ-لش از ب-غ-لش بیرون اومدم هنوز صدای جیغ های یکتا میومد .

-زنته؟؟؟

-اره .

-دیونه شده؟؟؟خخخ باید یه جلسه درمانی بیاد پیشم

-مگه تخصصم گرفتی؟؟؟

-اره پس چی؟؟؟انگار از هیچی خبر نداریا .

-چیکار کنم دوساله این دختر تو زندگیه زندگیمو حسابی بهم ریخته سر عقلم نمیا .

-من که اخرش نفهمیدم این دختر از کجا یهو وارد زندگیت شد .

-تورو تاحالا ندیده نه؟؟؟

-حالت خوبه من ۶ ساله ایران نیومدم راسی چقدر شهرمون قشنگ شده

-اره ولی ادماش روز به روز تغییر میکنن

-چشه اینقدر جیغ میزنه؟؟؟

-باهم کمی بحثمون شد

-اهان پس یعنی مشکل دیگه ایی نیست؟؟؟از مامان شنیدم خیلی دوشش داری؟؟

-اره خیلی میخوامش .

-هرکس دیگه بود تحمل نمیکرد مخصوصا من یکی

-پس یه روانشناس بی اعصابی خخخ بیا بریم توی سالن که یه دنیا دلم واست تنگه

-بریم از اکبر چه خبر؟؟

-نمیدونم

-مامان میگفت ایسو قراره نامزد کنه؟؟

-جدا؟؟؟باکی؟؟؟

-نمیدونم فقط شنیدم از مامان

-اهان شام خوردی؟؟؟

-نه

-پس پاشو بریم که گرسنه ام حسابی

-پس خانمت؟؟؟

-بذار تو حاله خودش باشه

-باشه کی قراره با این جیغ جیغو اشنام کنی؟؟؟

اخم مصلحتی کردم

-نگو خانمم یه پارچه خانمه .یه ادم فوق العاده اس

-اونکه معلومه .

وزد زیر خنده خیلی خوشحال بودم بهترین همدردم اومده بود

-راسی اسمش چیه؟؟؟

-یکتا

لبخندش خشکید

-بالاخره کار خودتو کردی؟؟؟دادنش بهت؟؟؟

-یه جورایی به زور

باز شروع کرد به خنده

-هنوزم که هنوزه لجبازی به زور چرا؟؟؟

-مفصله

-باشه

عارفه غذا رو آورد شروع کردیم به خوردن هر از گاهی صداس قطع میشد ولی باز جیغ میکشید شامون تموم شده بود

عارفه:اقا اقا .

-بله؟؟

-خانم یکتا خانم میخوان برن

-کجا؟؟؟

ورفتم سمته در خروجی عمارت ابان هم همراهم اومد

یکتا:

رفتم سمته کمد لباس هامو توی چمدون گذاشتم من از این خونه میرم تو لجبازی من لجباز ترم رفتم از پله ها پایین

عارفه:خانم کجا؟؟؟

-عارفه بکش کنار

-خانم اخه اقا

-اقا چی؟؟؟هان اقا چی؟؟؟اقات بره به درک .

وخواستم برم سمته در در قفل بود

-یکی این در لعنتیو باز کنه .

-چه زود میخوایی بری عزیزم؟؟

برگشتم تو چشماس نگاه کردم

-این درو باز کن همین حالا .

-نمیشه برو اتاقت

-بهت میگم باز کن
 وجیغ زدم:همین حالا .
 لبخندی به زور جمع شده زد
 -اونوقت چرا؟؟؟
 -بهت میگم باز کن در رو یالا دیگه نمیتونم تحملت کنم
 -چه زود زده شدی؟؟؟این بود عشقی که میخواستی ثابتم کنی؟؟
 یه تای ابروم پرید بالا
 -چی میگی تو؟؟؟چرا جفنگ میبافی؟؟
 یه پسره پرید جلو موهای خرمايي تیره حوصله دید زدنشو نداشتم
 -به به زن داداش چه استقبال خوبی .
 ونیششو باز کرد وادامه داد:
 -از جیغ هاتون حسابی مستفیض شدیم..بد نیست برین صداتون رو درست کنید بعد جیغ بزنین بعدشم داداش من
 مگه چیکارت کرده که اینجور سرش فریاد میکشی؟؟؟
 امیر:ابان
 همون پسره:داداش بذار ببینم چشه که این کولی بازیا رو در میاره
 -کولی عمه اته پسره نکبت هر وقت گفتم خاک انداز خودتو وسط بینداز
 -برو بذار باد بیاد تازه به دوران رسیده
 -من یا تو
 امیر:بس کنید همین حالا .یکتا برو اتاقت برو استراحت کن بعدا حرف میزنیم
 وبا چشم ازم خواهش کرد کوتاه اومدم برگشتم اتاقم خودمو انداختم روی ت-خ-ت .

 امیر:
 ابان:تو چجور با این عفریته سر میکنی داداش؟؟؟
 -از سره عشق بعدشم نگو عفریته دلت میاد؟؟؟
 -از عفریته هم بدتره بدتر .این چیه دیگه؟؟؟مته رادیو بیگانه لاق لاق میکنه فقط .سرم رفت
 -نگو .ببین تو خسته ای بهتره بری استراحت کنی
 -اره برم تا این ماشین قراضه هم خوابه کمی استراحت کنم
 وبه عارفه گفتم اتاقی رو نشونش بده وقتی سرم خلوت شد نشستم روی کاناپه توی سالن
 -عارفه قهوه بیار
 -چشم اقا
 چندی گذشت یک فنجون قهوه جلوم گذاشته شد ورفت رفتم روبروی پنجره شروع کردم به نوشیدنش اندام یکتا
 بدنش ظرافتی که داشت همه چیزش حواس از ادم میربود ادم دلش میخواست همینجور یه جا بشینه وبهش نگاه
 کنه خوش به حال اینه خوش به حال خدا خوش به حال نفسی که میکشید کمی از قهوه رو خوردم به منظره برفی
 بیرون نگاه کردم دوسال ودوماه پیش زنه رسمیم شد خانمه زندگیم بدونه هیچ حسی بدونه هیچ علاقه ای ولی من
 من هرشب توی این رویام که بالاخره اون سیندرلای من میشه ملکه قصرم میاد توی اتاقم عاشقم میشه یه دفعه
 فنجون قهوه از دستم افتاد وهزار تکه شد

عارفه: چیشد اقا؟؟؟

نفس نفس میزد

-بهبو افتاد

-غذا بلا بوده لابد الان جمع میکنم

-مراقب باشین تو دستتون نره

ورفتم سمته راه پله ها قبل از اینکه برم تو اتاقم رفتم سمته اتاق یکتا در رو اروم باز کردم همونجور با لباس هاش خوابیده بود چقدر صورتش معصوم بود خوش به حال ماهان که تمام قلب این دختر رو تصرف کرده خوش به حاله عشقش و خوش به حال قلبش با حسرت بهش چشم دوختم درست مئه همون روزا همون روزایی که واسش بستنی میگرفتمو وشکلات و بهم یه ب-و-س به جای تشکر میداد و میگفت امیلی دستت درد نکنه .

یه عالمه حسرت تو دلم بود یه عالمه عشق که اگه تا آخر عمرم هم به پاش میریختم کم بود کاش خدا اونقدر بهم عمر بده که عشقمو خرجش کنم دیه این عشقو باید بهش پرداخت کنم حسابی والا میشم قاتل قلبه خودم رفتم از اتاقش بیرون

-شب بخیر یه دونه عشقم

هرشب کارم همین بود وقتی میخواید به اتاقش میرفتم بهش شب بخیر میگفتمو بعد تو اتاق خودم میرفتم رفتم تو اتاقم با تیک تیک ساعتی بیدار شدم اوففففففف چقدر من امروز خوابیدم وای ساعت ۹ صبحه نشستم رو ت-خ-ت اوففففففف بدتم کوفته شده بود چونکه لباس هامو دیشب در نیاورده بودم رفتم بیرون از اتاق حتما ابان بیدار شده و صبحانه هم خورده . همون موقع در اتاق ابان باز شد لبخندی زد

-داداش تو هم تازه بیدار شدی؟؟

-اره خوب خوابیدی ابان جان؟؟

-اره دستت درد نکنه

همون موقع یکتا از اتاقش اومد بیرون لباس هاشو عوض کرده بود وانگار میخواست جایی بره کیف ووسيله دستش بود

بدونه اینکه سلام کنه راه افتاد

-یکتا

ایستاد ولی برنگشت

-سلام عزیزم صبحت بخیر

بدونه اینکه برگرده: سلام

از دستم دلخور بود رفتمو روبروش ایستادم

-چیزیه؟؟ کجا میری؟؟

-وکیلمی؟؟؟

-عزیزم خب بگو بدونم؟؟

-قرار دارم با یک اتلیه دار .

-پس بچه ها میرسونت

-نوچ ماشین خریدی واسم که چی شه؟؟؟ خودم میرم

-تو که تاحالا سوار نشدی لچ نکن

-اصلا حرفشم نزن از ماشین میترسی؟؟؟ اصلا نمیخوام

وخواست بره دستش رو گرفتم

- عزیزم چرا لج میکنی؟؟؟

اصلا نگاهم نکرد

-خب با ماشین برو ولی خیلی مراقب باش باشه اروم برو

بدونه اینکه نگاه کنه

-باشه..

دستم از دستش ول کردم..

-خدافظ

رفت به رفتنش با حسرت نگاه کردم همیشه دلم میخواست همه جا همراهش باشم ولی توی محیط کارش اصلا نمیگذاشت دخالت کنم همش از این خیریه به اون خیریه از اون اتلیه به اون اتلیه میرفت ۹۹ درصدش رو با راننده میفرستادمش پارسال یه بار با ماشین من رفت که تصادف کردو دستش شکست از اون به بعد نداشتم بره خیلی دل شوره گرفتم سپردم بچه ها پشت سرش برن

ابان:داداش

-هوووم؟؟؟

ونشستم پشتمه میز نشسته بود ب-غ-ل دستم

-ببخشید این سوالو میپرسم ولی نپرسم خفه میشم

-بگو؟؟اشکال نداره

-تو وزن داداش یکتا یه جا نمیخوابین؟؟؟

-نه .

-تا این حد از تو بدش میاد

-متاسفانه اره

-مگه چیکارش کردی؟؟؟

-دوروز مونده به عقدش با یه پسره دزدیدمش .

-چـــــی؟؟؟

وبشقابشو حول داد جلو

-مگه میشه؟؟؟کی دزدیدیش؟؟

-دوسال ودوماه پیش .

-خب؟؟؟

-خب نداره میخواست با پسری به اسم ماهان افشار ازدواج کنه نداشتم

-آخه چرا؟؟؟

-خب .خب نمیدونم .من دوسش داشتم

-اون چی؟؟؟پسره رو دوست داشت؟؟؟

-واسش میمیره دوسش داشت؟؟؟

-آخه چرا داداش؟؟

-نمیتونستم بذارم یکتا از دستم بره

-تو که اینجوری نبودی .تو... تو میخواستی همه چیو واسه اسایشش فراهم کنی

-اره ولی میذاشتم اون به راحتی باهاش ازدواج کنه ؟

-خب بعدش؟؟؟

-بعده چی؟؟؟

-بعده اینکه دزدیدیش؟؟من فهمیده بودم دختره بی میل نگفته اره بهت مامان میگفت دوست داره انگار

-نه..

واه از نهادم بلند شد

-پس چی؟؟؟

-وقتی دزدیدمش نامزدش اومد دنبال بچه هامون بچه ها هم گرفتنو حسابی گوش مالیش دادن تیر اندازی شد وتیر خورد .فکر کردیم مرده .یکتا دیونه شده بود بعد از دوماه کنار اومد با مرگ ماهان وبهم بله گفت یکبار عقدمون بهم خورد وسط ماه صفر بود ولادت امام موسی همه چیو بهم زد گفت دوسم نداره ولی بعد از یکماه خودش اومدو گفت میخواد باهام ازدواج کنه .

-خب ..تو میگی فکر کردیم مرده؟؟؟حالا زنده اس؟؟؟

-متاسفانه یکماه پیش حسن بهم گفت زنده اس واز کما اومده بیرون یکتا شنید تا اینکه دیروز فهمیدم قراره نامزد کنه که بازم یکتا شنید وواسه همین دیونه شد

-اون کلی فوحش نثارت کرد واسه همین بود دیشب؟؟

-اره همین بود

نمیتونستم از شرم به داداشم کل ماجرا رو بگم

-حالا میخوایی چیکار کنی؟؟؟

-به نظر تو چیکار کنم؟؟؟

-نمیدونم یکم فکر کن به نظرم ازادش کن از این بند بالاخره چی باید راهشو انتخاب کنه که چرا خانواده اش دنبالش نیومدن؟؟؟چیشد؟؟؟

-اونا فکر میکنن مرده یک مرگ تقلبی جلوه دادیم که یکتا توی یک ثانجه اتیش سوزی وفرار از دست گروگان گیری میسوزه .

-اهان .داداش بد دردمسری واسه خودت چاق کردی

یه دفعه حسن با عجله اومد

-اقا اقا

-چیه حسن؟؟؟این چه طرزشه؟؟؟

-اقا تیمور اومدن

-کی؟؟؟

ابان:تیمور کیه

-بین ابان اصلا خودت رو جلوی اون تیمور نشون نده یه ادمه پسته .برو دنباله یکتا بچه ها میدونن کجاست تا ظهر هم نیارش خونه .

-اخه

-اخه نداره باشه همین حالا

-باشه

ورفت از در پشتی عمرات بیرون رفتم توی سالن تیمور ایستاد

-به به امیر نامی .
 -سلام چی میخوایی؟؟؟
 و خشک باهاش دست دادم
 -چی؟؟؟چیشو که نمیدونم چی دارین تو خونه؟؟؟
 -بس کن تیمور .
 و محکم زدم روی میز کلتش رو روی شقیقه ام گذاشت
 -مته اینکه حالت نیست کی جلوت نشسته
 -مهم نیست چی میخوایی؟؟؟زود بگو وگورت رو گم کن و برو
 -چه زود؟؟؟
 -من با سگای کثیفی مته تو کار ندارم
 -اون موقع که میخواستی ثروتی واسه خودت دست و پا کنی خوب کار داشتی
 -اون موقع همه چیز فرق داشت
 کلتش رو روی شقیقه ام فشار داد
 -خوب گوش کن .آخر ماه یک محموله میاد بندر عباس باید تو تحویلش بگیری ۱۰۰ تن تریاکه که توی یخچال
 جاسازی شده فهمیدی؟؟؟سالم به دستم میرسونی
 -که چی شه؟؟؟
 -که گند کاریات رو رو نکنم
 -هههه خندیدم مهم نیست میخوایی هرکاری کنی کن
 -میدونی دسته کمش تا آخر عمر واست حبس میبرن؟؟؟
 -منو زندگی حبسم کرده .مهم نیست
 با شدت برگه ایی رو روی میز گذاشت
 -این ادرسه .آخر ماه نرفته باشی خون خودت وعزیزانت رو میریزم
 -برو بذار باد بیاد
 -خوددانی
 و با ل-بخند وقیحی از خونه ام دور شد تهدیداشو نشنیده گرفتمو کاغذو پاره کردم و سوزوندم

ابان:

رفتم سمت حیات پستی اوه اوه داداش مارو باش چه کرده چه ماشینایی داره یکیشو سوار شدمو راه افتادم چه بد بود
 که به امیر دروغ گفتم این مدت بجای اینکه توی انگلیس تحصیل کنم دکتر بشم کلاس بوکس رفتمو مسابقه های
 زیر زمینی .

کاش نفهمه که خیلی ناراحت میشه ولی خب الانشم واسه خودم یک کینگ بوکسینگ حرفه ایی هستم گازش رو
 دادم ادرس از طرف حسن واسم مسیج شد با کلی گشت وگذار تو خیابونا واز صد نفر پرسیدن بالاخره یافتم .به به
 اهنگای ایرانی پلی رو زدم

- شکنجه کن منو

چون عاشقه شکستم

خودت بکش منو
 بذار جداشم از تــــنم
 شکنجه کن منو
 شهیده آخرت منم
 فدای عشقه تو تمام عمر بودنم
 حفته شکنجه کردنم
 من بی تو عاشقه شکستنم
 خودت نگاه کن چرا تو دنیا کسی که باید از عشقت بمیره منم
 همین یه دنیاست
 برای یک عمر به پای تو نشستنم
 بمون کناره من
 تقاصتو ازم بگیر
 بمون کناره من
 کناره اخرین اسیر
 منو بکش ولی برای عشقمون بمیر
 فدای عشقه تو
 تمام عمر بودنم
 حفته شکنجه کردنم
 من بی تو عاشقه شکستنم
 خودت نگاه کن چرا تو دنیا کسی که باید از عشقت بمیره منم
 همین یه دنیاست
 برای یک عمر به پای تو نشستنم
 "اخرین اسیر -مهدی یراحی"
 یافتم
 -مجموعه هنر های ارانا..عجب
 وای بذار زنگ بزمن حسین ببینم ماشینش چیه شماره رو گرفتم
 -بله اقا؟؟
 -ماشین یکتا خانم چیه؟؟؟
 -بنز قرمز البالویی رنگ .
 -اهان یافتم خدافظ

رفتم سمتش اخ اخ این داداش ما هم عقلش کمه ها مگه این دختر چی داره که اینقدر پول خرجش میکنه خوبه یه شبم پیشش نرفته اگه میرفت میخواست چیکارش کنه حتما رو سرش میداشتشو حلوا حلواش میکرد چلغوزم هست دختره خوبیش اینه زیاد تعریفیم نداره دافای اونور رو اگه میدید اب از ل-ب ولوچه اش اویز میشد دیگه به این بقچه پیچی اعتنایی نمیکرد خب تایر اول که پنچر شد تایر بعدم پنچر کنم که بهونه نگیره وبره سمته خونه رفتم داخل چه شلوغ پلوغه اینجا حالا این ازبکو از کجا بجورمش؟؟؟

اهان یافتم در حال بیرون اومدن از اتاقی بود رفتم جلوش

-صبر کن

برگشت تیز تو چشمام نگاه کرد

-تو اینجا چیکار میکنی؟؟؟

-همچین عاج وداغتم نیسم امیر گفت بیام ببرمت .

-جدا اونوقت چرا باید با شما بیام؟؟

-همین که گفتم میایی

-برو بذار باد بیاد جوجه فکر نکن داداش شوهرمی میتونی هر دستوری بهم بدی شوهرم هم نتونست بهم دستور بده دیدی که

-اون از بس بی اراده اس

-بین چشا بابا غوریتو باز کن کلید دارم ماشینم دارم از پشتم بر میام حالا بزن به چاک

-انقدر زر زر میکنی فکت درد نمیاد

-تا چشا تو یکی در بیاد

-اصلا تقصیره منه احمقه .ماشین قراضه .راديو بیگانه

-برو گمشو نکبت

وراه افتاد سمته در خروجی رفتم سمته ماشینم که دوتا ماشین اونطرف ترش پارک بود به ماشین شاسی بلندی که از پارکینگ آورده بودم تکیه زدم نگاه به دور تا دورم کردم نه فقط همین یه مورده مته امل ها میگرده والا ایرونیام خوب بلدن خودشونو جیگر کنن داشت میومد وارشیو بزرگش دستش بود یهو زد به صورتش

-کی اینا پنچر شدن؟؟؟؟؟؟

وارشیو رو گذاشت روی کاپوت جلوی ماشین بهم بد نگاه کرد

-نکنه تو پنچر کردی؟؟؟هان؟؟؟

-ببر صداتو من شوهرت نیسم سرم داد بکشی

رفت سمته ماشینش قفل فرمون رو آورد طرفم گرفت

-تو پنچر کردی؟؟؟زود بگو تا نصفه نکردم

از دستش با یک حرکت گرفتم در ماشینمو باز کردم اس زدم به حسن که بیانو ماشینو ببرن با یک حرکت حولش دادم تو ماشینم ورموت رو زدم رفتمو ارشیوش رو توی صندوق گذاشتم .رفتم سمته باز کردم سریع قفل اضطراری رو زدم که نتونه در رو باز کنه میکوبید به شیشه .

-عه انقدر واق واق نکن یکم صبر کن میبرمت خونه .

جیغ زد:

-یالا باز کن

پلی با صدای بلند شروع به خوندن کرد

- وقتی که ل-بخندت فقط یه تصویره

چیزی نمیبینی چیزی نمیفهمی

گریه ات نمیگیره

..یهو صاف نشست وبه یک نقطه خیره شد چش شد؟؟؟از حال رفت نکنه؟؟چی میگي ابا ن خل شدی؟؟؟نه یه مرگش شد به جانه خودم اشکاش همونجوری میریخت

صداش زدم: یکتا .

دیگه نمیشناسی هوای بیرونو

خیس میشی اما اصلا نمیفهمی معنیه بارونو

جنسه نگاه تو غریبو مبهمه

ترس جدا شدن میونه ما کمه

کنارمی ولی دوری یه عالمه

بی حرکت شــــــــــــدی مثله مجسمه

مــــــــــــله مجسمه

-یکتا؟؟؟؟واقعا هم این یارو راست میگه شدی مثله مجسمه

خودتو یه لحظه ام بذار جای من

بشین گوش کن یکم به حرفای من

همین کافیه که بفهمی اینو

عمق تنهایی منه غمگینو

خودتو یه لحظه ام بذار جای من

بین چی اومده سره رویاهای من

از این زندگی مونده یه نقاشی

..اشکاش همونجور میریختن .

-چته زن داداش؟؟؟چرا قفلی؟؟؟الوووووووو .

تکونش دادم همونجور اشک میریخت . چشه؟؟؟داداش امیر بفهمه ناراحت میشه که زن عزیزش این چلغوز خانم گریه کرده ..

سخته بایه مجسمه تنها شی

جنسه نگاه تو غریبو مبهمه

ترس جدا شدن میونه ما کمه

کنارمی ولی دوری یه عالمه

بی حرکت شــــــــــــدی

مــــــــــــله مجسمه

مــــــــــــله مجسمه

"مثل مجسمه -مهدی یراحی"

پلی رو خاموش کردم هوا ابری شد و شروع به بارش کرد راه افتادم تو خیابونا بی هدف چرخ میخوردم اون هم دیگه ساکت شده بود ولی همونجور گریه میکرد دستمالی سمتش گرفتم گنگ بهم نگاه میکرد چشه؟؟؟؟واقعا انگار حالش خیلی بده شماره امیر رو گرفتم بعد دوبوق جواب داد

-سلام داداش

-سلام .چیشد رفت یارو؟؟

-اره رفتش

-ما الان میاییم؟؟؟

-با یکتا باهمین؟؟؟

-اره

-باشه منتظر توئم

-راسی خونه ات کجا بود؟؟

-ادرسو یکبار دیگه گفت

-اهان من نزدیکم

قطع کردم به دختره نگاه کردم چقدر لاغره چشه واقعا؟؟؟همونجور داره گریه میکنه .

یکتا:

وقتی اهانگه مثله مجسمه شروع به خوندن کرد بی اراده اشکام ریخت یاد ماهان افتادم همیشه این اهانگو گوش میکرد چقدر بهش گلایه میکردم حیف دیگه اون ماله من نیست .شده ماله یکی دیگه الان یعنی اون رو هم می ب- و-سه؟؟؟یعنی بهش میگه دوسش داره؟؟؟یعنی واسش لباس میخره؟؟؟یعنی همه جوره نازشو میکشه؟؟؟یعنی اون چجور دختریه؟؟؟واقعا دوسش داره؟؟؟یعنی روزاشو بایاد اون وشباشو با فکرش میخوابه؟؟؟یعنی کناره همدیگه خوشبختن؟؟؟یعنی زندگیشون عاشقونه اس؟؟؟از ته دلم اشکام میریخت باز شده بودم مثله همون مجسمه ایی که ماهان همیشه ازش تعریف میکرد وقتی بارون رو میدیدم داغ دلم بیشتر تازگی پیدا میکرد چطور میتونم ماهانو فراموشش کنم؟؟؟مگه میتونم مگه کاری از من ساخته هست اصلا؟؟؟؟دیدم که در ماشین باز شد دستای امیر دور دستام پیچید توی حاله ایی از اشک توی چشماش نگاه کردم اشکام ریخت دیدم بهتر شد اروم دست روی گونه هام میکشید اون داداششم یه گوشه ایستاده بود و سرشو پایین انداخته بود

ابان:

رسیدیم به خونه واقعا دختره خل وچل بود داشت نگرانم میکرد رفتم از ماشین پایین هرچی صداس زدم گوش نداد نمیفهمید توی یه دنیایی دیگه بود

در ماشینو باز کردم هیچی نمیفهمید چشه این دختر؟؟؟نکنه همون پسره رو دیده؟؟؟رفتم سمتة سالن امیر خودش درب سالنو باز کرد

-چیه چرا یکتا نبومد

-داداش زنت

-زنم چی؟؟؟

-اون انگار حالش اصلا خوب نیست

حولم داد کنارو به سمتة حیاط دوید صداس میزد اونم با سوزه دلش من خوب میدونستم تو دله امیر چه خبره .

-عشقم خانمم نبینم اشکاتو بیا پایین .

-زندگیم نفسم انقدر گریه نکن

ولی انگار یکتا توی یه دنیایی دیگه سیر میکرد واشک میریخت دستای امیر دور دستاش حلقه شدن نگاه این دختر وقتی بهم خورد یخ زدم این چش شده؟؟؟توی عمق عمیقہ نگاهش رنگه سیاهی وهی چیزه دیگه نمیشد دید امیر با صدای بغض الود نازشو میخريد ولی اون نبود چیشد که یهو از این دنیا جدا شد؟؟؟بالاخره دستاش روی اشکاش اومد ودوید سمتة سالن پووفی کردم امیر رو نگاه کردم تو چشماش حسرت عجیبی بود اومد پیشم

-ماهانو دید؟؟؟

-نمیدونم من که نمیشناسمش

تلفنش رو در آورد وعکسی بهم نشون داد پس این دختره حق داره عاشق ماهان خان باشه پسره خیلی خوشتیپ بود
-اینه

-نه من که ندیدمش بابا داشت سرم داد میکشید که یهو پلی روشن شد ویه اهنگ خوند اینم از همون موقع مئه مجسمه شد درست مئه اون اهنگه. زنت دیوونه اس؟؟؟

ول کرد ورفت داخل نکنه ناراحت شد؟؟؟خواستم برم داخل یاد ارشيو دختره افتادم رفتمو ودستم گرفتم خواستم ببرم اتاقش که پشيمون شدم گفتم لابد الان امير اونجاست ونميخوان من باشم برم اتاق خودم کمی فوضوليم گل کرده بود بينم چيا ميكشه نقاشيش چجوريه که با اون جا سر وکار داره نقاشي ها رو نگاه کردم رنگه شاد حتی یک نخود هم تو نقاشيش نبود بيشتريش سياه سفيد بودن يعني رنگ وروغن سياه سفيد وگواش هاي مخملي سياه وسفيد ولی يه حس غريبي داشتن يه عالمه غم داشتن ويه عالمه حرکت وانگيزه دست کشيدم روشن ادم حس ميکرد نفس ميکشن زنده ان خیلی قشنگ بود کاراش ذوق زده شده بودم اصلا به این دختره چلغوز نمی اومد يه همچين استعدادی. يه دست نوشته زیر همه نقاشي هاش بود

شعر سهراب سپهری

قايقی خواهم ساخت

خواهم انداخت به اب

دور خواه مشد از این شهر غریب

شهری که در ان هیچ کس نیست تا قهرمانا را بيدار کند

نه به ابی ها دل خواهم بست

نه به دریا پریانی که سر از اب به در ارند

قايق از جنس تهی

ودل در ارزوی مروارید

خطشم خیلی قشنگ بود

شکسته نستعلیق به مداد هاش دست کشيدم چندتایی از ابزار هاش تو اون ارشيو بود کنجکاو شدم بدونم کجا اينارو ميكشه که اينقدر روح دارن این نقاشي ها رفته پايين

عارفه:چيزی ميخوايین اقا؟؟؟

-چيزه راستش هيچی ولش کن

وبر گشتم اتاقم باز نگاه کردم به همونا کاش منم ميتونستم بکشم يه همچين چيزایی بيخيال رفتهم از اتاق بيرون همون موقع امير کلافه اومد از اتاق اون چلغوز خانم بيرون

-چی بهش گفتي ابان؟؟؟

-من؟؟؟هيچی ديونه شدی؟؟؟

-چرا هيچی نميگه؟؟؟

-من نميدونم

-مگه نميگی که روانشناسی خوندي؟؟؟زود برو بين چشمه

يه تاي ابروم پريد بالا من روانشناسی مخ دخترا رو زدنو خوندم اونم دانشگاه ازاد خخخح حالا برم اتاق زن داداشم که چی بشه؟

-د تو که داری منو نگاه ميکنی برو بين چشمه اگه حالش خیلی بده يه مسکنی چيزی واسش تجویز کن

به زور رفتم تو اتاق کنار پنجره ایستاده بود و به فضای بیرون نگاه میکرد و گریه میکرد یا خدا حالا من چی برای این تجویز کنم؟؟؟خدایا به دادم برس مثله مجسمه وایساده بود

-هوووی مجسمه ابولهل

برگشت ونگاهم کرد بدون درنگ گفت:

-میشه تعقیبش کنی؟؟؟

یه تای ابروم پرید بالا

-کیو؟؟؟خل شدی دختر خوب؟؟؟

-ماهانو

وای خدا اگه من جا امیر بودم چنان تو گوشت میزدم که برق سه فاز از سرت بپره و ماهان ماهان نکنی

-عجب اونوقت چرا؟؟؟

-میخوام ببینم خوشبخته یا نه چیکار میکنه؟؟؟اصلا منو یادشه؟؟؟

-مگه تو فوضولی؟؟؟

سرش رو برگردوند

-فوضول نیستم فقط

-فقط چی؟؟؟هنوز عاشقشی؟؟؟تو چرا هیچی حالت نیست ابجی؟؟؟هان؟؟؟اون یکی دیگه رو میخواست که رفته گرفتتش میفهمی داره زن میگیره..زن یعنی تو توی زندگیش هیچ جایی نداری هیچ جا .بچسب به این داداش ما که انقدر خاطر تو میخواد بذار اون پسره هم زندگیشو کنه اگه واقعا عاشقشی چرا میخوایی خودتو عذاب بدی؟؟؟

-این عذاب نیست چرا نمیفهمی؟؟؟

-باشه تو راست میگی ولی بگو ببینم چرا یهو مته مجسمه خشکت زد؟؟؟

-میشه اینقدر این تلفظ رو به کار نبری؟؟؟

-چیو؟؟؟

-هیچی

-مثله مجسمه؟؟؟

یهو رادارای مغزم فعال شد

-اره

-ای خاک رس تو اون سرت دختری که این هنرا رو داره باید ضعفش یه اهنگ باشه که یهو از پا درش بیاره؟؟؟خیلی بی اراده ایی

-به توجه؟؟؟

و شروع کرد به جیغ جیغ کردن رفتم از اتاق بیرون امیرو دیدم که تند قدم برمیداشت سمت

لبخندی زد:الحق که دکترخیلی خوبی هستی چیشده بود؟؟؟

بازم جیغ میزد

-به نظرم روزی ده بار واسش یه اهنگو بذاری دیگه ساکت میشه و سرمون رو نمیخوره خخخ

مشکوک نگاهم کرد

-به خدا زنت خله امیر بدت نیاد ها ولی این هنرا حیفه که خدا به این داده واقعا حیفه مته رادیو بیگانه داره جیغ جیغ میکنه

-ابان چشم بود؟؟؟

-هیچیش نبود فقط یه سیماش اتصالی کرد داداش من باید یاد بگیری انقدر نازشو نخری .پررو شده..یه دوتا بچسبونی در گوشش تا حالش جا بیاد عقلشم درست میشه

یه تای ابروی امیر پرید بالا وزد زیر خنده

-باریک الله روانشناس جامعه خخخ بیچاره اونی که قراره زنت بشه

-کی گفته قراره من زن بگیرم؟؟؟ تو حول بودی من که نیستم

-حالا...

-عه داداش

-راسی کی مطب میزنی؟؟؟

-مطب؟؟

واقعا لال شدم

-جان من بیخیال داداش از این چیزا خوشم نمیاد

-یعنی چی وخوشم نمیاد به بچه ها میگم یه جای خوب واست جور کن اینهمه درس خوندی

وای حالا من یه گلی خوردما .

-نمیخواه داداش بذار مجوز بهداشت بگیرم بعد

-راست میگی ولی بعدش هر جا که دوسداشتی فقط ل-ب تر کن

-چشم بریم ناهار؟؟؟ روده کوچیکه بزرگه رو خوردش .

-بریم..

-به این ماشین قراضه نمیگی بیاد؟؟؟

-ابان

-چشم چشم برو به سلطان بانوت بگو بیاد یه چیز بخوره جون داشته باشه مخ مارو تیلیت کنه

خندید ورفت تو اتاق دختره منم رفتم پایین فکر نمیکردم با گفتن اون حرفا بهش زبونش باز باز بشه خخ دو هفته از وجود من تو اون خونه میگذشت هنوز فرصت سرک کشیدن تو اتاق کارشو نداشتم ارشیوش هم هنوز تو اتاقم بود باهام حرف نمیزد فکر کنم قهر کرده بود بابت اون حرفا که بهش زدم ساعت ۹ صبح بود زدم از اتاق بیرون توی سالن خبری نبود از عارفه شنیدم امیر رفته شرکت واون دختره هم نمیدونست کجاست هر جا باشه فکر نکنم اتاق کارش باشه..زیپ سویشرتو باز کردم نگاه دور تا دور کردم از عارفه دوروز پیش جای دقیقشو پرسیده بودم رفتم سمتهمون در نیمه باز بود کمی حولش دادمو اروم رفتم داخل وای چقدر اینجا باحاله .

هین دختره داشت نقاشی میکشید ولی من رفته بودم داخل تصمیم داشتم یکم لج به لجش بذارم شاید زن داداش باهام اشتی کنه رفتم نزدیک روی بوم یه تصویر عجیب غریب دیدم یه طرفش صورت بود که غم داشت توی اون صورت ویک طرف هم نیمی از یک درخت

-پس اینم مثله مجسمه اس؟؟؟

-هیــــــــــــــــــــ

وپالتش افتاد رو زمین وقلم موهاش خودشم نزدیک بود بیاد روی زمین محکم یقه سویشرتو چسبید منم دستامو دورش بردم سرشو چسبونده بود بهم

یکتا:

وقتی توی ب-غ-لش بودم خاطرات ماهان واسم تداعی شد دلم نمیخواست از اغوش اقا ابان بیرون بیام مثله اغوش امیر نبود غرور داشت یه حالت عجیبی داشت که منو یاد ماهان مینداخت حتی رنگه موها و رنگه چشمش هم مثله ماهان عجیب بود به خودم نهیب زدم خاک رس تو اون سرت این پسره الدنگ اومده اتاقت ترسونده ات حالا به چیا فکر میکنی؟؟؟

سریع از اغوشش اومدم بیرون سرمو تا جایی که ممکن بود پایین انداختم

-بیخشید

وخواستم از اتاق برم بیرون متوجه شدم که گوشه تک دستم به استینش گیر کرده برگشتمو تو چشمات نگاه کردم همش ماهانو میدیدم اروم دست برد سمت استینش دستمو ازاد کرد پریدم بیرون از اتاق اخمش رو اخر سر دیدم دیدم که شباهتاش با ماهان خیلی بیشتر از اونه که فکرشو کنم واون اصلا ساخته شده تا من ماهانو از یاد نبرم بیخیال رفتم سمت اتاقم دیگه حتی دلم نمیخواست نقاشی بکشم رفتم زیر دوش اب سرد حالا با این زندگی من چیکار کنم؟؟ چقدر دلم برای یلدا تنگ شده برای مامان برای اغوشا و فریاد های بابا برای زهر خند های علی برای خونمون زدم زیر دوش اب زیر گریه رفتم بیرون

دلم میخواست بینمشون

لباس هامو پوشیدم حالا که امیر نیست میرمو از دور نگاهشون میکنم درسته ازم دلخور میشه وچند روز اجازه نمیده برم بیرون ولی دو سال ونیمه ندیدمشون مانتو وشلوارمو پوشیدم شالم هم سرم کردم کیفمو دستم گرفتمو رفتم بیرون سوییچ ماشینمو در آوردم خیلی حوصله ام هم رفته بود کمی تنوع میشه واسم رفتم سمت پارکینگ

ابان:بین الی جون من نمیتونم دیگه باهات باشم

داشت با تلفن حرف میزد؟؟؟

-

-گوش کن منو تو واسه هم ساخته نشدیم بعدشم تو مگه نمیدونی من هرروز بایکی هستم .

-

-تو گوش کن منو حقی نداری تهدید کنی فهمیدی؟؟

-

-بیشعور تویی که حالیت نیست..بابا میگم نمیخواستم ن می خ و ا م ت

-

-نه کسیو نمیخوام من هیچ وقت عاشق نمیشم

-

-اره بایکی دیگه دوست شدم کنفم نشو

-

-باریک الله خدافظ

وقتی قطع کرد چشم تو چشمه من شد عصبی نگاهم کرد

-اینجا فال گوش و استادی که چی شه؟؟؟

-من فال گوش نبودم فوضول تویی نه من

-درست حرف بزن

-میخوام برم

-کجا کجا؟؟؟

-به توجه؟؟؟حالا دیدی فوضول کیه؟؟

-گیرم که فوضولم اره فوضولم میخوایی چیکار کنی؟؟؟بزن به سیم بالاییه
 -برو بذار باد بیاد
 -بشین بینم بابا .سوار شو میرسونمت
 -از کی تاحالا شغل شریف راننده بودن منو امیر به تو واگذار کرده؟؟؟
 -از همون وقتی که نمیدونسی حرف اضافه موقوف
 -برو بینم خودم دست دارم پاهم دارم رانندگی هم بلدم
 -کور خوندی .داداشم مگه نفهمیدی چی گفته؟؟؟یه مدت نه من نه تو حق تنها بیرون رفتنو نداریم
 -هههه ترسیدم
 -بایدم بترسی مگه نفهمیدی خطر توی کمینه چرا انقدر سعی داری خودتو لوس ویه دنده نشون بدی فکر کردی من
 امیرم که نازت رو بخرم سوار شو ببینم
 -اصلا پشیمون شدم
 وخواستم برم
 -صبر کن بینم
 ایستادم ولی برنگشتم
 -کجا میخوایی بری حالا؟؟؟
 بهتره با ابان برم اینجور امیر کمتر سرم داد میزنه اره خودشه
 -باشه باهات میام
 یه تای ابروش پرید بالا لبخند گشادی زد
 -چه زود نظرت عوض شد
 -پررو نشو
 -نمیترسی باز اون اهنگو بذارم؟؟؟خخخ
 وسوار ماشینش شدم سوار شد ورفت بیرون

 ابان:
 -خب ادرس؟؟
 -برو.....
 دادزدم:خل شدی؟؟؟میخوایی بری توی محله مون؟؟
 -اره
 -هرگز برو تو خونه
 -لطفاً خواهش میکنم
 -خواهش نکن که گوش نمیدم برو پایین کار دارم
 -اگه منو نبری به امیر میگم کیتگ بوکسینگ کاری .واصلاً پزشکی نخوندی
 نزدیک بود زبونم بند بیاد
 -هههه خواب دیدی خیر باشه خانم خانما .

-نه خواب دیدم نه خیره خودتم خوب میدونی صدا ضبط شده اتو دارم

-برو دروغاتو کسی باور نمیکنه

-اونروز که به دوستت مهدی میگفتی شنیدم. حالا میری سمته خونمون؟؟؟

-هرگز

-باشه پس منم الان با حسن میرم شرکت امیر .

وخواست در رو باز کنه مرد نیستم حالتو نگیرم

-بشین

لبخند گشادی زد در رو بست

-حالا شد برادر شوهر افرین..افرین

دلَم میخواست تمام دندوناشو تو حلقش بریزم پلی رو زدم بهش بدجنس نگاه کردم حالتو میگیرم اهنکه رو گذاشتم

ولی حاله کسی که قرار بود گرفته شه خودم بودم با لبخند نگاهم میکرد دلَم میخواست حرصمو سرش خالی کنم

رفتم سمته محله مون گاز دادم یهو زدم رو ترمز کمر بند نبسته بود مثله وزق چسبید به شیشه جلو خخخخ تا

تونستم خندیدم یهو دیدم ول شد رو صندلی چشمم نزدیک بود بزنه بیرون حتما داره شوخی میکنه بازم خندیدم

-بسه وزق خانم خخخخ نقش بازی کردنتم که عالیه

کمی گذشت بی حرکت بود

-یکتا .

.. -

-یکتا .

خون رو روی شیشه دیدم وای نه نکنه ضربه مغزی چیزی شده باشه؟؟؟

-یکتا غلط کردم

وای خدا دیدی چیشد امیر نابودم میکنه من چیکار کردم دستمو رو شونه اش گذاشتم ول بود رفتم نزدیکتر سرش

کمی زخمی شده بود

-یکتا. بخدا نمیخواستم اینجور شه

یهو پرید تو دلَم

-وووووووووووووووووووووووووووو پخخخخخخخخخخخخ

و شروع کرد به خنده از ترس در حال مرگ بودم دستمو رو قلبم گذاشتم وحشتناک میزد اون از خنده قرمز شده بود

عصبی دادزدم:گمشو پایین از ماشینم

-ههههههه تو هیچی نداری اینا دارایی های شوهرمه میگی ماشینم؟؟؟چه خوش خیال .یادتم باشه من تو دارایی های

امیر شریکم

وباز خندید بدجور خوردم کرده بود بهش نگاه کردم غرورمو له کرد

-اینجوریه؟؟؟

صدام بدجور گرفت یهو

-اره اینجوریه ..

وخندید این عفریته کجا بود وسط زندگی داداشم؟؟؟

-باشه پس به امیر بگو من دیگه تو دارایی هاتون نیستم خانم مهتره ماشینتم خودت ببری منم میرم پی زندگی خودم از اولشم اومدن تو خونه شما دوتا اشتباه بود

و اواسط اتوبان کناره هایی که جای پارک داشت نزدیک محله از ماشین پیاده شدم صدای در اومد ولی توجه نکردم رفتم سمتی سر بالایی صداس اومد که با دو نزدیک میشد

-هوایییی .ابان بیا چرا قهر میکنی؟؟

هوایی رو به حیون میگن چقدر این دختره از فرهنگ عقبه واقعا غرورمو له کرده بود بمیرم هم دیگه باهاتون هم کلام نمیشم .یهو دیدم دستمو گرفته

-بیخشید خوبه؟؟؟

. -

-ببین قرار بود منو ببری در خونمون تا از دور خانواده مو ببینما

. -

-میرم به داداشت همه چیو میگما دستمو محکم از دستش کشیدم .

-کی جلوتو گرفته؟؟؟؟ هـــــ؟؟؟زود برو بگو اصلا خودم میگم چطوره؟؟؟؟برو دیگه .

وحولش دادم سمتی پایین و سمتی ماشین اون هم با عصانیت تمام

-بدو برو

برگشت گریه میکرد

-چرا اینجور میکنی داداش ابان خو من که گفتم بیخشید

-خفه شو .خفه شو یکتا حالم ازت بهم میخوره میفهمی

با گریه

-ابان .

از سمتی مخالفش رفتم برگشتمو نیم نگاهی بهش کردم مظلوم وارانه با زخم روی پیشونیش نگاهم میکرد موبایلم زنگ خورد امیر بود ریجکنتش کردم اونم برای اولین بار توی عمرم باز زنگ زد وباز هر بار ریجکنتش میکردم تا اینکه خاموشش کردم رفتم سمتی بالا کتم هم نیاورده بودم تا خونه یخ میزنم هوا هم برفی بود هیچی هم پول نداشتم تاکسی بگیرم یه هزار تومنی تو جیبم بود فقط بهتره اتو بوس سوار بشم ایستگاه اتو بوس بعد از یک ربع رسید همه غر غر میکردن اعصابم حسابی بهم ریخته بود پول رو دادم به راننده عه مردشورتون رو ببرن اتو بوس که بوی عرق میداد دربو داغونم که بود تازه هزارتومن هم گرفتم؟؟؟

پونصدمتر تا خونه فاصله داشت توی این مدت یه بار اومده بودم خونه مامان شمسی رفتم سمتی خونه اش تقریبا قدیمی ساز بود در باز بود همیشه رفتم داخل

-ننه شمسی .مامانی .کجایی؟؟؟

رفتم داخل سالن در حال اشپزی توی اشپزخونه بود بوی برنج بومیش تا هفتا کوچه اونطرف ترم میومد الهی قربونش برم توی اینهمه اعصاب خوردی رنگه نگاهش که پر از دلسوزی ومهربونی بود امید من شد

-مامانی

سبد رو توی سینک گذاشت وبرگشت هیینی کرد

-وای ابانم مادر تویی؟؟؟

واومد وب-غ-لم کرد

-الهی قربونت برم اومدی اینجا؟؟؟

-اره مامان اومدم که بمونم پیشت چطوره؟؟؟
-عالیه .

و ب-و-سید منو

-نرده بون من .دلم برات تنگ شده بود خوب کردی اومدی .

لبخند پهنی بهش زدم چونکه قدم بلند بود همیشه بهم میگفت نریون من، یهو گفت:

-ببینم با امیر که حرفت نشده؟؟؟

-نه بابا چه حرفی؟؟؟ تو که خودت داداشو میشناسی خیلی مهمون نوازه

-اون که اره قربون قد و بالات برم بشین تا واست هندونه بیارم

-هندونه؟؟؟ این موقع؟؟؟

-اره میدونی که شب یلدا اخر هفته اس

-حالا کو تا چهار روز دیگه از الان گرفتی؟؟؟ خخخ

-نه بازار پر شده از هندونه .منم گرفتم شب یلدا هم میگیرم

-باشه نمیخواه خسته میشی مامان خودم میارم

-نه نه پسر بعد از هیچ بار اومدی دیدنم مگه میشه؟؟؟

ورفت سمت اشپز خونه بچگیشو کی میتونه فراموش کنه؟؟؟ درسته داداش الان یکی از ثروتمند ترین مردای ابرونیه ولی ما بچگیمون توی فقر گذرونده شد ومیوه محبوبمون هندونه بود نشستیم روی موکت توی اشپزخونه مامان هندونه رو توی سینی گذاشت

-برسه به روح بابا

قاچش کرد

-اره خیلی هندونه دوس داشت

کمیش رو خوردم کلا خانواده ایی بودیم عاشقه میوه رفتیم سمت اناقم چقدر مامان خوب ازش نگهداری کرده بود

-ننه شمس باید بهت نوبل داد

-برا چی؟؟؟

اومد پیشم

-دست نخورده مونده

-اره دیگه

-غذا چی پختی حالا؟؟؟

-برنج وقورمه سبزی

-وای جدا؟؟؟

-مگه این چند وقته نخوردی؟؟؟

-نه

-زنه امیر چیزی نمیپزه مگه؟؟؟

اروم جوری که نشنوه گفتم:اون مارو نزنه غذا پختن پیش کش

-چی؟؟؟

-هیچی مامان هیچی
 باز امیر زنگ زد
 -کیه ننه هی ققطش میکنی وصل کن ببین چی چی میگه؟؟
 وصل کردم صدای امیر پر از نگرانی بود
 -داداشم ابان
 -بله داداش؟؟
 -خوبی؟؟ خوبی داداشم
 زبونش انگار داشت بند میومد
 -چته داداش؟؟ خوبم
 -چرا جواب نمیدادی؟؟؟
 -خب دیگه
 -حالت خوبه؟؟
 -خوبم
 -مطمئنی؟؟؟
 یه دفعه صدایی اومد
 -امیر من اومدم
 -یه لحظه داداش
 -نه ببین چیه ، من هستم پشت خطت
 صدای امیر از پشت گوشی:سرت چیشده؟؟؟ ابان کو؟؟؟ تو گریه کردی یکتا؟؟؟ چیشده؟؟؟
 -ابان رفت
 -چی میگی؟؟ چرا گریه میکنی؟؟؟ کجا رفت؟؟؟
 -تقصیره من بود .
 -چیکار کردی مگه؟؟
 وصدای پا اومد بعد هم صدای داد امیر که میگفت:
 -یکتا کجا میری؟؟؟؟ یکتا .
 کمی گذشت صدای تو گوشم پیچید خیلی نگران بود
 -داداش تو بگو چیشده؟؟؟

 -کجایی؟؟ چرا نیومدی خونه؟؟؟
 -بهتره نیام من برم..خدافظ
 -ابان صبر کن ببینم چرا تفره میری؟؟؟
 -تفره نرفتم
 -چرا داری میگی نیام بهتره؟؟؟
 -خب حتما یه چیزی شده .بیخیال داداش خوش باشی

-تا نگی چیشه که من ول کن نیستم بگو کجایی؟؟

-خونه ننه شمسی

-الان میام .

-نیا داداش

-پس بگو چیشه؟؟؟

-هیچی مهم نیست .

-مهمه که حتما رفتی اونجا وحاضر نیستی برگردی یکتا بهت چیزی گفت؟؟

-نه نه همینجوری خدافظ مامانی صدام میکنه

-داری دروغ میگی؟؟؟

-اره چونکه ول کن نیسی .زنت گفت با دارایی های شوهرم داری به خودت افتخار میکنی منم دیدم نباشم بهتره ماشینتم دادم به یکتا خانم سالم بود الانشو نمیدونم چیزی از دارایی های مشترکتون پیشه من نباشه بهتره .

-ابان .

-بله داداش؟؟؟

-اچه چرا؟؟؟اون حقی نداشته به تو اینجور بگه .

-ببین داداشم اون زنته با اون میخوایی زندگی کنی نه من خب پس منم روی پاهای خودم وامیستم اهان قرار بود یه چیزو در مورد من بهت بگه بذار خودم بهت بگم..این مدت که من انگلیس بودم کیتگ بوکسینگ کار میکردم .اصلا پزشکی نخوندم توی مسابقات زیر زمینی میرفتم تمام پوله بورسیه ایی رو هم که بهم دادی رو دارم .سر اولین فرصت بهت پرداخت میکنمشون بالاخره تو هم یه لطفی کردی ممنونم ازت

-میدونستم نرفتی

-چی؟؟از کجا؟؟؟

-خب دیگه

-به هر حال .گفتم در جریان باشی چیزو ازت پنهون نمیکنم .حالا هم بهتره ببینی این ماشین قراضه چشه صدای جیغ جیغش داره میاد

-خخخخ .باشه ولی من دست از سرت برنمیدارم تو که نباید داداشتو تنهاتش بذاری که

-تا بعد امیر .خدافظ

-خدافظ

مامان:چیشه جریان؟؟

-نشنیدی بی بی؟؟بیخیال

-بذار ببینم یعنی تو کشتی کج میرفتی ننه؟؟؟

-خخخخ مامان اونجوریش نه یکم سالم ترش

-دیگه از این کارا نکن

-اچه مگه میشه؟؟شغلمه

-خب خوب نیس ننه زخمیت میکنن

-مگه میتونن؟؟؟

-حالا هی با من لج کن

-چی داری تو یخچال مامانی؟؟؟
 -انار هست؟؟؟برات دون کنم؟؟؟
 رفتم خودم سمت یخچال دوتا انار اوردم شروع کردم دون کردن از مامان شمسی رو توی یک کاسه واز خودمو توی یک کاسه دیگه ریختم دوتا قاشق روش گذاشتم برگشتم دیدم با خنده داره نگاهم میکنه دادم دستش
 -بزن بر بدن روشن شی .
 -میتروسم تو انگلیسم نرفته باشی .خخخ
 -چرا اونجا رو دیگه رفتم .خخخخ
 شروع کردم به خوردن انار بعد از خوردن انار یه چایی از چایی های خوشمزه مامان شمسی رو هم خوردم
 -انقدر رو هم روهم نخور بچه .جا واسه ناهارت نمیومنه ها
 -میمونه مامانی اگه نموند با چوب بزن رو دستم مته اونروزا که همه چیز تو حلقومم میکردی خخخخخ
 خندید و سفره رو پهن کرد نشستم پیشش شروع کردم به خوردن
 -امیر که تا ۳۲ سالگی زن نگرفت حالا تو هم میخوایی نگیری؟؟؟
 -اره دیگه .بعدشم کدوم دختری میاد زنه من بشه؟؟؟نه شغل درست حسابی دارم نه خونه نه ماشین
 -خب به امیر ...
 -مامان شمسی حرفشم نزن
 -اگه دخترم یکتا یه چیزی از دهنش پریده تو که نباید دلخور بشی
 -مامان شمسی هرگز .من میخوام رو پاها خودم واستم مته کیتگ بوکسینگ که رفتم باشه ، حالا غر غر نکنو وبنار کیفمون رو از غذا ببریم
 خندید و غذاشو خورد دوتا نیم بشقاب خوردم خداروشکر ننه شمسی همیشه زیاد میپخت غذاشو در حال ترکیدن بودم
 -اوه دیگه جا ندارم .
 وپارچ ابو دستم گرفتم دادش هوا رفت
 -با پارچ؟؟؟
 تو چشمات نگاه کردم
 -مامان شمسی .
 -زشته
 زیر چشم غره اون با لیوان اب خوردم کوفتم شد ظرف ها رو توی سینک گذاشتم میدونم مچ درد داره این امیر
 وانش ماشین ظرفشویی خریده ولی بلد نیست باهاش کار کنه اکبرم که با خانمش سال تا ماه نمیان سرش اخه
 مامان اصلیشون که نیست
 -مامان شمسی من میشورم
 -عه مگه میشه؟؟؟تو مهمونی
 -من غلط کنم مهمون باشم..من دیگه صاحب خونه ام
 خندید
 -باشه واسه پسرا خوبیت نداره ظرف بشورن
 -کی گفته؟؟؟بیخیال

وظرفا رو از دستش گرفتم
 -مگه من مردم تو ظرف بشوری
 -پاچه خواری میکنی؟؟ خخخ
 -فک کن پاچه خواریه خوشگلم
 وگونه مامان شمسی رو ب-و-سیدم..
 -مگه من یه مامان بیشتر دارم برو بشین من بشورمو بیام
 ظرفا رو شستمو رفتم بیرون دو تا چایی هم بردم چایی ها رو نوشیدیم
 -خب چیکارا میکنی با این نمیدونم چی بود کیت نمیدونم چی؟؟
 -میگیریم همو میزنیم خخخ
 -دیدى گفتم خوب نیست خخخ
 -خوبه کیف میده
 -چیش کیف میده اگه خوب بود که الان یه شغل درست حسابی داشت
 -داره کی گفته نداره؟؟
 -چی هست؟؟
 -مربی همون رشته میتونم بشم مسابقاتم میرم شرکت میکنم .
 لبخندی زد لیوان ها رو بردم اشپزخونه وشستم رفتم بیرون مئه فرشته ها خوابش برده بود رفتم اتاقم یه پستی از
 کمد دیواری در اوردمو انداختم رو زمین ودراز به دراز نعش بستم اخ که هیچ خوابی مئه خوابه ظهر به جیگر ادم
 نمیچسبه
 بی حال بودم زمستون که میشه بدن ادم سست میشه با بی حالی چشم باز کردم دیدم امیر هم پیشم خوابیده
 چشمام تا حدالمکان درشت شد این که نبود
 مگه ساعت چنده؟؟؟ دیدم که هوا تاریک شده حسابی فقط نور چراغ بیرون روشنه نور اتاق هاموش بود وچند حاله
 ایی از بین شیشه های در زده بود اینطرف .ساعت مچیم رو نگاه کردم ساعت ۸ شبه؟؟؟چشمام زد بیرون بیخیال
 هنوز خوابم میاد یه غلط زدم نه بدنم ترق تروق کرد خشکیدم نشستم امیر هم چشم باز کرد
 -عه نمیخواسم بیدارت کنم
 -بیدار شدی؟؟؟
 وکش وقوسی به خودش داد
 -توکی اومدی؟؟؟
 -ساعت ۳ بود
 -اهان .من که گفتم نیا
 -منم گفتم دست بردار نیستم یکتا هم گفت میخوام ازت عذر خواهی کنم
 -به هر حال نیاز نبود من ادم کینه ایی نیستم میدونی که ولی من اینجا میمونم
 -باز که حرف خودتو زدی؟؟؟
 -ننه شمسی تنهاست بهتره پیشش باشم
 حرفی نزد
 -خب پاشو بریم

-سر یکتا چیشده؟؟؟چیزی نگفت
 -یهو زدم رو ترمز مئه وزق چسبید به شیشه به من چه خودش مراعات نمیکنه وکمر بند نمیبند
 زد زیر خنده
 -چرا میخندی؟؟؟
 -تو چرا انقدر با خانم من لج افتادی؟؟؟
 -نمیدونم
 ولبخندی تحویلش دادم رفتم سمت کمد
 -خب یه چند دست لباس اینجا هست از تو به نظرت اندازه من میشن؟؟
 -لباساتو میگم حسن بیاره
 -نمیخواه
 -مگه میخوایی برگردی؟؟؟
 -نه نمیخواه بذار بمون
 -دیونه شدی؟؟
 -نمیدونم خنخ
 لباس هامو در آوردم یک دست از لباس های امیرو کشیدم بیرون یک شلوار گرمکن مشکی بود ویک تیشرت دودی
 رنگ استین بلند که کلاه داشت پوشیدم در اتاق باز شد .یکتا بود
 -عه ببخشید بیدار شدین؟؟
 امیر ل -بخندی زد:بیا تو عزیزم
 اومد تو ولی جرات نداشت تو چشمام نگاه کنه رفتم وچراغو روشن کردم دیدم هیچ کی هیچی نمیگه خواستم برم
 بیرون که یکتا گفت:
 -اقا ابان
 برگشتم
 -چیزی نگین یکتا خانم حل شد
 ورفتم بیرون حوصله کل کل نداشتم باهانش یه دوتا خانم غریبه تو سالن نشسته بودن منو که دیدن نیششون واشد
 -سلام
 خانم شماره یک:سلام به به ابان تویی؟؟؟چه پسر بزرگ وماهی شدی
 مامانی:دست ب-و-سه ناهید جون
 خانم شماره دو:سلام پسر خوبی؟؟؟چه مردی شدی واسه خودت ماشالله
 مامانی:دست ب-و-سه شمام هست عفت خانم
 عجب من خر گنده دیگه دست ب-و-سه اینام؟؟؟چه ذوقیم میکنن بایدم ذوق کنن من ب-ب-و-س-مشون خنخ
 خانم های ۵۰ ساله بودن وای وای مردم چه عجیب غریبن
 عفت خانم:تازه از انگلیس برگشتی؟؟؟ماشالله شنیدم یه دکتر خوبی شدی؟؟؟
 -نه خانم همسایه..از انگلیس اومدم اما ورزشکارم دکتر نیستم
 جفتشون گفتن:وا .
 ناهید خانم:مگه میشه؟؟؟همه که میگفتن دکتری؟؟؟

-حالا که شده خانم همسایه .

ورفتم داخل سرویس چند مشت اب به صورتم زدم توی اینه به خودم چشم دوختم..چشمای بزرگ ورنگی عجیب غریب ولی تو ذوق نبود دماغم بد نبود کمی بزرگ بود ولی خوش فرم لبهام هم خوش فرم بود هیکلهم هم درشت پوست گندمی رنگ وموهای خرمایی زیتونی روشن بیشتر قیافه ام شبیه بابا بود وامیر شبیه مامانی بهم نمیخوردیم به عنوان داداش از نظر قیافه کش وقوسی به بدنم دادم اخ که بدنم له لهه رفتم بیرون وبا حوله دست وصورتمو خشک کردم یک خانم دیگه ام به جمعشون اضافه شده بود هرروز اینجا کاروانسراس؟؟؟البته قبل از رفتن من هم همینجور بود ولی الان شدت یافته رفتم اشپزخونه مامان باز برنج پخته بود در قابلمه خورش رو برداشتم خورش قیمه بادمجون بود ای جانم چه امروز خوش به حالمه کاش زودتر میومدم اینجا .وقتی میخواستم برم بیرون از اشپزخونه بحث مامانی وهمسایه ها نظرمو جلب کرد

مامانی:نه همه میگن شکله دخترا حمد اقااست ولی اینجور نیست

عفت خانم:خدا رحمتش کنه چه دختر ماهی بود دوروز جلو عقدش کشتنش .

مامانی:خدا رحمتش کنه

مخم سوت کشید عجب یکتا که دختر احمد اقااست پس؟؟؟

مامانی:لیلا جان

با کما ناباوری یکتا گفت:بله مادر؟؟؟

واز اتاق همراه امیر اومدن بیرون یه تای ابروم پرید بالا مامانی که دروغ نمیگفت چیشده؟؟؟چه خبره اینجا؟؟بیخیال به توجه ابان؟؟رفتم سراغ یخچال کمی اب خوردم اخ مغزم روشن شد .رفتم بیرون موبایلم زنگ میخورد دسته این دختره یکتا بود سمتم گرفت

-بیا اقا ابان موبایلت زنگ میخوره

از دستش با غیض گرفتم اخه مگه فوضوله؟؟؟خودم داشتم میرفتم برش دارم دیگه وصل کردم

-الو جانم؟؟؟

-سلام هانی

-سلام شما؟؟؟مته اینکه اشتباه گرفتین خانم

-نه گلم اشتباهه چی؟؟منم ملیکا ، ابانم

یه تای ابروم پرید بالا

-هان سلام خوبی؟؟؟

-سلام عجیجم

ای خدا عوقم میشینه از این دخترا اینجوری قطعش کردم همه نگاه میکردن فیلم سینماییه؟؟؟باز زنگ زد ریجکتش کردم پیام اومد

-چرا قطع میکنی عجیجم؟؟؟

-برو بمیر عجیجم میمون بلد نیس حرف بزنه .

همه گفتن:کی؟؟

فوضولن ملت؟؟؟

-هیچی .هیچی

نشستمو پیام زد

-ببین دیگه پیام نفرس افتاد خوشم نیاد ازت .بای

پیام اومد:اخه چلا؟؟؟

-مرگ وچلا ..درست نمیتونی بنویسی چلاغ؟؟؟

وواش ارسال کردم

-بیش—————ور

-بمیر

دیگه پیام نداد اخیش نشستمو تکیه زد به بالشت امیر نشست پیشم

-کی بهت گفته عجیجم؟؟؟خخخ

-نمیدونم یه میمون حالم بهم میخوره از دخترایی که اینجور حرف میزنن

زد زیر خنده مامانی هم هی ابرو بالا مینداخت

عفت خانم:وا مگه دوست دختر داری؟؟؟

-عفت خانم حالت خوبه؟؟همه پسرا دارن

زد تو صورتش

-وا خاک عالم

مامانی:اما امان من که نداره

من ندارم؟؟؟روزی یه دونه عوض میکنم یکتا فقط نگاه میکرد دلم میخواست بخندم مامانیو دروغ؟؟؟چقدر امروز دروغ میگفت خانما کم کم رفتن

مامان:پسره چشم سفید این کارا چیه؟؟؟

امیر ازخنده قرمز شده بود

-چرا اخیه مامان شمسو؟؟؟

-نا سلامتی میخواستم دختر عفت خانما برات بگیرما

-اوه اوه اون خودش عفریته ایییه دخترش دیگه چیه .نه خداوشکر که گفتم دوست دختر دارم از فردا اصلا روزی یه دونه دختر میارم خونه .اخه اینا چین مامان شمسو واسه من انتخاب میکنی؟؟؟

مامانی:خجالت بکش دختر پاک ونجیبیه دخترش خانمه همه کار بلده

-همه کار؟؟

وزدم زیر خنده منظورمو فهمید وبا دمپایی رو فرشیش زد توسرم

-حالا هی این کارا رو کن تا بترشی تو خونه .

-نترس مامان شمسو اونوقتیم که بخوام بترشم میرم یه دختر میچورم زنم شه یکی از همون دوست دخترامو انتخاب میکنم

یکتا:عه یعنی دخترایی که هرروز با یکی هستنو شایستگی اینکه همسرت بشن میدونی؟؟؟

-چرا که نه؟؟؟

این یهو چرا مته راديو بیگانه نظر داد؟؟؟کی ازش نظر خواست؟؟؟

مامانی:تو غلط میکنی هرکسیو بخوایی بگیری

-هرکسی نیستن که دوست دخترامن خخخ

امیر:حالا چه بحثیه میکنین؟؟؟

-نمیدونم داداش تو بگو

مامان شمسو:من برم شامو بکشم

-حالا؟؟؟بذار یه ساعت دیگه .

همشون موافقت کردن هرکسی به موبایلش ور میرفت

مامان شمسی:شماها نمیخوایین حرف بزنین؟؟؟

-چی بگیم؟؟

یکتا:من برم سالاد درست کنم

مامانی:نمیخواود دخترم تو امشب زحمت همه چیو کشیدی سالاد رو من آماده کردم

یکتا:من کاری نکردم

بهش چپ چپ نگاه کردم یعنی غذا امشبو یکتا پخته؟؟؟عمرای این که تو خونه امیر راه میرفتو جیغ میکشید حالا غذا درست کنه؟؟؟

سوالمو امیر پرسید:امشب تو غذا درست کردی عزیزم؟؟

یکتا با ل-بخند جوابشو داد امیر نیشش تا بنا گوش باز شد عه زن ندیده ساعت نه ونیم رفت این انتر خانمه چایی شیرین با کمک مامان شمسی سفره رو چید رفتیمو غذا خوردیم خداییش خوشمزه بود ولی توجهی نکردم غدام تمام شد بشقابمو تو سینک گذاشتم اومد وبشقابا رو تمیز کرد وگذاشت توی ماشین ظرفشویی ریز ریزکی دیدم باهش چجور کار میکنه یاد گرفتم رفتن بیرون امیرو مامانی در حال صحبت کردن بودن سرمو کردم داخل گوشیم مسیج اومد از طرف صبا دوست دختر جدیدم..

-سلام عزیزم کجایی؟؟

مسیج زد:

-سلام خونه ام

-نمیایی بیرون؟؟

-نه حوصله ندارم

-اچه چرا؟؟؟

یکتا اومد نشست نزدیکه امیر امیر موبایلشو کنارش گذاشت درحال نگاه کردن بهشون بودم که موبایلم زنگ خورد اسم صبا رو صفحه روشن خاموش شد

امیر:کیه؟؟

-صبا

یکتا سرشو پایین انداخت

-صبا کیه؟؟

به یکتا نگاه کردم با انگشتاش بازی میکرد

-دوست دخترمه

ایستاد وگفت:شماها چایی نمیخوایین؟؟؟

امیر:بیاری ممنون میشم خسته شدی امروز

لبخندی زد:نه راحتم

چه عجب امروز کمی روی خوش به داداش ما نشون داد وصل کردم

-جانم؟؟

-سلام عزیزم خوبی؟؟؟

-سلام ممنون تو خوبی صبا جان؟؟

-چه خبرا؟؟

-سلامتی

-چرا نمیایی اخه؟؟

-گفتم که بی حوصله ام باشه یه شب دیگه

-باشه اشکال نداره فردا میایی ببریم دانشگاه؟؟

-نع

-چرا؟؟

-همینجوری .

-اخره با خودم ببرمت دختره پول پرست عفاده ایی .

-باشه پس بای/

-بای

-یعنی بای؟؟؟

-مگه تو نمیگی بای یعنی خدافظ؟؟

-اَبان

-بله؟؟؟

-تو چرا نمیفهمی؟؟؟

-چی داری میگی تو؟؟؟ من نفهمم؟؟؟ خودت نمیفهمی دختره بیشعور خدافظ دیگه بهم زنگ نزن

-صبر کن قطع نکن تورو خدا غلط کردم خوبه

-بس کن صبا همه چی تمام شد میفهمی تمام خدافظ

-یعنی همین؟؟ چیزی نمیخواهی بگی

-ایشالله خوشبخت بشی دیگه مزاحم من نشو خدافظ کار دارم

-اخره

دیدم زیاد از حد داره وق وق میکنه قطعش کردم امیرو یکتا تو چشمام نگاه کردن نمیدونم چرا ولی کلافه بودم اونم خیلی

امیر:تا کی میخواهی ادامه بدی؟؟؟

-به چی؟؟

-به این زندگیت؟؟؟ هرشب با یکی خسته نمیشی؟؟؟

-چرا باید خسته بشم؟؟؟

وایستادمو رفتم توی حیاط برف میومد نمیدونم چرا اعصابم بد خط خطی بود دلش چیه رو نمیدونم صدای مامان شمسی میومد

-امشب همین جا بمونید

پوووووف همینم کم بود صدای خنده امیر اومد

-مطمئن باش تا من ابانو نبرم از اینجا جم نمیخورم مامانی

عجب پيله ايبى شده صدا خنده هاشون ميومد رفتم توى كوچه شروع كردم به قدم زدن رسيدم در خونه اقاى مهرسا باباى يكتا همون مواقع بود كه يه پسرى از خونه اومد بيرون رفتم كمى جلو تر ماشينشو آورد بيرون همراه يه دختر بود اهان اينكه على داداش يكتا دختره كيه؟؟؟ زنشه لايد

-عزيزم بيا سوار شو بريم

دختره:على كلافه ام

-مهتابم بيا ديگه چرا كلافه ايبى؟؟؟ بريم خونه حرف ميزنيم

-ماهان از وقتى نامزد كرده خيلى حرف نميزنه

-ميبينى كه اوضاع همه داغونه. داداشتم خوب ميشه كمى حوصله كن

-تو خودت هنوز خوب نشدى شدى؟؟؟ من خوب شدم؟؟؟ وقتى يكتا رفت..با مردنش همه رو داغون كردو رفت

ودختره گريه افتاد پس خواهر ماهانه دلم ميخواست برم جلو وبگم خواهرت زنده اس همتون اشتباه فكر ميكنين ولى داداش خودم چى؟؟؟ امير چى؟؟؟ اون داغون ميشه .

نبايد من اين رازو فاش كنم برگشت زدم ورفتم سمته كوچه خودمون كمى گذشت تا رسيدم دمه در خونه رفتم داخل ساعت ده ونيم بود كس به كس نبود مامان شمسى از اتاقم بيرون اومد

-بچه ها رفتن بخوابن

-پس منم ميرم شب بخير

ورفتم سمته اتاقم اتاقى كه يه مدت با امير مشترك بودم طاق باز خوابيدمو به همه چى فكر كردم از بس فكر كردم مخم سوت كشيد. سه روز گذشته كه اينها هم همراه من خونه مامان شمسى اطراق كردن واقعا مغزم نميكشه ديگه هرچى ميگم بابابخشيدم ميگن نه البته امير ميگه ميگه نه بايد برگردى اون دختره سرتق كه زياد دم پرم نميشه امشب شبه يلداس مامان شمسى رفته بيرون واميرم رفته شركتش يكتا در حال جارو زدن بود

نگاهش يه جوهره ديگه روى من بود انگار ازم ميترسه جارو رو خاموش كردم تو چشمام با ترس نگاه كرد بلند گفتم:

-مگه من هيولام كه ازم ميترسى؟؟؟

ودسته جارو رو ازش گرفتم

-از طرز نگاهت هيچ خوشم نمياد دختره پرو

-همچين ميگه كه انگار نگاه خودش صاف وصادقه يه ادم چشم ناپاكى تو چشمامت يه حالت وحشتناكى داره بايدم ادم ازت بترسه

دلم ميخواست تو دهنش بكويم دستمو بردم ولى روى هوا مشت كردم

-با من درست حرف بزن من با هر كسى بپرم به داداشم خيانت نميكنم اين طرز فكر توئه كه خرابه. منو بگو كه ميخواستم دلداريت بدم

-برو خودتو سيا كن نكبت

-من امير نيستم همچين ميزنم دهنت كه دندونات بريزن تو حلقومت

-برو بذار باد ببياد

ودسته جارو برقيو از دستم كشيد از دستش كشيدم تعادلش بهم خورد وشوت شد توى ب-غ-لم باهمم افتاديم زمين من زير واون روم توى چشمى سبز مشكيش نگاه كردم سريع به خودش اومد واز روم كشيد كنار

-يه بار ديگه اقا ابان فقط يه بار ديگه من وب-غ-ل كنيد من ميدونمو شما

وحول شده رفت توى اتاق پوفى كردم نشستم روى زمين عجب دختره پروئه واقعا موبايلم توى همون اتاقى بود كه يكتا خانم رفته صدا زنگش در اومد رفتم داخل اتاق داشت اتاقو متر ميكرد موبايلى سريع دستم گرفتم خواستم برم

بيرون

-ببخشید اقا ابان

برگشتمو بهش نگاه کردم اومد کمی نزدیکتر

-ببینید من

-بس کن خانم مهترسا بس کن لطف کن وامشب بعد از شام دست داداشمو بگیر واز اینجا ببر میفهمی؟؟؟

صفحه گوشی که روشن خاموش میشد رو نگاه کردم اسم مهدی روی صفحه بود وصل کردم

-جانم داداش؟؟

-سلام سلام مزدگونی بده

-واسه چی؟؟؟

-ورزشگاه "... میخواد به عنوان مربی بوکس استخدامت کنه

چـــــی؟؟؟ راست میگي؟؟؟ ورزشگاه "...؟؟؟

-تازه با یه حقوق توپ بگو چند؟؟

-من که نمیدونم تو بگو؟؟؟

-ماهانه ". "

چـــــی؟؟؟ " این که خیلی زیاده

-اره دیگه تازه من گفتم شاید تو قبول نکنی .

-من به گور پدرم خندیدم خخخ با سر قبول شش ماهشو ندید بگیرم میتونم یه خونه خوب بخرم

-اره مبارکت باشه داداش فقط چیزه مدارکت رو همین حالا ببر ورزشگاه

-چشم الان میرم

-کار نداری؟؟

-قربانت ممنون که این خبرو بهم دادی

-کاری نکردم قربانت بای

-بای

قطع کردم از خوشحالی روی ابرا بودم یکتا ل-بخندی زد

-چیشده؟؟

صدای نهضش کافی بود دگرگونم کنه

-هیچی

-اخه هیچی؟؟؟ واسه هیچی خوشحالی؟؟؟استخدام شدی؟؟

-به تو چه یکتا خانم؟؟

-راس میگي اصلا به من چه؟؟

فکر کردم ناراحت شده

-اره استخدام شدم باورت میشه ورزشگاه "... "

انقدر خوشحال بودم که نمیتونست هیچ چیز خرابش کنه لبخند پررنگی زد

-خیلی مبارکت باشه ایشالله که موفق میشی

-موفقم میشم تا زیر دین بعضیا نباشم از ماشین واموالشون استفاده نکنم

- من که گفتم ببخشید
- خب دیگه ببین یکتا خانم چقدر خدا بزرگه اول هفته دلم شکست حالا کار خوب حقوق خوب واسم پیدا شد
- مبارکت باشه ولی من نمیخواستم دلتون رو بشکنم اقا ابان
- باشه تو راست میگی یکتا خانم به هر حال کم اون حالی که ازم گرفتی من حوصله رفتن تو خونتون رو ندارم برو واسم مدارکمو بیار
- آخه... نه بیا باهم میریم
- میگم که نمیام خونتون
- انقدر دلخور نباش اقا ابان. یه حرفی بود زده شد رفت
- خیلی خب باشه آماده بشید تا من برم سر کوچه کار دارمو پیام بعد بریم به تاکسی هم زنگ بزنم
- نمیخواه تاکسی. امیرواسم ماشینشو گذاشته
- باشه من رفتم
- رفتم بیرون از خونه اخیش خدایا شکر کارم جور شد رفتم سر کوچه ویه چندتایی شاخه گل واسه سر قبر بابا خریدم رفتم سمت قبرستون رفتم سر مزار بابا گلهارو روی قبرش گذاشتم وبرفای روی قبرشو پس زدم
- سلام بابا خوبی؟؟؟
-
- بابا شنیدی؟؟؟دارم استخدام میشم بالاخره تونستم یه کار خوب واسه خودم بجورم
-
- ببین واست گل اوردم حقوقمو بگیرم یه خیرات خوب واست میدم حالا فعلا همین بودجه ام رسید
-
- بابا جونم میدونم که الانم که نیستی کنارمی باز همیشه وجودت رو حس میکنم همیشه میدونم با همه دلتنگیام کنارم هستی
-
- بابا من برم دیگه
- ایستادم یهو چشمم به یه نفر خورد چقدر شناس ماهان افشار خودش اینجا چیکار میکنه؟؟؟چه خوشتیپم کرده رفتم جلوتر فقط من واون توی قبرستون بودیم سعی کردم روی قبرو بخونم یکتا مهترسا قلبم لرزید روی گونه پسره اشک بود دستمالی از جیبم سمتش گرفتم
- بیا داداش
- ایستادو از دستم گرفت
- ممنونم .
- ولبخند تلخی زد
- زنته؟؟؟
- نه نامزد سابقمه
- مثه اینکه خیلی دوشش داشتی؟؟
- خیلی بیش از جونم واسم مهم بود ولی نامرد من رو تنها گذاشت ورفت
- اره دوساله که مرده انگار ااره؟؟؟

-اره
 -هنوز مجردی؟؟
 -نه اخر ماه قراره متاهل بشم اومدم واسه همیشه ازش خدافظی کنم
 -زنت رو دوسداری؟؟
 -داداش تو کی هسی؟؟؟میشناسمت؟؟
 -نه اسمم ابانه ابان نامی
 -اهان
 بهم دست داد
 -خوشبختم منم ماهانم
 -منم خوشبختم داداش ماهان
 -اهل همینجایی؟؟؟
 -یه جورایی .
 -تاحالا ندیده بودمت
 -انگلیس بودم
 -اهان
 -سر خاک کی بودی؟؟
 -پدرم
 -اهان
 -نگفتی حالا واقعا این دختره رو فراموشش کردی؟؟یکتا رو؟؟
 اخم مصلحتی کرد
 -اره دیگه ایسو هم مته یکتا هستش اونم خیلی مهربونه اولش دوسش نداشتم .ولی الان که خوب شناختمش میبینم
 میتونه همسر خوبی واسم ومادر خوبی واسه بچه هام باشه
 -که اینطور داداش خانمم منتظره من برم
 -مگه زن داری؟؟؟
 -مگه من گفتم خانمم؟؟؟
 -حالت خوبه؟
 وای یهو چی گفتم من دهنتمو گل بگیرابان دیوونه نه یکتا که زنه تو نیست مجبور شدم باز دروغ بگم
 -اره اره من برم
 -به سلامت خوشحال شدم از اشناییت
 -منم خدافظ
 -هیچ وقت نگو خدافظ به امید دیدار داداش ابان
 -به امید دیدار
 وراه افتادم سمت خرابون وکوچه مون یکتا دم در منتظر بود دماغش قرمز شده بود رفتم نزدیک
 -خیلی وقته منتظری؟؟

-نه بریم؟؟

-بریم

قصه نداشتم بگم ماهانو دیدم شاید باز دیونه میشد راه افتادیم پشته رل نشسته بودم بهش زیر چشمی نگاه کردم به خودش نمیرسید والا زشت نبودا بیخیال به تو چه کمی گاز دادم رسیدیم دمه در خونه

-من اینجا میمونم تو برو از اتاقم یه پوشه زرد رنگه بیارش بهم بده

-باشه منتظر باشی اومدم

ورفت سرمو روی فرمون ماشین گذاشتم چشمامو بستم به حرفای پسره فکر کردم به اشکی که روی گونه اش بود به غمه تو صداش که میگفت مجبوره یکتارو فراموشش کنه. در باز شد لبخندی زد

-همیناس؟؟؟

-اره ممنونم ببرمت خونه؟؟؟

-چیزه اقا ماهان

یهو چه خودشو لوس کرد نکنه باز مته اول هفته شه

-بله؟؟

-میشه من رو هم ببرین ورزشگاه "..."؟؟؟" دلم میخواد اونجا رو ببینم

-اهان اخه ...

-لطفا خواهش میکنم ترو خدا. اگه دوسم داشتم دلم میخواد ثبت نام کنم .

-امیر نمیدونه میبرمت خونه

-لطفا من بهش زنگ میزنم

-اوففف خیلی خب خودم بهش زنگ میزنم

شماره امیر رو گرفتم بعد دوبوق جواب داد

-جانم ابان؟؟؟

-داداش من دارم واسه مصاحبه کاری میرم ورزشگاه

-جدا؟؟؟ کدوم ورزشگاه؟؟؟

"....."

-جدا؟؟؟

-اره

-میگم چیزه این یکتا خانمت وبال گردنم شده. خخخخ

یکتا بهم چپ چپ نگاه کرد .

-خب ببرش البته اگه مزاحمت نیست تو خونه حوصله اش سر میره شرکتت نمیداد میگه حوصله کارای اداری رو ندارم

-باشه منم میخوام ببرمش ولی مته اینکه میخواد ثبت نام کنه

-اشکال نداره یه جور بذار با کلاسا خودت باشه باهم برینو بیابین خیاله منم راحت باشه از تیمور

پوووووووووووووووووووو چپش

-چشم داداش کاری نداری؟؟؟

-نه من برم جلسه دارم خدافظ

-به امید دیدار

وقطع کردم

یکتا:اجازه داد؟؟؟جانہ من اجازه داد؟؟؟

وای این دختره یهو چرا انقدر انرژی گرفته بود؟؟؟لاله الا الله .

-بله اجازه داد .

-ایولا

راه افتادم یک ربه رسیدیم همراهم اومد پایین رفتیم داخل قبلش نفری ۵ هزار ورودی دادیم نشستیم تا نوبتم شد منشی گفت برم داخل رفتم سمت دفتر مدیریت

-یکتا خانم شما بیرون بمونید تا من پیام

-باشه

رفتم داخل

-سلام

سه نفر پشته میز نشسته بودن انگار جلسه بود تو دلم خندیدم یکی از اونا که خیلی پر انرژی بود

-سلام خودت رو معرفی کن وصابقه ات رو بگو؟؟؟

-سلام بنده ابان نامی هستم از زیر شاخه های تربیت بدنی..توی رشته کیتگ بوکسینگ تحصیل کردم مدرک از باشگاه "انگلیس دارم ۴ سال اونجا محصل بودم وبعد از اون ۲ سال توی مسابقات زیر زمینی وقهرمانی اسیا مسابقه دادم وحدودا ۱۰ تا مدال طلا ودوتا نقره دارم از ۲۰ مسابقه ایی که دادم

-چه خوب دیگه

-دیگه همین میخوام که سر مربی رشته کیتگ بوکسینگ استان تهران اونم توی ورزشگاه خوب "...." بشم البته با اجازه شما

یکی از اونا:مثلا فکر کردی بین ۲۰۰ نفر استخدامی؟؟؟

یه تای ابروم پرید بالا

-چرا که نه؟؟؟

یکی از اونا:سینا بس کن مگه نمیبینی نائب قهرمانی داره چرا که نباشه؟؟؟

همون مرده:نفر چندمی؟؟؟

-اینجا زده ۲۰۲ .

یکی دیگه از اونا که از همه مسن تر بود:

-پس آخرین نفری؟؟؟

-یه جورایی کسی توی سالن نبود

یکی دیگه اشون:مدارکتو بذار وبیرون منتظر باش تا ۵ دقیقه دیگه جواب قطعیه میدیم

-باشه

ورفتم بیرون

یکتا:چیشد؟؟؟

-نمیدونم

-وا چرا نمیدونی؟؟؟

-قبله من ۲۰۱ نفر اومده بودن اینجا واسه همین نمیدونم

-اهان چه بد

-بریم بیرون

-ببین تا کی اینجا بی؟؟؟

-۵ دقیقه دیگه باید برم جوابشون رو بگیرم

-لطفا میشه بریم منو یه کلاس بنویسی دلم پوسید تو خونه امیر

-به من چه خودت برو

-باشه اصلا نیا

وخواست بره که همراهش راه افتادم رفت سمت دفتر اسم نویسی کلاس ها رو پرسید بعد از کلی فک زدن تصمیم گرفت بنویسه دفاع شخصی هم اینکه با کلاسای کیتگ بوکسینگ آقایان ساعتش یکی بود وهم اینکه میگفت دلم میخواد بتونم از خودم دفاع کنم ده دقیقه گذشته بود رفتیم سمت دفتر مدیریت با اجازه منشی رفتم داخل لبخندی زدم مرد مسن ومهربون

-پسرم ما فکرامون رو کردیم در موردت توی اینترنت تحقیق کردیمو واز ورزشگاه مربوطه پرسیدیم میتونی استخدام بشی .

-جدا؟؟؟خیلی ممنونم که من رو انتخاب کردید

لبخندی زد

-از اول ماه بیا سر کارت

-چشم حتما .

ورفتم بیرون خوشحالیم تکمیل شده بود .

یکتا:چیشد بالاخره؟؟؟

-استخدام شدم

لبخند پررنگی زد .

-پس خیلی مبارکت باشه

-ممنونم

با هم رفتیم سمت ماشین بستنی فروشی نظرمو جلب کرد زدم روی ترمز

یکتا:چرا ایستادی؟؟؟

-الان میام

رفتمو دوتا بستنی قیفی گرفتم برگشتم ودادم یکیشو دستش

-واییییییی بستنی .

انقدر ذوق کرده بود که هرچی ازش دلخور بودم توی کسری از ثانیه برطرف شد گرفت وبا شوق شروع به خوردن کرد تمام که شد راه افتادم رفتم سمت در خونه امیر

یکتا:داداش چرا اینجا اومدی؟؟؟

-مگه نمیخوای بری خونه ات؟؟؟

-نه میام خونه مامان شمس

-باشه

دور زدمو راه افتادم توی راه سکوت برقرار بود بینمون هرازگاهی زیر چشمی بهم نگاهی میکرد رسیدیم پارک کردم رفتیم توی خونه ساعت یک ونیم ظهر بود بوی حلیم میومد به به امیر هم اومد جریانو فهمید خیلی خوشحال شد بعد از خوردن ناهار رفتم توی اتاقمو کمی استراحت کردم وقتی بیدار شدم پیام از سمت مهسا دوست دخترم اومد:

-سلام جیغیلی خودم کجایی؟؟؟

-سلام توله. تو کجایی نفس؟؟؟

-من خونه ام. نمیایی؟؟

-چرا الان میام تنهایی دیگه؟؟؟

-اره تنهام

رفتم بیرون با تاکسی رفتم سمت " " زنگ ایفون رو زدم در باز شد رفتم داخل بوی عطر میومد به به

-داف_____ من کجاس؟؟؟

از پله ها اومد پایین سوتی کشیدم توی این سرما نوبر بود بخدا لباس کوتاه قرمز رنگی پوشیده بود که از پشتش کمرش کاملا پیدا بود وادمو وسوسه میکرد

-به به این توله ادم واسه کی انقدر خوشگل کرده؟؟؟؟

اومد ودستاشو دور گردنم انداخت

-واسه اقامون

دستمو اروم اوردم بالا و صورتش رو تو دستام گرفتم

-اهان این اقاتون که هر بار تورو اینجور ببینه که روانی میشه .

وسرش رو محکم وباخسونت کشیدم جلو ل-ب-م رو روی ل-بهش گذاشتم مجال نفس کشیدن بهش ندادمهمونجور که می ب-و-سیدمش گفتم:

-توله چرا اینجور لباس پوشیدی؟؟؟

چشمکی زد وبا لودگی گفت:

-برای اقامون دیگه

-یخ نمیزنی توله؟؟؟

-نوچ

وپاهشو آورد بالا ودور کمرم انداخت محکم چسبیدم بهش واون سرشو کمی آورد بالا نفس نفساش دیونه ام میکرد بردمش روی مبل راحتی مهسا تقریبا نزدیک خونه امیر اینا خونه داشت یه دختر مولتی تیلیاردر بود البته باباش خودشم که تک دختر بود وقتی گذاشتمش روی مبل اومدم پاشم که لباس هامو در بیارم دستاشو دور گردنم حلقه کرد سرمو محکم کشید پایین..

خیلی خوابم میومد تکون های دستی مجبورم کرد بیدار بشم..

مهسا بود:پاشو. پاشو الان دیگه بابام اینا میان بدو برو

یه چشممو باز کردم..

-عهع مگه ساعت چنده؟؟؟

-۹ شب .

مخم سوت کشید نشستم روی کاناپه تند لباس هامو پوشیدم رفتم از خونه اشون بیرون توی راه کفشامو میپوشیدم ولنگ میزدم وسط کوچه پیراهنمو کردم توی شلوارم اهان خوب شد یه ماشین بیرون بود جلوی ماشین لباس هامو صاف وصوف کردم رفتم سمت تاکسی ها یک تاکسی گرفتمو تا خونه رفتم تاکسیه بدجور نگاه میکرد انگار مجرم دیده رفتم خونه طبق معمول همسایه های علاف اونجا بودن دلم یه حمام میخواست یه ذره آرامش پالتوم رو در

اوردم یکتا توی چشمم نگاه کرد چرا نگاهش اینجوری شده یهو؟؟؟ حس کردم دلخور شد یه دفعه یا شایدم ناراحت نمیدونم چشه

مامان شمسی: این عطر توئه ابان؟؟؟

-اره چطور؟؟؟

-زنونه نیستش؟؟

حول کردم

-نه نه چرا زنونه باشه؟؟؟

همسایه ها کمی باهم پیچ کردن مامان شمسی ایستاد و در گوشم گفت:

-تو نمیخواهی ادم بشی؟؟؟

یه تای ابروم پرید بالا همون موقع امیر رسید .

-سلام بر همگی

سمتش برگشتم

-عه سلام داداش اومدی؟؟؟ یلدات مبارک اینجا که کسی قصد تبریک گفتن به من رو نداره

لبخند غلیظی زد:

-چرا؟؟؟

واومد وب-غ-لم کرد همسایه ها رفتن خدارو شکر از ب-غ-لش اومدم بیرون یه دفعه نگاهش خیره روی پیراهنم که سفید رنگ بود موند لبخند ریزی زد نگاهمو پایین کشیدم عهع جا رژ ل-ب مهسا مونده چقدرم زیاده اخماشو تو هم کشید:

-ابان ادم شو دیگه . زن میخوایی بگو واست میگیریم اینکارا چیه؟؟؟ تو دینه ما این چیزا هست؟؟

یه تای ابروم پرید بالا کلا به غیر از قاچاقی که چند سال پیش امیر میکرد هیچ کار خلافی به جز مشروب خوردن تو زندگیش نبود که اونا رو هم ترک کرده بود کلا رو این چیزا خیلی تعصب داشت

یکتا: من برم اشپزخونه کاری هست انجام بدم

خیلی ناراحت بود چرا شو نمیدونم رفت اشپزخونه مامان شمسی هم رفت

امیر: ببین جلو زنم حرمت رو داشتم والا از خونه پرتت میکردم بیرون حرمت ما رو نداری حرمت مامان شمسی رو داشته باش الاغ . معلوم نیست کدوم گوری رفته که دختره عطرش رو روش خالی کرده تو اصلا هیچ چیزی میدونی از دین و اصولمون؟؟؟ هان؟؟؟ اصلا نمازاتو میخونی احمق . اصلا اینا به کنار چیزی به اسم شرف بابا و خانواده و فامیلی نامی حالیه؟؟؟ هان؟؟؟ چرا دیگه به خودت نمیایی؟؟؟ چرا هرروز دخترا رو زیر و رو میکنی و هرروزم با یه نفری؟؟؟ چرا این چیزا حالیت نیست که مملکت قانون داره واگه بگیرنت نابودت میکنن چرا با دل دخترا مردم بازی میکنی؟؟؟ هیچ خوش داری اینده دخترت دار شدی یکی بیاد وبا دخترت همین کارا رو کنه؟؟؟

توی فکر رفتم واقعا خوش نداشتم چرا من یه همچین ادمی شدم؟؟؟ نگاه توی چشمای مشکیه امیر کردم

-د اخه تو چرا ادم نمیشی؟؟؟ میخوایی منو مامان شمسیو دق مرگ کنی ابان؟؟؟ د خب یه ذره اروم بشین . یه ذره اروم بگیر تا اوضاع اروم شه یه همسر خوب واست میجویم

همون موقع صدای جیغ از اشپز خونه اومد رفتم داخل امیرم اومد

مامان شمسی زد تو سرش: خاک تو سرم دستتو بریدی ننه؟؟؟

امیر منو پس زد ویا تند کرد سمت یکتا روی سرویسهای سنگی اشپز خونه خونی شده بود واز انگشتش به شدت خون میرفت همشون به تل وول افتاده بودن یکدفعه یکتا از حال رفت امیر ب-غ-لش کرد

-عشقم خانمم . مامان زنم .

وداد میکشید یهو توی مغزم جرعه زد رفتم انگلیس مجبور شدم دو ترم از دانشکده پزشکی درس بخونم وبعدهش بیخیال شدمو ترک تحصیلمو اعلام کردم الانم در حد بخیه زدن وسرم وسوزن حرفه اییم

امیر: مامان میایی بیمارستان؟؟؟ بپریمش بیمارستان

مامان شمسی یکی از روسری هاشو آورد تا ببندد به جایی که بریده بود روسری یکتا از سرش افتاد وموهاش ریختن بیرون سعی داشتیم نگاه نکنم ولی چقدر بلندن موهاش بیخیال اون زن داداشته امیر میخواست ببرتش بیمارستان مامان شمسی هم میخواست کهنه رو ببندد رو زخم اینجور هم تا بیمارستان کلی خون از دست میدید وهم اینکه اخه روی زخم بسته شه جلو خونریزی که زیاد گرفته نمیشه

-نه صبر کنید

هردوشون جا خوردن

-مامان شمسی اون روسری رو بده امیر توهم یکتا رو بذارش زمین

امیر: برو بابا اخه تو چی میدونی که ترک تحصیل کردی؟؟؟

-دو ترم از دانشگاهو رفتم بدم تا بخیه زدن .

تو چشمم نگاه کرد

-مطمئن باش داداش فقط من یه جعبه کمک های اولیه میخوام زود واسم بیارین

مامان شمسی: برا تو خونه دوماه پیش خریدم

-بیارش مامان

-امیر دست زخمی یکتا رو بالا بگیرش .

گرفت بالا روسری رو محکم دور بازوش گره زدم انقدر کشیدم تا مطمئن بشم رگ هاش بسته میشن وخون ریزی کمتر میشه مامان شمسی جعبه رو پیشم گذاشت تو اشپزخونه که نمیشد

-امیر ببرش توی سالن

بردش تو سالن

-مامانی یه سینی چیزی بده خون هاش سالنو کثیف نکنه

سینی رو گرفتمو رفتم گذاشتم زیر دست یکتا تا بیهوشه کارم راحت تره سوزن بخیه رو نخ بخیه ایی که با گذشت زمان اب میشه زدم دستشو خیلی عمیق بریده بود ویکی از رگ هاش تا نیمه قطع شده بود کل انگشت اشاره اش بریده شده بود . دستکش دستم کردم کمی اب سابلون واکسیژنه زدم رو انگشتش تا ضد عفونی شه اول رگ رو متصل کردم مامان شمسی رنگش پریده بود

-امیر مامان رو ببر

-باشه

مامانو برد نگاه کردم خوب یک لایه از داخل با همین نخ بخیه میکنم لایه دوم رو نخ بخیه معمولی میزنم شروع کردم به بخیه زدن چقدر انگشتش ضریفه به سختی بخیه میخوره بالاخره تموم شد حالا باید پوستشو به هم متصل کنم تو سینی پر از خون شده بود مدام حالت تهوع بهم دست میداد از بوی خون واسه همین از رشته پزشکی بدم میومد ولی همیشه شاگرد اول میشدم حتی توی همون دو ترم دانشکده اون نخ وسوزن رو هم بخیه کردم . دستکشامو عوض کردم عرق رو پیشونیم نشست به بوی خون بد حالمو بهم ریخته بود دلم میخواست هرچی خوردمو بالا بیارم سریع شروع کردم به بخیه زدن . سرم تیر میکشید بالاخره تمام شد

-امیر بیا

اومد

-سینی رو باید ببریش بیرون خالیش کنی

دست یکتا رو بالا گرفتمو و کمی با پنبه پاک کردم جاهاییش که خونی شده بود رو .

-حالا ببر

برد ومن شروع کردم به پیچیدن بانداژ دور دستش حالم واقعا داشت بهم میخورد تموم شد امیر اومد رنگه اونم کمی زرد شده بود همون موقع یکتا چشم باز کرد چه به موقع مامان شمسی با اب قند اومد وبهش داد مزه کرد ولی رنگش بدجور پریده بود

-مامان دیگه بهش نده بذار فشارشو میخوام بگیرم

یه دفعه هرچیز توی معده ام بود برگشت دویدم سمت دستشویی تا تونستم بالا اوردم وقتی کمی حالم بهتر شد دستشویی رو شستم نگاه تو اینه کردم رنگم مثله گچ شده بود بیخیال چند مشت اب زدم به صورتم بهتر شدم صدای در دستشویی اومد

امیر: داداشم ابان چیشدی؟؟؟ از حال نری؟؟؟

در رو باز کردم با حوله صورتمو خشک کردم لبخند کجی رو ل-بش نشست

-خوبی؟؟؟

-خوبم

رفتم بیرون یکتا همونجور که خوابیده بود بهم نگاه میکرد از چشمش اشک میریخت دلم یه دفعه سوخت نمیدونم چرا براش مامان شمسی پیشونیشو ب-و-سید رفتم جلو

امیر: بذار ببرمش درمانگاه داداش. تو حالت خوب نیست

-بابا یه سرم مونده دیگه چیزی نیست اگه بد بخیه زدم بیا بزن تو گوشم خوبه؟؟؟

-این چه حرفیه داداشم من واسه خودت میگم

رفتم سمت یکتا سرم رو آماده کردم

یکتا: من سرم نمیخوام

میخواستم بخندم میترسید از سرم.؟؟؟؟

-مگه میشه؟؟؟

امیر: عزیزم بزن تا خوب بشی

-نمیخوام نمیخوام

-یکتا خانم میترسین؟؟؟

با چشمای گرد شده همشون بهم نگاه کردن

یکتا: کی گفته؟؟؟

-من میگم پس اگه نمیترسین بذارین بزنم

-خب چیزه. نمیخوام دیگه

خندیدم حرصی شد

-امیر صورتشو از اون طرف بگیر من سریع میزنم

امیر خندید و گفت: باشه

مامان شمسی هم از خنده قرمز شده بود دستاشو تو دستام گرفتم اوه یخ زده یعنی اینقدر میترسه؟؟؟ رگش رو پیدا کردم یه دفعه غیب شد

-مامان کش بیار این خیلی میترسه خخخخ

یکتا خواست غر غر کنه که امیر سرش رو گرفت "

-عزیزم غر غر نکن فعلا اون دکترته

یکتا: اون بوزینه هیچم دکتر نیست از دکتری چی حالیشه؟؟؟هیچی
 قهقهه زدم بیشتر حرصی شد ودستش که تو دستم بود رو بیرون کشید مامان کش رو آورد
 -یکتا بده دستتو. خخخ
 با حرص دستش رو تو دستم گذاشت کش رو به بازوش بستم خب کم کم رگش نمایان شد
 -مامانی من سرم رو زدم اروم اروم کشو شلش کن باشه یهو شل نکنی ها
 -باشه
 سر سرم رو در اوردم زدم تو دستش چنان جیغی زد که گوشم کر شد. دستاش میلرزید
 -مامان شمسی شل کن کشو
 اروم شل کرد چسب کاغذیو زدم به دستش خوب شده بود امیر میخندید ایستادمو رفتم سمتش اشپزخونه باز چند
 مشت اب به صورتم زدم
 مامانی: بانم میخوایی یه چیزی بخوری حالت بهتر بشه؟؟؟
 -نه من برم دوش بگیرمو پیام
 -باشه هر جور میدونی
 اینم از شب یلدامون پوففوف رفتم بیرون
 -داداش سرمش تموم شه بلدی در بیاری؟؟؟
 -اره بلدم
 -تا نیم ساعت دیگه تموم میشه درش بیار
 -تو کجا؟؟؟
 -دوش بگیرم
 -باشه
 رفتم داخل حمام اخیش اب گرم رو بدنم میخورد تمام کوفتگی های بدنم میگرفت نمیدونم چقدر گذشته بود ولی
 فکر کنم دیگه سرم یکتا در اومده تا یک هفته ونیم دیگه خوب شده یک هفته دیگه باید بخیه ها رو بکشه حوله
 بدنی سفید رنگمو که تازگی مامان شمسی واسم خریده بود رو پوشیدمو رفتم بیرون فقط امیر توی سالن بود قسمت
 کلاهشو سرم انداختمو سرمو شروع به خشک کردن کردم رفتم تو اتاقم امیر اصلا حواسش نبود اومدم از حمام بیرون
 خخخخ جلو اینه ایستادم
 اخیش کشیدم با حوله به موهام رفتم سمتش کشو لباسم دستم گرفتم بیوشمش حوله رو از بدنم در اوردم یهو در
 باز شد یکتا اومد تو ودر رو بست وقتی برگشت هینی کرد
 -وایییییی .
 وسریع حوله رو جلو خودم گرفتم سرشو پایین انداخت
 -یاد نگرفتی بدونه در زدن وارد نشینی؟؟؟؟
 -بیخشید
 وسریع رفت کمی غر کردم وپوشیدم لباس هامو رفتم بیرون کس به کس نبود صدایشون از اشپزخونه میومد
 حوله کوچیکی روی موهام انداختم خشک بشو نبودن این موها امشب داشتم یخ میزددم رفتم سمت بخاری .یکتا
 اومد بیرون از اشپزخونه چشمش به من خورد لپهانش قرمز شد وسرش رو زیر انداخت خو چرا بی اجازه اومدی تو که
 خودتو ومنو خجالت زده کنی دختره خنگ نشست گوشه ایی موهام کمی خشک شد حوله رو گذاشتم داخل حمام
 مامان شمسی صدامون زد:شام حاضره بیاین
 رفتیم داخل اشپزخونه سعی داشتم اصلا به این دختره خل وچل نگاه نکنم

امیر: کی خوب میشه؟؟؟

یک قاشق خوردم دهنم خالی شد .

-تا یک هفته دیگه بخیه هاشو باید بکشه ویه چند روزم زخمه در ضمن ۴۸ ساعت اینده ۸ ساعت یکبار باز میکنی با اب اکسیژنه میشوریش ومیبندیش .

-باشه ممنونم داداش

-کاری نکردم

شام تمام شد همه رفتن بیرون تصمیم داشتم دیگه خطمو بشکنمو با هیچ دختری رابطه برقرار نکنم نشسته بودن دور هم . گوشیمو گرفتم دستم از بالای سرش خطمو در اوردم جلو همشون دونیمش کردم و انداختم توی بشقابی که پوسته تخمه داشت امیر لبخند غلیظی زد

-میدونستم اخرش وجدانت به درد میاد ابان

-بیخیال

گوشی انداختم اونطرف ترم فقط من ویکتا ساکت بودیم .

امیر: خب امشب چیکار کنیم شبه یلدایی؟؟؟بریم برف بازی؟؟

یکتا: آخه من که دستم اینجوره

امیر: ای وای اصلا حواسم نبود .

یکتا: تو واقعا ابان میخوایی برین برین بازی کنین

امیر: بدونه تو که صفا نداره عزیزم .

ولبخند پهنی به یکتا زد

مامان شمسی: ببینم شما هنوز نمیخواین یه نوه واسم بیارین؟؟؟

یه دفعه یکتا چایی تو گلوش پرید با چشمای گرد شده نگاهشون کردم

امیر خندید و گفت: زوده

مامان شمسی رو به من:

-ببین از اینا ابی گرم نمیشه زنت بدم واسم میاری یه نوه خوشگل مته خودت؟؟؟

خندیدم

-مامان شمسی دستت درد نکنه بعدشم کی زخم میشه؟؟؟

-یعنی حاضری ازدواج کنی؟؟

باز چایی پرید تو گلوی یکتا این دختره امشب گلوش گیر داره خخخخ

-چرا که نه؟؟؟خخخخ

مامان شمسی: داری شوخی میکنی؟؟؟

-نه مامانی تو بجور هر دختری که گفتم میگیرمش خوبه؟؟؟

-منم باورم شد .

-به جون تو مامانی

-ببین امیر تو شاهد باش به جونه من قسم خوردا

امیر: منم شاهد ولی ابان خودتو تو دردرس انداختی از فردا باید بری خواستگاری خخخخخ

-نه از فردا نه بذار چند ماه حقوق بگیرم مامانی تا بتونم خونه بخرم بعد

-یعنی بعدش ازدواج میکنی؟؟؟

-یه خونه بخرم چشم

از خوشحالی اشک شوق تو چشمات اومد

-بابا من که سنم بالا نیستش تازه ۲۴-۲۵ سالمه که انقدر ذوق میکنی

امیر رو به یکتا:داری جاری میاری کم کم خخخخ

یکتا حتی لبخندم نزد برام یکم عجیب غریب بود کاراش مثله مجسمه باز نشسته بود و نگاه میکرد گاهی چهره اش توی هم میرفت فکر کنم درد داره

-درد داری زن داداش؟؟؟؟

چشمات پر از اشک شد لبخند رو لبه همه ماستید سرشو زیر انداخت و اروم وبا بغض گفت:

-اره

یه تایی ابروم پرید بالا

امیر:بریم درمانگاه عزیزم؟؟؟

-نه میخوام استراحت کنم .

-پس پاشو بریم خونه

-نمیشه اینجا بمونیم؟؟؟

من وامیر منگ به هم نگاه کردیم اینکه اصلا زیاد خوش نداشت اینجا بمونه .

امیر:اگه تو میخوایی میمونیم ولی ابان تو هم برگرد .بیا بریم دیگه همه کدورت هارو کنار بذار .

-کدورتی نیست داداش

مامان شمسی:تو هم پاشو برو ابان

-آخه من کجا برم مامانی اینا زن وشوهرن خوبیت نداره من تو پاچه اشون باشم دم به ساعت.

یکتا فقط نگاه کرد ولی نگاهش برخلاف همیشه که سرد بود کلی حرف داشت .

امیر:چیو خوبیت نداره؟؟؟؟؟تو که تویه اتاق دیگه ایی .صبح تا شبم که صدا از دلت در نمیداد داداشه من .ما فقط سر میز شام وناهار میبینمت اونم گاهی .تو که مزاحم ما نیسی .بی ازار ترین مهمونی .

-نه داداش بهتره من نیام زشته

امیر:نه بیا تو داداشمی همه کسی از اولش هرچی داشتم واسه خوشحالی شما سه نفر بوده اصلا من مامان شمسی رو هم میارمش .

مامانی:نه من کجا بیام؟؟؟اینجا کنار همسایه ها یه چیزی میگی دلمون وا میشه اونجا که همسایه اینجوری نداری

امیر خندید:ببین از اولشم همینو میگفتی .پس ابانو راضی کن بیاد

مامانی:برو پسر

-اووووفف باشه .میرم خوبه؟؟؟

امیر:عالیه داداش

یکتا با لبخند جواب داد بیخیال پوفی کردم گوشه بدون خطو دستم گرفتم

-من برم تا کوچه وبرگردم

امیر:چی میخوایی از کوچه بابا؟؟؟نیم ساعت بشین الان هممون میریم

-باشه

رفتم سمتہ یخچال میوہ هایی کہ امیرو من گرفته بودیمو اوردم گذاشتمشون وسط جمعمون

-بفرمایید مشغول بشید

همشون مشغول شدن یک پرتغال دستم گرفتم اول دوتا چشم با کارد در اوردم واسش بعد هم یه نیم دایره پایین تر کشیدمو یه زبون کہ یعنی بیرون وداره شکلک در میاره خخخخخ چه با حال شده

-امیر ببین شبیه تو شده خخخخ همیشه مهربونی خخخخ

وچرخوندمش امیر ویکتا ومامان شمسی از خنده قرمز شده بودن باز یکی دیگه دستم گرفتم اونو انداختم تو دله امیر

-بیا خودتو ببین

نگاش میکردو میخندید یکی دیگه در اوردم اینبار دندوناشو شبیه خون اشام کردم برگردوندم

-زن داداش ببین اینم تویی همش جیغ جیغ میکنی .خخخخخ

وانداختم توی دلش از خنده قرمز شد یکتا

مامان شمسی:منو درست کنی با عصا سیات میکنم .

-نه مامان تورو بهت یه چیزی خوب میدم

-همشون گفتن چی؟؟؟؟

یه خیار انداختم طرفش وبلند خندیدم به سمتم خیز برداشت ایستادم رفتم سمتہ حیاط اومد با عصا بزنه تو سرم جا خالی دادم امیر ویکتا هم اومده بودن دم در سالن یهو رو برفا پام لیز خورد وبا کمر اومدم رو زمین

-اخخخخخخخخخخ ..

از درد به خودم پیچیدم مامان شمسی ویکتا وامیر دویدند بالا سرم مامان شمسی زد تو سر صورتش

-وای بمیرم ابانم مامانی .

چشمامو از درد رو هم فشردم

صدای نگران امیر:داداشی ابان .داداشم

چشم باز کردم ولی کمرم خیلی درد گرفته بود نفسمو به شدت فوت دادم بیرون .یکتا رو نگاه کردم دستشو رو دهنش گذاشته بود وحاله ایی از اشک تو چشماش بود با کمک امیر وبه سختی ایستادم رفتیم داخل

امیر:سویشرتت رو دربیار ببینم چیشدی؟؟؟

به سختی در اوردم

یکتا:

وقتی خورد زمین یهو حس کردم قلبم به شدت تیر کشید رفتیم سمتش ولی از درد مچاله شده بود هیچ کدوم از حرفا وکاراش یادم نمیره ولی خیلی دلم واسش سوخت وقتی خورد زمین وقتی سویشرتت رو در آورد سرمو زیر انداختم

از حق نگذیریم بدن فوقالعاده ج-ذ-ا-بی داشت .

امیر:چه ورمی کرد نشکسته باشه؟؟؟

سرمو باز بالا اوردم وقتی امیر دست روش کشید اییییی بلندی گفت مامان شمسی با روسریش اشکشو پاک کرد

-برو کنار امیر ببینم .

دست کشید رو مهره هاش

-کوفته شده باید امشبو مرهم بزنه تا کوفتگیش رفع شه تخم مرغ وخرما بزنی خوب میشه .

امیر: خونه واسش درست میکنیم میزنم اما اگه میدونی جدیه بریم درمانگاه .

ابان: نه داداش مامان شمسی راست میگه کوفتگیه شکستگی دردش نوع حس کردن استخوانش درد داره ویه جور دیگه اس

امیر: به هر حال اگه دکتر لازمه بریم

ابان: نه نیاز نیست

واقعا ادم باورش نمیشد انقدر بخیه زدن و سرم زدنش فوق العاده باشه مثله یه دکتر حرفه ایی کار میکرد کم کم با خودم فکر میکردم که اون دکتره نه یه ورزشکار بوکس همه تشخیصاش درست بود حرفاش همه چیزش وقتی فهمیدم قراره بیاد باز خونمون نمیدونم چرا انقدر خوشحال شدم خوب بود حوصله ام نمیرفت یکی بود که باهاش کل کل کنم .

ابان:

سوار ماشین امیر شدیمو راه افتادیم سمت خونه اش من و امیر جلو و یکتا عقب از درد داشتم مجاله میشدم ولی زیاد لو ندادم کوفتگی هم بد دردیه رسیدیم خونه با کمک امیر رفتم بالا از پله ها یکتا هم رفت تا مرهمو آماده کنه دمر روی ت-خ-ت خوابیدم کمی گذشت امیر شروع کرد به زدن همون مرهم بعد هم پارچه ایی کتانی دورش بست. امشب چه شب پرماجری بود رفت از اتاق بیرون و لامپ رو خاموش کرد کمی گذشت اروم تر شد درد کمرم واقعا مرهمایی که مامانی دستور میدادن محشر بود معجزه میکرد صبح با صدای دلنشین بارون بیدار شدم چشمم خورد به ساعت ۱۱ صبح بود خوبه امروز جمعه اس از شنبه باید برم سر کار و یکتا هم کلاس داره دردم یه کم مونده بود که تا فردا خوبه خوب میشد ایستادمو پارچه رو از دور کمرم باز کردم رفتم سمت حمام و وان دراز کشیدم توی وان اخییییش یکی دوساعتی گذشت اومدم بیرون اخر هفته هم مهمونی دعوت بودیم نامزدی برادر زاده ام ایسو بود یهو یادم افتاد که اسم نامزد جدید ماهان هم ایسو هستش چه تشابهی بیخیال شونه بالا انداختم رفتم بیرون بعد از لباس پوشیدنم کس به کسی نبود یعنی هنوز همه خوابن؟؟؟ صدای امیر از پشت سرم اومد

-داداش خوب شدی؟؟؟

برگشتم: اره خیلی بهترم .

کمی گذشت یکتا هم از پله ها اومد پایین

-ما داریم میریم خرید نمیایی؟؟؟

-نه واسه چی با شماها بیام؟؟؟ بهتره تنها باشین

از عشقه بی نهایت امیر نسبت به یکتا میدونستم من باید اونا رو به هم نزدیک کنم باید یکتا عاشقه امیر بشه

-شماها برین خوش بگذره

امیر: باز که گفت نمیام بیا دیگه

یکتا: اقا ابان بیاین .

-نه ممنونم زن داداش شما برید من کمی استراحت کنم اگه شد میامو ازتون ادرس میگیرمو بهتون میپیوندم

-باشه

رفتن بیرون وقتی رفتن رفتم سمت اتاقم باید یه فکر اساسی کنم باید با امیر حرف بزنم اون باید واسه یکتا کارای رماتیک کنه تا یکتا عاشقش بشه رفتمو لباس هامو پوشیدم راه افتادم سمت مرکز خرید هایپر استار "سیتی سنتر" تهران . یک ست کت وشلوار واسه خودم خریدم کمی پول از مسابقات پس انداز داشتم در حال برگشت بودم لباس های زنونه توجهم رو جلب کرد یعنی اینده من با کی رگم میخوره؟؟؟ یک لباس به رنگه مشکی توجهم رو جلب کرد حالت تور بود واستین دار دور کمرشم یک کمربند طلایی رنگ بود خیلی ج-ذ-ب میشد هرکس اونو ببوشه هوایی شدم بخرمش اخه واسه کی ابان؟؟؟ تو که دیگه دوست دختری نداری؟؟؟ رفتم داخل فروشنده خانم بود هیکل همه دخترا تغریبا تویه یه حد بود جدیدا . همشون مئه یکتا بودن عه چرا چرت وپرت میگی ابان؟؟؟ مگه تو هیکل زن داداشو دیدی؟؟؟ خب از مانتوهاش معلومه خو حالا چرا گیر دادی به اون؟؟؟ خو زنه اینده منم تو همین حدوده دیگه

فروشنده: بفرمایید اقا چیزی میخوایین؟؟

-اون لباس مشکی رو میخوام

-خانمتون کجان؟؟؟

-نیستش حالا تا پیدا بشه خخخخ

خندید وگفت: یعنی چی؟؟؟

-بابا من اینو میخوامش میفروشی یا نه؟؟؟

-چه سائیزی خب؟؟؟

-یه دختر خوب سائزش چیه؟؟؟ نمیدونم دخترا معمولا چی میپوشن؟؟؟

-وا حالتون خوبه اقا؟؟؟

-خوبم..خوبم نمیدونم سائزش چیه؟؟؟

-خب من چجو واستون بیارم؟؟؟وقتی نمیدونید

-تغریبا هم قد وهیکل خودتونه .

اخم مصلحتی کرد وبعد نیشش باز شد

-اهان

واورد

-این خوبه؟؟؟

-فکر کنم خوب باشه خوب نبود یه کارش کنه خودش دیگه

-اصلا شما همسر دارین؟؟؟

-نوچ

از خنده قرمز شده بود

-پس واسه کی میخوایین بخرین این لباسو؟؟؟

-نمیدونم

-نمیدونین؟؟؟

فکر کنم فکر کرد خل شدم

-میفروشیش؟؟؟؟

-اره ولی ...

-ولی نداره خب منم خریدارم

وکارت عابرمو بهش دادم همش میخندید رو اب بخندی باکسو دستم داد واقعا من چرا اینو خریدمش؟؟؟ باکس هارو انداختم اونطرف پایین پا راه افتادم سمته خونه ساعت ۵ عصره عه خاک تو سرت چرا چیزی نخوردی؟؟؟ توی راه جلوی یه فست فود نگه داشتمو دلی از عزا در اوردم کمی جلوتر یک موبایل فروشی بود با خدمات خط دهی رفتمو ویک خط جدید گرفتم رفتم سمته خونه ساعت ۷ عصر بود خیابون راه بندون بود وشلوغ وهوا هم که باز برفی شده بود .رسیدم ساعت ۷ ونیم خونه رفتم داخل باکس هارو کلا فراموش کردم کسی نبود رفتم سمته اتاقم از زیر ت-خ- تم ارشيو يکتا رو کشیدم بیرون وباز به نقاشی هاش خیره شدم ساعت هشت ونیم نه بود جمعشون کردم خیلی خسته بودم خوابم برد .صبح با دینگ دینگ موبایلم که رو زنگ گذاشته بودم واسه ساعت نه بیدار شدم رفتمو ودوشی گرفتم نمیدونم چرا هرروز باید دوش میگرفتم عادت بدی داشتم رفتم بیرون کسی به کسی نبود باز صبحانه خوردمو برگشتم اتاقم خب باید یه کار نیمه وقت هم واسه خودم بجوم همش که ورزش نمیشه برگه هایی که توی همون ارشيو بود وجزوه مانند بود نظرم رو جلب کرد

خوندم در مورد گرافیک همه چیز بود باید چندتا کتاب بخرمو ببینم نقاشی کشیدن اصلا چجوریه خیلی دلم میخواست منم حسامو مثله یکتا به دیگران منتقل کنم رفتم از خونه بیرون پیاده رفتم سر خیابون یک کتاب فروشی دیده بودم پنج شش تای کتاب خریدم برگشتم خونه ساعت یازده ظهر بود ریختمشون رو ت-خ-تم و شروع به خوندن کردم تمام اصول رنگها و خط ها انواع سبک ها انواع ابزار سرفصلا رو خوندم از فردا صبح شروع میکنم به خوندن یک کلاس طراحی هم میروم ثبت نام میکنم تا ساعت دو ظهر سرم توی کتاب ها بود همشون رو جمع کردم ریختم زیر ت-خ-ت با همون ارشيو رفتم بیرون نهار رو تنها خوردم از دیروز تا حالا هیچکدومشون رو ندیده بودم عارفه اومد تا بشقاب ها رو جمع کنه .

-امیر کجاست؟؟؟

-اقا گفتن امروز شرکت خیلی کار دارنو ظهر نمیان

-اهان زن داداش چی؟؟؟

-ایشون هم ساعت ۸ رفتن نمایشگاه " " تهران .گویا امروز مزائده داشتن

-اهان

یهو یکتا اومد داخل سالن غذا خوری کیفش روی کولش بود ولباس مثله بچه مدرسه ایی ها پوشیده بود .

-وایییی مردم امروز

عارفه :خدا نکنه خانم چرا پس؟؟؟

یه لیوان اب ریخت و خورد

-از بس فک زدم ولی همه تابلو های مربوط به خیریه فروش رفت خداروشکر

-مبارکتون باشه خانم

-سلامت باشی .راسی ابان کی میری؟؟؟

اولین بار بود اسممو کوچیک صدا میزد وآنقدر صمیمی شده بود یه تای ابروم پرید بالا

-ساعت ۴ کلاس شروع میشه ۳ آماده باش که به ترافیک خوردیم

-باشه

ایستادمو راه افتادم

-من نهارمو بخورم دوش بگیرم بریم

-باشه

ورفتم بیرون از سالن غذا خوری رفتم بالا ساعت دو وربع بود کمی خوابیدم ساعت سه ربع کم پریدم از خواب بالا رفتم سمت کمد وست ورزشیمو دستم گرفتم فکر کنم باید لباس فرم بپوشیم حالا واسه جنبه داری اینارو هم بپوشم لباس های اصلیم که شلوار جین مخملی قهوه ایی بود رو همراه یک پیراهن چهارخونه زرد مشکی سبز و سفید پوشیدم موهامو کمی ژل زدمو یک ور زدم بالا آماده شده بودم کمی عطر هم زدم ورفتم بیرون همون موقع یکتا هم اومد بیرون ساک ورزشیمو جا به جا کردم نگاهش کردم کفش اسپرت سفید مشکی وشلوار جین مشکی ومانتوی سفید وشال مشکی سرش بود

-بریم؟؟

-بریم

رفتیم با هم از پله ها پایین در عقب رو باز کردم ساکمو گذاشتک از یکتا هم ساک ورزشیشو گرفتم رفتمو نشستم پشت رل یهو دیدم باکس ها دسته یکتاس وداره فوضولی میکنه

-کی خرید رفتین؟؟؟

- ..

-باشما بودما

حرمم گرفته بود که نگاه میکرد کت شلوار اسپرت مخملمو که رنگ سرمه ایی داشت در آورد

-قشنگه مبارک باشه

-سلامت باشین

-اون چیه؟؟؟

وکت وشلوارو عقب گذاشت وای ایشالله بیخیال شه واون باکسو باز نکنه ولی باز کرد فوضول .

-هیــــــــــــــــن .چقدر قشنگه .از کجا خریدین؟؟؟

-هایپر استار .سیتی سنتر

-جدا؟؟؟اونوقت واسه کی؟؟؟

دیگه داشت روانیم میکرد از دستش کشیدم

-به تو چه دختر خوب؟؟؟

گوله اش کردم پرتش کردم صندلی عقب

-بهت یاد ندادن فوضولی کردن تو کار دیگران خیلی زشته یکتا خانم؟؟؟؟

راه افتادم .

-من خودم راهو بدم اقا ابان پیاده میشم

-نیاز نیست بشین سرجات داداشم تورو به من سپرده .حوصله بحث ندارم

تا باشگاه حرفی نزد ولی خیلی دمی بود رفتم پایین اون هم پیاده شد همونجور که حدس زدم لباس فرم مخصوص داشت وساک مخصوص واسه سر مربیا گرفتم ازشون وررفتم داخل محیطی که از من بود دیگه لبخندی از سر رضایت زدم یه حقوق چند میلیونی بهم اختصاص داده شده بود یه جای خیلی خوب ویه شغل عالی مگه از این بهترم میشه؟؟؟؟لباس هامو توی رختکن مخصوص عوض کردم رفتم بیرون کم کم زیر گروهام اومدن .کسایی که قرار بود بهشون تدریس کنم .واقعا ورزشگاه قشنگ وخیلی بزرگی بود .همشون به صف شدن ۳۰ نفری بودن .

-اول سلام خدمت همه دوستایی که از این پس من سر مربیشون هستم .خب ماه جدید اومد ومن هم اومدم خوش اومدین به کلاس کیتگ بوکسینگ .

ومعرفی کردم رشته رو وکلی قوانین در چهار چوب باشگاه بهشون گفتم که بهم گفته بودن به بقیه تذکر بدم حرفام تمام شد بعد از گرم کردن ومعرفی وکار کرد وسیله ها شروع کردم به دادن تمرین بهشون با کیسه بوکس ونحوه مشت زدن بعضیاشون اصلا نمیتونستن وحرصی میکردن ادمو ولی بعضیاشون خیلی خوب یاد میگرفتن رده سنیشون هم از هجده سال بود تا چهل ساله که دونفرشون چهل ساله بودن وبقیه هم مابین همین حدود که گفتم خیلی خوش بهشون گذشته بود اخر کلاس همشون ازم تشکر کردنو وگفتن که خیلی خوب تدریس کردم رشته کیتگ بوکسینگ رو بعضیاشون ازم شماره گرفتن وگفتن که باهم دوست باشیم بیرون از باشگاه منم قبول کردم این دیگه توی چهار چوب نبود من باید روی هرکدوم کار میکردم وحدافل اخر سال اینده واسه شهریور ده نفر برای مسابقات استانی تحویل فدراسیون میدادم رفتم توی رختکن ولباس هامو عوض کردم رفتم سمته در خروجی یکی از پسرا که اسمش مهران بود:

-استاد روز خوش

-روز خوش مهران جان

وبهش دست دادم یکتا هم اومده بود بیرون رنگ وروش قرمز شده بود .

-کی بود؟؟؟

چقدر این دختر فوضوله .

-زیر گروهم بود. یکی از شاگردهام

-اهان بریم؟؟؟

-بذار برم دفتر مدیریت مهر حضورمو و خروجمو بزنمو بریم

-باشه

وهمراهم راه افتاد رفتم سمت دفتر مدیریت مهر زدم همون آقای مسنی که منو خیلی دوست داشت

-ایولا داری ابان جان همه ازت راضی بودن .

لبخندی تحویلش دادم

-غیر از این شد دیگه خودم نیام آقای احمدی

ایستاد و بهم دست داد

-واقعا خوشحالم که هستی واومدی توی این باشگاه

وبه بیرون نگاه کرد که در باز بود ویکتا در حال نگاه کردن به داخل بود

-این خانم همسرته؟؟؟

نگاهم رفت به یکتا

-نه نه

-پس برم ببینم چکار داره

-نه زن داداشمه باهام میاد باشگاه الانم اومده اینجا

-اهان بشین چایی قهوه ایی چیزی بیارم واست

-نه برم دیگه

-میگم یه موضوعی هست

-چه موضوعی؟؟؟

-باید آماده بشی

-واسه چی؟؟؟

-اواسط شهریور ماه مسابقه داری

-چی؟؟

-اره ما تورو معرفی کردیم به عنوان نماینده استان تهران. دوسه تا مربی دیگه هم هستن از جاهای دیگه تهران

هستن از باشگاه های دیگه مثله " " و " " .امادگیتو کسب کن

-چشم حتما. فقط با چند نفر هست؟؟؟

-ببین توی ۱۶ دسته مسابقه میدین هرسری یک نفر میبازه ومیشه ۸ تا. سریبعد ۴ تا گروه وسری اخر دوتا گروه

وباقی مانده دوگروه مسابقه میدون وقهرمان کشوری مشخص میشه .

-اهان

-در ضمن جایزه قهرمان کشوری یک کاپ طلا وصد میلیون پول نقده وبرای باشگاه هم کمی بودجه میفرستن .

یه تای ابروم پرید بالا من حتما باید برنده بشم .

-خوبه. عالیه حتما ورزشگاه " " ... "از من رتبه میاره

-عالیه پسرم من بهت اعتماد دارم

-امیر من

-بسه ابان فقط خیلی مراقب عشقت باش. نذرندش ازت

واشکش ریخت وای چه فاجعه ایی

دادزد: صد بار گفتم من نیام تو این جهنم کده صد بار گفتم بقران کی بود که گوش شنوا داشته باشه؟؟؟ بعدشم تو اونجور که فکر میکنی نیست. من اومدم اتاقم دیدم خانمت واستاده جلو آینه ولباسی که من واسه همسر آینده ام خریدمو پوشیده. بعدش سریع رفت بیرون از اتاقم. تو اومدی تو اتاق با جیغی که قبل کشیده بود. مگه نه؟؟

امیر تو چشمام نگاه کرد طاقت دیدن اشکای داداشمو بهترین حامیمو نداشتم رفتم جلو وشونه های امیر رو گرفتم:

-اگه غیر از این فکر کنی هیچ وقت ازت نمیگذرم امیر. هیچ وقت من رو زنت نظر ندارمو نخواهم داشت .

یکتا دوید از اتاق بیرون صدای گریه اش بلند بود تهمت بدی امیر بهش زد

امیر: بس کن ابان من نگاهها های یکتا وتورو خوب میشناسم

-عه تو بس کن داداش نمیخواهی تمومش کنی؟؟؟هان؟؟؟نمیخواهی بس کنی این اراجیفو ببین دله عشقتو شکوندی اون لباس هم ماله خودش بابا به من یکی خوشی نیومده از اینجا میرم گفتم نیام بهتره

-تو کجا داداشی؟؟اونی که اضافه اس منم

-چرت نگو امیر مستی باز؟؟؟چت شده تو

از اتاق رفت بیرون وکلا از خونه نمیفهمیدم چی شده. چشه که اینجور گیر داده به من رفتم توی راهرو که ماله اتاق ها بود صدای گریه یکتا خانم خیلی بلند بود زجه میزد ویه چیز میشکوند با دودلی رفتم تو اتاقش منو که دید گنگ شد اینبار پوشیده بود مانتو وشلوارشو وهمراه شال روسری

دادزد: دیدی چیکار کردی؟؟؟دیدی؟؟؟همینم مونده بود بهم تهمت زده شه خیلی بی شعوری ابان

-به من چه؟؟؟هان به من چه؟؟؟میفهمی چی میگویی؟؟؟تو اومدی تو اتاق من لباسو از کمد در آوردی پوشیدیش به من چه؟؟؟تو داداشمو ازم گرفتی ازت نمیگذرم یکتا خانم هیچ وقت

-حالا چیکار کنیم؟؟؟

رفتم جلو

-میخواهی هر غلطی کنی کن. ولی منو توی این بازی کثیفی که راه انداختی راه نده. میفهمی از دنیای من برو بیرون بیرون حالیته؟؟؟

ورفتم از اتاقش بیرون دوروز بود که امیر خونه نیومده بود وبا یکتا زیاد دمپر نمیشدم گوشیش خاموش بود اعصابم خیلی خورد بود ساعت سه ظهر پنج شنبه بود ته ریشم در اومده بود خیلی کلافه بودم امشب هم نامزدی ایسو بود تلفنم زنگ خورد امیر بود سریع وصل کردم

-جانم داداش؟؟؟چرا هرچی زنگ زدم جواب ندادی؟؟؟

-خوبی ابان؟؟؟

-خوبم تو خوبی داداشم؟؟؟

-خوبم میگم امشب یه کاری میکنی؟؟؟

-چه کای تو جون بخواه

-با یکتا امشب برو مراسم ایسو خب

-تو چی؟؟؟

-من ساعت نه میرسم تهران

-کجایی؟؟؟

-از تهران میخوام برگردم

-تهران چرا؟؟؟
 -بعدا بهت میگم پشته گوشی همیشه
 -باشه .
 -مراقب خودت ویکتا باش
 -باشه پس خودتو به مراسم ایسو میرسونی؟؟؟
 -اره میام
 -باشه میخوایی منتظرت بمونیم؟؟؟
 -نه نمیخواد شما برین منم میام
 -باشه خیلی مراقب خودت باشی ها
 -باشه خیلی دوست دارم داداشی
 -منم دوست دارم داداشی .دیگه از اون فکرا چرت و پرتن نکن
 -باشه قربانت خدافظ .
 -قربانت به امید دیدار
 و قطع کردم کمی شارژ شدم که صداشو شنیدم امیر واسم امیده زندگیه داداشمه بابامه خواهرمه همه کس و کارمه
 هیچ وقت نمیتونم بهش خیانت کنم تحت هیچ شرایطی رفتم سمته اتاق ویکتا دو تقه زدم:
 -بله؟؟؟
 -زن داداش
 -بله؟؟؟
 -میتونم پیام؟؟؟
 -البته بفرمایید داخل
 رفتم داخل شالش رو محکم بست
 -بفرمایید؟؟؟
 -امشب امیر میاد گفت که شمارو بیرمتون مراسم برادر زاده ام ایسو .واون خودش رو میرسونه به مراسم
 -جدا میاد؟؟؟
 -اره .
 -چجور بود حال واحوالش؟؟؟
 -گفت خوبم نمیدونم
 لبخند پررنگی زد
 -خدارو شکر
 -واسه امشب لباس پوشیده ایی بپوشید که ناراحت نشه
 -چشم حتما
 -من رفتم
 ولیخند مصلحتی زدمو اومدم بیرون ولی خدا شاهده فقط به خاطر امیر تحملش کردم والا میخواستم با اون کاراش
 سر به تنش نباشه ساعت ۸ شد آماده شدمو رفتم بیرون همون کت وشلوارو پوشیده بودم اون هم یک مانتو وشلوار
 همرنگ پوشیده بود ویک شال ست همونا رفتیم سمته باغی که مهمونی بود صدای موسیقی تا توی کوچه هم میومد

رفتم داخل کوچه رسیدیم دمه در ماشینو پارک کردم و همراه یکتا رفتیم داخل رفتیم سمته جایگاه عروس داماد صیغه خونده شده بود انگار یهو یکتا با لرزش دستش بازوم رو چسبید

-ابان ترو قران بیا برگردیم

-چی میگی؟؟؟ عقد کنکون رو نرسیدیم ناسلامتی عمو ایسو هستما

-ترو سر جدت ابان بیا بریم

و خودش رو توی اغوش من قایم کرد

-این مسخره بازی ها چیه یکتا همه دارن نگاه میکنن؟؟؟

-ابان ترو قران

صداش با گریه و بغض بود

-سرت رو بیار بالا ببینم

بالا آورد از چشمش اشک چکید

-چیشده؟؟؟

یه دفعه چشمم تا حدالمان جر خورد ماهان ماهان افشار رو پیشه ایسو دیدم مخم داشت سوت میکشید

-واسه اونه؟؟؟

دستمو گرفت و کشید دنباله خودش نداشت برم جلو چقدر زشت شد منو برد سمته سرویس بهداشتی یهو زد زیر گریه

-ابان بیا برگردیم ترو خدا

-چیو ترو خدا؟؟؟ میفهمی عقده برادر زاده مه .

-لطفا پس من میرم

-انقدر ضعیفی تو.؟؟؟هان؟؟؟

-امیر کی میاد؟؟؟

-یکی دوساعت دیگه بین قوی باش تا همه فکر نکن ضعیفبو بخوان هر بلایی سرت بیارن الانم اشکاتو پاک کن دستای منو میگیری و باهم میریم جلو همشون و بهشون تبریک میگیم بدونه هیچ بغضی بدونه هیچ شکستنی . بدونه هیچ اخمی ل-بخند میزنی حتی شده مصنوعی . حتی شده الکی قهقهه میزنی بذار بدونن ناراحت نیسی . درسته اونا فکر کردن تو مردی ولی الان که نیمیشون دیدنت بذار بقیه هم ببیننت بذار بدونن با وجود همه چیز هنوز سر پاییی .

ودستاشو گرفتم

-قوی باش من کنارتم زن داداش . افتاد .

-نمیتونم

-باید بتونی والا یک کلمه تا اخر عمرت باهات حرف نمیزنم نباید جلوی ماهان نم پس بدی از ضعف . باشه؟؟؟

سرش رو تکون داد زیر چشمشو با دستمالی تمیز کرد دستمو سمتش گرفتم دستشو اروم تو دستام گذاشت یخ زده بود و میلرزید راه افتادیم سمته سالن همه نگاهمون کردن بعضیا با دهن باز بعضی ها هم با پیچ پیچ . رسیدیم به داداشمو و مردی مسن که پیشش بود

-سلام داداش تبریک میگم .

-سلام ابان جان خوش اومدی و گرم ب-غ-لم کرد رابطه ام با ایسو خیلی خوب بود همیشه من وبه چشم عمومی واقعیش میدید

-معرفی میکنم یکتا خانم

مرد مسن انگار زبونش گیر کرده بود
 اکبر رو به مرده:علیرضا خان ایشون برادرم وایشون همسرش هستن
 در گوش اکبر گفتم:اشتب زدی داداش. زنه امیره زن من که نیس
 یه تای ابروش پرید بالا اروم گفت "پس امیر؟؟؟کو؟"
 -گفت میرسونم خودمو کار داشت
 -اهان باشه .
 -میگم چرا این یارو لال شد؟؟؟
 -نمیدونم
 وروبه مرد:علیرضا .
 به حرف اومد
 -غیر ممکنه مرده که زنده نمیشه
 یکتا دستاش خیلی میلرزید توچشماتش نگاه کردم برق میزد از اشکی که توش جمع شده بود
 -ممکنه عمو جون ممکنه
 خوب میدونستم از چی حرف میزنه یه دفعه ایسو که دوسه متری باهامون فاصله داشت بلند گفت:
 -عمو ابان
 برگشتم سمتش چقدر ماه شده بود سریع اومد پیشم ب-غ-لش کردم رو هوا یه تابش دادم
 -چه خوشگل شدی عمو جون .
 -چشات خوشگل میبینم خوشگلم. تو که بهتر شدی چشم همه روت زوم شده از وقتی اومدی مراسم ما جناب دکتر
 ابانو کم داشت که اومد. پس عمو امیر کو؟ایشون خانمته؟؟؟چه خوشگله .
 و سریع یکتا رو ب-غ-ل کرد ومحلت حرف زدن بهش نداد .
 -بهت تبریک میگم مخ عموی مارو چجور زدی؟؟؟
 یهو صدای اون پسره از پشت ایسو اومد
 -عشقم چه خبره اونجا
 ایسو با انرژی برگشت
 -ماهانم ببین. عمو ابانم که همیشه ازش میگفتم وهمسر گلش چی بود اسمت؟؟
 یکتا:یکتا
 -یکتا جونم
 ماهان با بهت نگاه کرد
 به حرف اومد:چی تو؟؟؟؟توی قبرستون بودی اره؟؟؟
 -اره خودمم
 باهام دست داد ویکدفعه نگاهش به یکتا خورد لبخندش ماستید
 ایسو:چیزی شد ماهان؟؟
 ماهان تو چشماتش اشک جمع شد اروم گفت:امکان نداره ..

با گریه بهش نگاه کردم توانشو نداشتم بگم صدای بوق ممتد پیچید تو گوشم همشون میپرسیدن چیشده نای ایستادن نداشتم دست کشیدم به ل-بمو خونشو پاک کردم کشیدم به کتم ایستادم اشکام میریخت

اکبر: ابان. داداشم بگو چیشده قریونت برم؟؟؟

مامان شمسی جمعیتو پس زد وبا جیغ گفت: ابان چیشده؟؟؟

و شروع به تکون دادنم کرد

-مامانی

وهق هق زدم

-مامانی امیر امیر تیر خورده

همه اونایی که امیرو میشناختن جیغ زدنو و گریه کردن شروع کردم به دویدن رفتم سمت ماشین هرچی دنباله کلید بودم نبود دستمو محکم کوبیدم به شیشه ماشین خورد شد دستم پر از خون شد همشون میخواستن مانع از رفتن من بشن یکتا با گریه نشست پیشمو سوییچو داد دستم

-برو سریع برو ابان

گاز دادم ماشین از جا کنده شد رفتم سمت عمارت که خیلی با اینجا فاصله نداشت یکتا یکطرف لباسش رو دندون پاره کرد دستمو کشید سمت خودش ودور دستم پیچ داد لباسشو هق هقش کل ماشینو گرفته بود اشکای منم میریختن جلو دیدم تار تار شده بود چندبار نزدیک بود تصادف کنم هق هقم بلند شد یکتا کمی ساکت شده بود با دیدن گریه های بلند من باز گریه افتاد دستمو باز تو دستش گرفت

-چیزیش همیشه چیزیش همیشه من مطمئنم ابان

-داداشم

واشکام میریخت دست کشید رو گونه ام

-قوی باش ابان تو چی گفتی بهم امیر که چیزیش نشده مطمئن باش

بهش نگاه کردم .

-نه. امیر چیزیش همیشه داداشم چیزیش همیشه

-ابان اروم باش لطفا .

وزد زیر گریه باز پیچیدم توی کوچه در خونه شلوغ شلوغ بود زدم رو ترمز و شروع کردم به دویدن هر از گاهی روی زمین های لغزنده سکندری میخوردمو میافتادم ماشین امبولانس واتش نشانی و پلیس دم در خونه بود جمعیتو پس زدم ولی حالا پاهام دیگه نایی نداشت با هر قدم برمیداشتم خون دستام میریخت رو زمین اونم به شدت ولی اصلا بهش توجهی نکردم هرکس چیزی میگفت

-برید کنار

اونقدر بلند داد زدم که همشون کنار رفتن دستم که خونی نبود رو به اشکام کشیدم رفتم جلو و جلوتر رسیدم به محوطه حیاط خونه .

مش غلام که باغبونمون بود رو زمین نشسته بود و تو سرش میزد منو که دید هیچی نگفت رفتم جلوتر امیر رو داشتن میداشتن رو برانکارد سریع خودمو بهش رسوندم دست کشیدم به صورتش که خونی بود

-داداشم امیر چرا زیر قولت زدی

وهمونجا ول شدم رو زمین همه اومدن دورم حالم خوب نبود اشکام میریخت .

دادزدم: _____ه. این حقیقت نداره .

وخواستم بلند شم که نداشتم

مش غلام با گریه: پسرم بشین حالت خوب نیس بخدا اگر اقا به چنین چیزی راضی باشد .

وباز گریه کرد

دادزد: ولم کنین شما هیچ کدومتون نمیتونین تحمل کنید ازمن چی میخواین؟؟؟

وایستادم چند نفر منو از پشت ب-غ-لم کردن که نتونم برم .

-خدا ولم کنین .

کمی دستاشون آزاد شد دویدم سمت امبولانس درش بسته شد وامیر رو بردند دویدم دنبالش مثله پسری که دنبال باباشه میخواد دنبالش بره همونجور هق هق میزدمو واسمشو صدا میزدم

-امیر داداشی همه کسم صبر کن

امبولانس دورتر شد فرود اومدم رو زمین گریه میکردم نایی تو بدنم نمونه بود همون موقع ماشین اکبر زد رو ترمز جلوم مامان شمسو پرید پیشم وب-غ-لم کرد..اونم همراهم زجه میزد جیغ میکشید ایستادم با چشمای تار رفتم سمت ماشین سوار شدم یه دفعه ماهان نشست پیشم

-داداش بذار من رانندگی کنم

-خودم بلدم گمشو پایین .

چنان داد زد که ماشین لرزید .

متقابلا دادزد:خیلی احمقی .با من بحث نکن و کوتاه بیا

یکدفعه در عقب هم باز شد ویکتا اومد داخل ماهان ارومتر ادامه داد:

-دستت داغونه لچ نکن

ورفت پایین رفتم پایین ونشستم اون سمت ماشین رو روشن کرد راه افتاد سمت بیمارستان " یکتا همش گریه میکرد سرمو به پشتی تکیه گاه صندلی گذاشتم اشکام میریخت زندگی بدونه امیر یه چیز غیر ممکنه وقتی بهش فکر میکنم تمام سلولهای بدنم میسوزه .دست یکتا رو شونه ام نشست

-ابان اروم باش

دستش رو پس زدم

-میشه راحتم بذاری یکتا؟؟؟

چیزی نگفت تو سکوت جفتمون گریه میکردیم رسید به دم در بیمارستان شلوغ بود اکبر زودتر رسیده بود رفتم پایین با گریه رفتم سمت اورژانس

اکبر:بیا بریم داداش دستتو باید بخیه کنی

-بس کن امیر پیشد

ب-غ-لم کرد اروم در گوشم گفت:ابان جان داداش اروم باش لطفا اتاق عمله گلوله نزدیک گیج گاهشه خوب میشه تو چشمات نگاه کردم ولی دلم خیلی شور میزد مامان شمسو با گریه جمعیتو پس زد ب-غ-لش کردم شروع کرد به زجه زدن

-عزیز دلم امیرمون داره میره

همه از من جداس کردنو وبهش چیز گفتن که این چیزا رو نگه مخصوصا به من اکبر دستم رو کشید

-زود باش بیا بریم

ماهان:داداش لطفا بیا بریم دستتو بخیه کن

علیرضا خان:

-بیا بریم پسر لچ نکن

حاج احمد:علیرضا خان راست میگه الان که داداشت تو اتاق عمله

پرستار ها هم دورم جمع شده بودن یکتا پیشم ایستاد
 -ابان اونروز دستمو بخیه کردی خوب شد خب من دکتر نیستم ولی لطفا بیا بریم لطفا خواهش میکنم خیلی ازت
 داره خون میره
 ودستمو گرفت راه افتاد
 برگشت:چرا نمیایی؟؟
 دنبالش قدم برداشتم قدم یکم به دو رسید که همه چیز تار شد یکتا برگشت
 -ابان
 یهو ول شدم رو زمین .
 "چقدر بچه شدم من یهو
 عه اینکه امیره
 دویدم سمتش
 -توپمو بده امیری
 چه لباس هاش سفید بود آورد و داد دستم ولی اون سن همین الانش بود دو زانو نشست رو زمین
 -ببین ابان دیگه بزرگ شو خب من دارم میرم
 -کجا؟؟؟ تو که داداشمی چرا میخوایی بری؟؟؟
 -خب بعضی وقتا باید رفت
 -خب منم ببر
 -جایی که من میرم فقط یه نفره اس مراقب یکتا باش باهش ازدواج کن میدونم عاشق همین
 -باز دوباره چرت و پرت گفتمی من به داداشم خیانت نمیکنم تو خودت مگه قرار نبود خوشبختش کنی؟؟؟
 -خب خوشبختی اون با من نیست با توئه بین عجل امونمو گرفته
 -تو غلط میکنی منو تنها بذاری بیجا میکنی
 -باز دوباره شروع کردی .راسی دکتر خوبی میشی ها دست یکتا رو خوب بخیه زدی یه هفته ایی جوش خورد فقط
 یکم حساسی .مراقب مامانی هم باش
 -چرا تو نیمونوی من برم؟؟؟
 -من نمیتونم..خب
 رفت چشم باز کردم دستم در حال بخیه خوردن بود وتوی یه اتاق تنها بودم با دوتا پرستار و یک دکتر
 -امیر
 دکتر لبخندی زد:بیدار شدی؟؟؟بخیه هاتم تمومه
 داد زدم:امیر .
 آخرین بخیه رو هم زد وباند رو دور دستم پیچ داد روی دست چپم به اندازه ده تا بخیه خورده بود ایستادم بلوزمو در
 آورده بودن دستم گرفتم پاره شده که همون کتم رو پوشیدم زیرش خداروشکر یک تاپ اسپرت سفید پوشیده بودم
 راه افتادم سمت بیرون..
 دکتر:ابان خان شما که ..
 -دکتر لطفا من خوبم داداشم
 -داداشتون .ایشون متاسفانه از دنیا رفتن

دادزدم:دیونه شدی دکتر؟؟؟

دکتر:اروم باش ابان جان

امیر:

خداحافظ ای خونه خالی من

خداحفظ ای عشق پوشالی من

خداحافظ ای گرد و خاک نشسته

خداحافظ ای شیشه های شکسته

خداحافظ ای خاطرات پر از درد

خداحافظ ای لحظه های غم و سرد

خداحافظ ای عمر بیخود گذشته

خداحافظ ای نامه های نوشته

برای یه بارم شده بیا روزگار

بیا وواسه این دلم بد نیار

بیا وشکست منو خط بزن

برای یه بارم بشو ماله من

سینگل ترک خداحفظ-محسن یگانه

سخته جدایی ها

سخته رفتن ها

سخته نبودن ها

سخته داغ یه جوون

سخته بغض آسمون

سخته دیدن اشک چشم

سخته گریه هات نیاد به چشم

خیلی سخته ها از من گفتن بود که داغ دیدن کمر ادمو خم میکنه...منم دارم میرم امیر نامی دیگه نیست تا عاشق

باشه امیر نامی نیست تا دیگه ناز تو بخره من میرم میرم تا تو راحت باشی عشقم

ابان:

یه دفعه صدای جیغ مامان شمسی از بیرون اومد

-بذارین برم پیشه ابانم ابان بی داداش شدی .

وصدای جیغ های دیگه پریدم بیرون همه گریه میکردن

دادزدم:چه خبره اینجا؟؟؟چه خبره

اکبر شونه هاش میلرزید اومد سمتم

-غمه اخر باشه داداش

وب-غ-لم کرد سریع پشش زدم
 دادزدم:این مسخره بازی چیه؟؟؟امیر کجاس؟؟؟
 یکتا اومد پیشم:
 -داداشت .داداشت اون پایین تو سرد خونه خوابه
 وزد زیر گریه دویدم سمت سردخونه بیمارستان در همه شون رو باز کردم داد میزدم:امیر .امیر ..
 وهق هق میزدم مسئول اونجا اومد اکبرو ماهان گرفتند
 -داداشم داداشم کوش؟؟
 مسئول از اکبر پرسید:چیکار کنم اقا
 اکبر:نشون نده نباید ببینه
 نشستم رو زمین
 -اکبر تورو ارواح خاک مادرت تورو به حقه خوبی های بابا بذار داداشمو ببینم بذار ببینمش والا حلاله نمیکند
 نشست پیشم رو زمین دو طرف صورتمو گرفت
 -داداشم .ابانم ببین منو
 -اکبر به خداوندی خدا حلاله نمیکند
 -باشه باشه
 و سرش رو برگردوند و بلند گریه کرد به مسئول گفت:
 -میتونی بیاریش بیرون
 ایستادم مسئول یکی از درب هارو باز کرد کشید بیرون و ملحفه سفید رو کنار زد وقتی زد کنار داداشم پاک خوابیده
 بود مثله همون روز که تو اتاقم خوابیده بود مثله بچگیاش صورتش مثله گچ سفید شده بود اروم رفتم جلو دست
 کشیدم رو گونه اش
 -داداشم سرت خیلی درد میکنه؟؟؟بمیرم امیر
 .. -
 -چرا جوابمو نمیدی؟؟؟تو که از سکوت بدت میومد
 .. -
 -داداشی بین اینا میخوان مشکی بپوشن..میگن رفتی ولی من که نمیپوشم تو الان پامیشی وجفتمون بهشون
 میخندیم انقدر میخندیم که دل درد بگیریم
 . -
 -امیر .
 واشکام رو گونه های سردش ریخت ب-غ-لش کردم
 -داداشی تو که هزار بار میمردی یه تیغ تو دستم میرفت پاشو پاشو بین چی به روزم اومده
 صدای زجه های همه به گوشم میرسید
 . -
 -خیلی نامردی اخه من دیگه غیر از تو کیو دارم هان؟؟؟به همین سادگی میخوایی بری .
 . -
 -زدی زیر همه قولات آقای نامی .مرد بزرگ خانواده نامی ابرو و شرف خانواده نامی

.. -

-داداشم . اینبار تو بازیو باختی .اینبار تو جر زنی کردی دیگه نمیبخشمت جر زن

.. -

-چرا منو تنها گذاشتیم؟؟؟ به چه دلیلی؟؟؟

.. -

-داداش حالا این عمر باقیمونده رو چیکار کنم؟؟؟چرا منو با خودت نبردی

اکبرو ماهان از روی جناز امیر بلندم کردن جنازه رفت داخل مبهوت نگاه میکردم برگشتم همه با اشک بهم نگاه میکردن مامان شمس روی زمین نشسته بود و خودش رو میزد یکتا هم ب-غ-ل مامان وخواهرش گریه میکرد .

اکبر:ابان

-

حالا معنی مثله مجسمه رو خوب درک میکردم فقط مثله یه مجسمه دنبالشون بودمو وبه همه چیز نگاه میکردم لال شده بودم انگار مامان شمس ایستاد

-عزیزم قربونت برم مامانی چرا چیزی نمیگی؟؟؟

وب-غ-لم کرد و گریه کرد بی حس بودم انگار از مغز فلج روحی شده بودم دستام حس حرکت کردن نداشت همه مامان شمس رو از من دور کردن نشستم روی صندلی سرد خونه

اکبر:بریم

-من نمیام میخوام پیشه امیر باشم

اکبر: ترو خدا .امیر به این چیزا راضی نیست

مسئول:اجازه ندارید اقا شب هیچ کس حق موندن نداره حتی من .

ایستادمو راه افتادم

اکبر:کجا؟؟؟

-

یکتا:منم میام ابان

-هیچ کس نمیاد هیچ کس

ورفتم سمته پارکینگ اینو خوب میدونستم یکتا لجباز تر از این حرفاس زودتر از من نشست تو ماشین نشستم پشت رل راه افتادم سمته عمارت امیر دیگه حتی گریه هم نمیکردم

یکتا:ابان

.. -

-امیر راضی نیست ونبوده که خودتو اینجور اذیت کنی میدونی که؟؟؟یه حرفی بزن

رسیدیم به عمارت رفتم پایین از ماشین یکتا هم اومد رفتم طبقه بالا رفتم توی اتاقش لباسهاش رو ت-خ-ت بودن عطرش توی فضا بود همیشه یک نوع عطر میزد تابلوی بزرگی ازش به دیوار نصب شده بود رفتمو ودراز کشیدم رو ت-خ-ت لباس هاش رو ب-غ-ل کردم اشکم چکید کم کم چشمامو بستم

"عه امیر تو که زنده ایی؟؟؟"

همراه امیر رفته بودیم یک برکه خیلی قشنگ اومد واشکمو پاک کرد .

-نه .زنده نیستم .بین بهم قول بده هوای یکتا رو داشته باشی وباهاش ازدواج کنی؟؟میدونی که بعد از تو هیچ کسو نداره؟؟؟

-اخه

-سیس باز میخواد حرف خودشو بزنه من میخوام برم دیگه پروازم دیر میشه خب تو قول بده

-نمیتونم

-قول بده دیگه نامر نباش والا ازت نمیگذرم ل-ب پل صراط جلوتو میگیرم

-قول

یه دفعه از خواب پریدم صدای همهمه توی عمارت میومد و گریه چشمم به ساعت خورد ساعت ۱۰ صبح بود رفتم بیرون از اتاق رفتم سمت راه پله ها بوی حلوا میومد صدای قرانی که در حال پخش بود دونفر باهم حرف میزدن

-مهتاب من شنیدم ساعت ۲ ظهر خاکسپاریه .

-اهان یلدا جون میری بچه مو بیاریش؟؟؟بخوابونمش یکم

یهو منو دیدن

خشکشون زد

یلدا خواهر یکتا:سل سلام اقا ابان شما کی بیدار شدین؟؟؟

کت هنوز تنم بود وهمون شلوار وبلوز

مهتاب:داداش ابان بهتر نیست که ل-باستون رو عوض کنی خونیه

توجهی نکردم ازشون کمی دور شدم

-مهتاب

-هوممم

-بیچاره شوهر خواهرمو دیدی به چه روزی افتادی؟؟؟اصلا انگار نیست یه جوری شده

-اره بیچاره یکتا باید بهش روحیه بده

رفتم از پله ها پایین یاد اونروز افتادم که اومدم توی این خونه وامیر اومد استقبالم چقدر عاشق یکتا بود رسیدم به پله اخر هیچ کس گریه نکرد با دیدنم چشمم به همه خورد وبه یکتا گوشه ایی روی تک مبل نشسته بود چشمش قرمز قرمز زیر چشمش سیاه شال مشکی ولباس مشکی منو دید اشکهایش ریخت به مامان شمسی نگاه کردم مثله یه ادمی که دیگه هیچ امیدی نداره ومادر زادی لال باشه بهم نگاه میکرد بی حس قدم برداشتم رفتم سمت در خروجی عمارت کسی بیرون نبود همه داخل بودن سوز به صورتم خورد هوای غمگین زمستونی یاد شب یلدا افتادم خنده های امیر نگرانش سوز موهامو پخش کرد رفتم کمی جلوتر وبی حس به اب های تیره چشم دوختم حس کردم کسی پیشم ایستاده یکتا بود از بوی عطرش معلومه

-همیشه این ابرا سیاهی روزگار ادمو نشون میده کاش زودتر از این حرفا میفهمیدم چقدر بهش وابسته شدم چقدر گدای محبتاش شدم حیف که خیلی دیر شد خیلی

.. -

-ابان منو وتو باختیم امیر یه فرشته بود ولی تو باید سعی کنی خودت رو نبازی .میدونی که الان فهمیدم چقدر دوسش داشتمو وخودم از این حس لعنتی خبر نداشتم .الان که از دستش دادم ولی تو خودت رو از دست نده ابان بدجور داری از دست میری

رفتم داخل گریه بود اشک بود زجه بود رفتم بالا بلوزمو بایک بلوز مشکی عوض کردم ولی قلبم همیشه مشکی پوش وعزا دار داداشم میمونه اینو خوب میدونم .

چهل ویک روز بعد

-ممنونم آقای احمدی که درکم کردین تو این مدت .

-کاری نکردم پسر منو داداش تو از دست دادی .ماهه اسپانسر ورزشیمون رو

-خبر نداشتم

-بله داداشتون اسپانسر ورزشی شده بودن و وابسته به حمایت از کودکان بی سرپرست .

-جدا؟؟؟

-بله

-خب من از فردا باز کارمو شروع میکنم .

-بین مسابقه آخر هفته اس میتونی آماده بشی؟؟؟

-۵ روز دیگه؟؟؟ باشه یه کارش میکنم

-لبخندی زد:اگه هم نشد اشکال نداره ابان جان

-نه تمام تلاشمو میکنم

-باشه خوشحال شدم که اومدی سرمون

-منم خوشحال شدم دیدمتون

-راسی نمیخواهی مشکیت رو دربیاری؟؟؟

-نه راحتم

-باشه

-من رفتم خدانگهدار تون

وراه افتادم سمت عمارت امیر تو این مدت مامان شمس میومد دوروز یه بار سرم یکتا هم برگشته بود خونشون خبری ازش نداشتم وقتی همه جریان اصلی رو فهمیدن حسابی جا خوردن..نمیدونم ته رابطه ایسو وماهان ویکتا چی میشه ای کاش چیزی بشه که به نفع همشونه رفتم توی عمارت خیلی خسته بودم رفتم سمت اتاق امیر ویکم دراز کشیدم چقدر دلم برای محبتا هاش تنگ شده واسه غر غر کردناش واسه یه ل-بخندش فهمیدم که اخرش تیمور زهر خودشو ریخته خودش هم دستگیر شده توسط پلیس یک هفته پیش .

یکتا:

چهل وسه روز از مرگ امیر گذشت .

من برگشتم خونمون فهمیدم که مهتاب وعلی باهم ازدواج کردنو حتی یه بچه ۷ ماهه هم دارن یلدا هم بچه دومش رو باردار بود مامان کمتر در مغازه میرفت و بیشترش پیشه من بود دلم واسه همه چیز خیلی تنگ شده بود برای امیر برای برای کی یکتا؟؟؟برای چی؟؟برای ابان برای کل کل کردناش برای اینکه سر به سرم میگذاشت وشباهتی که داشت از نظر رنگه چشم وتغریبا قیافه با ماهان امشب ماهان و خانواده اش وما کلا دوتا خانواده توی خونه علی دعوت بودیم مامان یک بلوز سفید واسم خرید ومشکیم رو در آورد خبری از ابان نداشتم یعنی چیکار میکنه این روزا؟؟؟وقتی مامان اینا فهمیدن امیر شوهرم بوده خیلی جا خوردن ولی کم کم کنار اومدن با قضیه هیچ کدومشون نمیدونستن هنوز دخترم وهیچ وقت امیر دست درازی بهم نکرد یلدا اومد و کمی صورتمو تمیز کرد آماده شدیم وراه افتادیم سمت خونه علی تاحالا خونه شو ندیده بودم توی خیابون " بود والانم شده بود مدیر یکی از کارخونه های علیرضا خان علیرضا خان خیلی دوشش داشت مهسا هم نامزد کرده بود جدیدا وقتی رفتیم خونه علی خانواده علیرضا خان زودتر بودن اونجا کمی استرس داشتم که قراره باز با ماهان روبرو بشم رفتیم داخل با همشون دست ورو ب-وسی کردم کمی که گذشت صدای زنگ در اومد ماهان وایسو همسر عقدیش اومدن داخل ایسو هنوز مشکی پوشیده بود کمی خجالت کشیدم ماهان سعی داشت نگاهم نکنه بعد از شام یکبار باهم رو در رو شدیم ولی اون یک کلمه گفت:

-ببخشید ورفت

من زیاد خودمو مشتاقش نشون ندادم هرچی باشه دیگه متاهل شده قبل از اومدنشون هم علیرضا خان گفت چقدر حیف شد که من نتونستم با پسرش ازدواج کنم ومن فقط گفتم قسمت

شاید هم واقعا خوب شد که من باهش ازدواج نکردم نمیدونم اکه باهش ازدواج میکردم هیچ وقت از عشقه افسانه ای امیر نمیفهمیدم هیچ وقت ابانو ابان چی؟؟؟بازم فکرت رفت سمته اون؟؟؟ایسو نشست پیشم -خوبی یکتا؟؟؟

-مجبورم خوب باشم

-عه تو هم که حرف عمو رو میزنی عمو ابانم همش میگه مجبورم خوب باشم -جدا؟؟؟

نمیدونم چرا دلم میخواست بدونم چیکار میکنه کنار اومده با همه چی؟؟؟چجور شده قیافه اش؟؟؟ -اره .

-چه خبر ازش؟؟

ایسو لبخندی زد:

-چه خبر باشه گلم؟؟؟

-نمیدونم

-هیچی بیچاره با همه چیز به سختی کنار اومده .هنوز مشکیشو در نیاورده ومیگه در نیارم هرروز میره سر خاک امیر

-باشگاه چی؟؟؟میره؟؟؟

-تازه امروز رفت بهش زنگ زدم یکی دوساعت پیش گفته که مدیر باشگاه تسلیت گفته وگفته واسه اخر هفته مسابقه داره

-پس میخواد بره .

-اره ایشالله که بتونه از پشش بر بیاد والا میشکنه غرورش

-اینو که راست میگی ادمی به مغروری ابان هیچ وقت نمیتونه شکست بخوره همینم ج-ذ-ا-ب ..

خواستم حرفمو بخورم که نشد ایسو یه جور دیگه تو چشمام نگاه کرد

-ج-ذ-ا-ب؟؟؟

-هیچی ایسو جان

لبخندی زد:باشه هیچی

-بخدا اینجور نیست

-منم میدونم عموم خیلی ج-ذ-ا-ب

وریز خندید

-عه ایسو خجالت بکش نا سلامتی من زن داداششما

-میدونم .

وباز خندید ماهان نشست پیشش

-چیه میخندی عزیزم؟؟

دلم گرفت کاش امیر بود کمی قربون صدقه ام میرفت دلم میخواست به زمین وزمان فوحش بدم

-هیچی ماهان جونم

وقتی دست همو گرفتن دلم هری ریخت ولی به رو خودم نیاوردم همون موقع صدای دینگ دینگ موبایلم اومد اس ام اس رو باز کردم با کمال ناباوری از ابان بود

نوشته بود: سلام زن داداش ابان هستم خبریت نیست؟؟؟

خیلی ذوق زده شدم که بهم پیام زده .سریع نوشتم

-سلام ابان خوبی؟؟؟

کمی بعد اومد

-ممنون شما خوبین؟؟؟

چقدر رسمی مینوشت

-ممنونم .چه خبری باشه؟؟؟

کمی گذشت تلفنم زنگ خورد

ایسو:وای عمومه؟؟؟

ماهان تو چشمام نگاه کرد ایسو لبخند پهنی زد

-پس داره کم کم میاد از جلد خشک بودنش بیرون

ماهان ایستاد ورفت سمته دیگه وصل کردم وقتی صداشو شنیدم حس کردم قلبم چقدر تند میزنه

-سلام .

-

-زن داداش .یکتا

-بله .ببخشید سلام

-خواهش خوبی؟؟؟چرا جواب نمیدادین؟؟؟

دلم میخواست یه چیز بگویم تو سرش که انقدر رسمی باهام حرف نزنه

-خوبم همینجوری

-همینجوری؟؟؟میخواستم بهتون بگم وکیل امیر زنگ زدن کمی پیش گفتن که به عرضتون برسونم فردا ساعت ۱۰

عمارت امیر باشین میخواد وصیت نامه امیر رو بخونه

-چی؟؟؟مگه امیر وصیت هم کرده؟؟؟

-اره

-باشه حتما میام

-فردا مبینمتون خدا نگهدار

-ابان

-بله زن داداش؟؟؟

مرگ وزن داداش .

-هیچی خدانگهدارتون

وقطع کردم به اسمش که رفت نگاه کردم نمیدونم چه مرگم شده من این کارا چیه یکتا؟؟؟خب ابانم مته همه پسرا

عجب خل شدی ها نشستیم پیشه ایسو ایسو ریز خندید

-اسم کوچیکشو صدا میزنی

-عه ایسو باز گیر دادی؟؟؟

-میگم چرا لپهات قرمز شدن؟؟؟

- غلط کردن

ریز خندید

- تو عاشقه ابانی؟؟؟ مگه نه؟؟؟

شکه شدم شاید اونروز حدس امیر واقعا درست بود نه این امکان نداره خب تو واسه چی حسودیت شد به زن آینده ابان وخواستی قبل از اون لباس شبی که خریده بود رو بپوشیش؟؟؟ بیخیال یهو تکونم داد

-عاشقشی اره .بخدا اگه دروغ بگم سگ بشم

اروم گفتم:دیوونه شدی؟؟

-مگه چه عیبی داره؟؟؟ بعدشم بابام میدونه وصیت نامه امیر چیه .

-چیه؟؟؟

-فردا میفهمی

-بدجنس نشو دیگه

-نه نمیگم ولی تو واقعا عاشقشی نه؟؟؟

-اون که منو دوسم نداره

چشماش برقی زد وبلند گفت:ایول .میدونستم

-سیس دیونه

وریز خندیدم .

-میگم کارت سخته خیلی

-چطور مگه؟؟؟

-ابان خیلی سرتقه عمومو من خوب میشناسم مگه قفل دلش باز میشه به این اسونی

-اصلا پشیمون شدم بهت گفتم .

-نه من کمکت میکنم .همه چیز از فردا باحال میشه

-مگه قراره چی بشه؟؟؟؟

-خودت میفهمی

-بازم گفت

-من نمیگم بهت ولی تو وعمو ابان خیلی به هم میاین وای فکرشو کن بچه هات شبیه عمو ابان بشن من که درسته غورتشون میدم

زدم به دستش

-عه ایسو

ودلم لرزید از فکر بودن با ابان

-یکتا فکرشو کن اسمت دیگه کنار اسم عمو ابان میاد .

-دیونه .احمق شدی؟؟؟

-فکر کن اره .خخخ

کمی گذشت از بس ایسو چرت وپرت گفت دیگه داشتیم واقعا هوایی میشدم واسه دیدن ابان هرچی ازش میگفت دلم قنچ میرفت من از کی عاشق ابان شدم؟؟؟نمیدونم خودم هم رفتیم سمته خونه توی راه همش فکر درگیر روزایی بود

که با ابان میگذروندم دیگه حتی یک درصد هم فکر ماهان رو نمیکردم رفتم خونه تا نزدیک های ساعت ۳ اهنگ گوش کردم هندزفری ها رو از گوشم در اوردم واسه ابان نوشتم:

-سلام ببخشید. این موقع مزاحم میشم شبتون بخیر

ولی سریع پاکش کردم حواسم نبود یه تک س سلام پاک نشد وبراش سند شد پشت سرشم دوتا کلمه دستم خورد روشون ورفت وای چقدر دستام میلرزه یک ربع گذشت صفحه موبایلم روشن و خاموش شد دیدم پیام از ابان اومده

-چیزی شده زن داداش؟؟؟

پیام زد:نه ببخشید اشتباه شد

دیگه پیامی نداد بیشعور تا ساعت پنج به صفحه گوشی خیره موندم اما دریغ از یک پیام خشک و خالی برای شب بخیر گفتن با تکون های مامان بیدار شدم

-پاشو پاشو لنگ ظهره .برادر شوهرتم زنگ زده خونه

چشمام در حد امکان جر خورد

-چی؟؟؟ ساعت چنده؟؟؟؟

-۱۲ انقدر میخوابی؟؟؟ اقا ابان گفت بیدار شدی حتما بهش ننگ بزنی .

-باشه

مامان رفت بیرون موبایلمو که دیشب رو ساینلت گذاشتمو نگاه کردم ۳۲ تا میس کال وسه تا مسیج از ابان مسیج ها رو باز کردم

-سلام زن داداش چرا نمیایی؟؟؟

-دوساعته مارو کاشتی؟؟؟

-یکتا جواب بده که بدبخت شدیم

سریع شماره اشو گرفتم بعد از چهار بوق وصل شد

-چه عجب؟؟؟ یه موقع از خواب نازنینتون نزنین

-همش تقصیر شماست

-چرا؟؟؟

وای چی گفتم

-هیچی همینجوری .

نمیتونستم بگم دیشب تا ساعت ۵ بیدار موندم شب بخیر بگی که نگفتی .

-من تا نیم ساعت دیگه در خونه تونم

-چی شده که بدبخت شدیم؟؟؟

-بذار میفهمی .میفهمی

-ابان چیشده؟؟؟؟

-خیلی بیشعوری .صد بار نگفتم انقدر بهم نزدیک نشو .صد بار بهت نگفتم انقدر اسم کوچیکمو نگو جلو همه انقدر گفتی که الان وصیت نامه خونده شده جلو همه ابروم رفت میفهمی .

-چرا اخه؟؟؟

-دستم بهت برسه خفت میکنم یک ثانیه دیر کنی میکشمت زود بیا دم در

وقطع کرد چقدر داد زد پشته گوشی چی شده یعنی؟؟؟ ایسو پیام داد

-به به .چند وقت دیگه عروسی داریم

یه تای ابروم پرید بالا حالا باید فعلا برم آماده بشم یعنی انقدر ماهان حوله؟؟؟بیخیال لباس هامو عوض کردم خب
ارایش کردم حالا رژ چی بزدم؟؟؟بالاخره یه صورتی انتخاب کردم شال جی بپوشم؟؟؟یک شال ابرنگ هم سرم کردم
عالیه وای دختر تو چته؟؟چرا انقدر قلبت تند میزنه؟؟؟لپهام چقدر قرمز شدن بالاخره بعد از دوماه تغریبا میخوام ابان
رو ببینم نزدیک عید بود هوا هم تقریبا سرد پالتوم رو پوشیدمو ورفتم بیرون همون موقع ماشینی کوپه جلو پام ترمز
زد این که ماشین قبلیه خودمه نشستم داخل زیر چشمی نگاهش کردم طاقتم تمام شد نگاهش کردم اونم برگشت

-هیــــــــن

چقدر لاغر شده صورتش وای هنوز مشکی پوشیده که چقدر ته ریش بهش میاد عزیزم وای الهی قربونت برم موهاشو
چه خوش حالت زده خاک توست یکتا چرا دوساعته داری قربون صدقه اش میری؟؟؟

-چی شده هیولا دیدی؟؟؟

مثه قبل پررو شده بود

-نه هیولا ندیدم چیزی شده؟؟؟

راه افتاد ولی با سرعت توی یه خیابون خلوت زد رو ترمز دستش رو روی فرمان گذاشت وبعد سرش رو روش یک
کاغذ سمتم پرت کرد

-بخون تا ببینی چیشده کارات بعضه این همیشه

باز کردم کاغذ رو

-"به نام خدا وسلام خدمت یکتا و ابان .

ایشالله که خوب باشین چند روز پیش با ما م رو خواب دیدم که میخواست همراهش برم .خواب خوبی نبود حس های
خوبی نداشتم فکر میکردم به اخرش رسیدم این شد که تصمیم به نوشتن این وصیت نامه کردم .امیدوارم که کنار
بیابین اگه بهش عمل نکنید حلالتون نمیکنم تمام لطفایی که در حقشون کردم .در ضمن شما در هر صورت که شده
باید به این وصیت نامه عمل کنید .اگه واقعا احترامی واسه من قائل هستید ومن رو دوست دارید من برای تهت
الشعاع قرار دادن ومجبور کردن شما به این کار به وکیلیم گفتم که تمام بزرگای خانواده رو صدا بزنه تا شما رو مجبور
کنن اولاً من تمام اموالم رو نیمی به اسم ابان که واسم خیلی عزیزه یک چهارمش به اسم مامان شمسوی ویک
چهارمش رو به اسم یکتا زدم .همه چیز به این صورت سند خورده برای فروشه هرکدوم از املاک امضای هرسه لازمه
واینکه این خواسته من رو باید هر جور شده تا سه ماه بعد از مرگم عملی کنید والا حلالتون نمیکنم..یکتا جان
میدونم خیلی تنها میشی بعد از رفتنم .واینم بدون تنها تر از تو ابانه من اونروز که دیدمت حرفای جفتتون رو باور
کردم ولی توی نگاه تو توی حسای تو یه چیزی دیدم که فهمیدم داری عاشقه ابان میشی .یه ادم عاشق همیشه
حسای خوب وبد بقیه رو درک میکنه .ومن الان میخوام بعد از رفتنم از طرف برادرم از تو خواستگاری کنم .امیدوارم
که قبول کنید واگه قبول نکنید حلالتون نمیکنم چون میدونم شما برای همدیگه ساخته شدین ابان لج نکن یکتا
عاشقته اگه به وصیتم نکنی ابان ازت نمیگذرم .ایشالله که قبول میکنید وخوشبخت میشین اونم در کنار هم با بچه
هاتون واینکه مامان شمسوی هم ببرید پیشه خودتون توی عمارت واینکه از کسایی هم نمیگذرم که این وصیت نامه
رو بخونن وشما رو به هم نرسونن خدانگهدار تون"

بهت زده سرم رو بالا اوردم امیر از کجا فهمیده من عاشق ابانم؟؟؟یعنی من قبلا به هیچ کس اعتراف نکرده بودم چه
خبره؟؟؟

ابان دادزد:چی بهش گفتی؟؟؟چی بهش گفتی که منو مجبور کنه باهات ازدواج کنم؟؟؟

-

-د حرف بزنی تا دندوناتو نریختم تو حلقه .مگه عشقم زورکی میشه؟؟؟هان؟؟؟

-ممن /..چپ چیزی نگفتم

-از طرز حرف زدنت خیلی معلومه نگفتمی اگه نگفتمی چرا حول کردی

-برو بابا

داد زد:

-بس کن .دیدی بدبختم کردی بابا من نمیخواهم چرا حالیت نیست؟؟؟ چرا منو مجبورم کردی که الان باید از همینجا بریم دفتر خونه ازدواج؟؟؟؟؟؟

-دفتر خونه؟؟؟

-اره همه مجبورم کردن باهات ازدواج کنم .میفهمی مجبور .

اشکم چکید چه قشنگ میگفت نمیخواهم حس کردم قلمم لرزید از داد زدنش بهم بر خورد که گفت نمیخواهم رفتم از ماشین پایین شروع کردم به راه رفتن اشکم میریخت یه پسره شروع کرد کنارم قدم زدن

-بمیرم پیشده خوشگلم که گریه میکنی؟؟؟

-گمشو عوضی

-عوضیتم میشم خوشگله

-برو

-نمیرم تو بگو پیشده؟؟

-گمشو منو نمیخواه نمیخواه

وزدم زیر گریه

-خب من میخواهم

متوجه شدم کسی تو خیابون نیست دهن پسره بوی الکل میداد پهو دو تا دستامو گرفت وچسبوندم به دیوار

مسخ شده گفت:خیلی هم میخواهم .خیلی

وخواست ل-بموب ب-و-سه که یه دست رو شونه اش نشستت و عقبش کشید

-تو گل خوردی که بخواییش .

ومشتی حواله صورتش شد از ترس در حال مردن بودم چندتا مشت بهش زد متوجه شدم دنبالم اومده ایستاد مردم اون پسره رو رد کردن رفت وقتی برگشت چشمش از خشم قرمز بود دستمو گرفت وکشید

-کثافت ه-ر-زه .زود میتمرگی تو ماشین

ومنو کشوند دنباله خودش انداختم توی ماشین خودش سوار شد از ترس اون پسره هنوز میلرزیدم

دادزد:عـــــه .لعنت بهت .لعنت بهت .خدا از رو زمین محوت کنه

وسریع ماشین رو روشن کرد کمی گذشت زد رو ترمز در خودشو با عصبانیت باز کرد واومد سمت من در من رو باز کرد وکشون کشون دنبال خودش برد بالاسر اونجایی که میرفتمو خوندم دفترخونه ازدواج.." همه بودن وای چه خبره اینجا؟؟؟شکه شده بودم کمی گذشت بابا ومامان وعلی ویلدا هم اومدن همه از وصیت نامه باخبر شده بودن ایسو اومد ودر گوشم گفت:

-ایول به عمو امیر بین بعد رفتنش عشقشو بهت ثابت کرد حالا برو کیفشو ببر

ورفت کیف؟؟؟من دارم خودمو واسه یه عالمه دعوا وبحث و جنگ وجدال آماده میکنم خطبه وصیغه خونده شد ابان پیشم نشسته بود بهش نگاه کردم معلوم بود خیلی کلافه اس میتونست و میشد همه جا رو بهم میریخت

اروم گفتم:با اجازه پدر ومادرم بله .

واون هم بله رو داد وبعد از اون سریع ایستاد واز اونجا رفت

اکبر:خوب میشه زن داداش اگه همو نمیخواین باهم باید کنار بیاین امیر توی یه اشتباه رفته بوده نمیشه کارش هم کرد دیدی که همه رو هم قسم داده بود ماها مجبور بودیم

هیچی نداشتم بگم بگم امیر توی اشتباه نبوده؟؟؟که چی شه مثلا ابان عاشقم میشه چرا همه چیز پهویی شد؟؟؟

اکبر: من تو و مامان شمسی رو میبرم خونه

واز بابا و مامان اجازه گرفت چه مسخره مته اینکه ازدواج کردن به من یکی نیومده اکبر مارو رسوند خونه و رفت مامان شمسی پیشونیم رو ب-و-سید

-غصه نخور همه چیز خوب میشه یه روز .

لبخند ژکونده ایی زدم

مامان شمسی: خب تو دیگه زنه ابانی هرچی باشه دیگه به هم محرمین واز همه مهم تر زن وشوهر ویه سری وظیف دارین نسبت به هم و باید پیشه هم باشین میدونی که . تو بهتره بری تو اتاق ابان اینجور کمی که بگذره رام میشه باهش راه بیا اونم مته امیر مهربونه ولی دیر جواب میده خخخ هر چند امیر جاش خیلی نمایانه ولی ای کاش همه رو مجبور نمیکرد

هیچی نگفتم از همه چیزو وهمه کس خجالت میکشیدم دلم میخواست بمیرم این وصیت نامه چی بود دیگه رفتم تو اتاق ابان با ناباوری تو اتاقش بود

دادزد: تو اینجا چیکار میکنی

-مامان شمسی گفت پیام

-گمشو بیه

در اتاق باز شد مامان شمسی اومد تو

-ابان هیچ حق نداری به زنت توهین کنی و سرش داد بکشی میفهمی؟؟؟اون زننه اومده وواست میخواد زنیته کنه . تو هیچ حق نداری بخوایی از اتاقت بیرونش کنی

یه تای ابروی جفتمون پرید بالا مامان شمسی رفت بیرون

-بمیری یکتا . بری زیر کامیون .

-خودت برو نکبت من جونمو دوس دارم

-مته بختک از کجا افتادی رو زندگیم نمیدونم

-برو بذار باد بیاد .

ادامو در آورد و رفت فرصت رو غنیمت شمردم ورفتم رو ت-خ-تش و دراز کشیدم اخیش نمیدونم ساعت چند بود ولی دیگه هوا تاریک شده بود چشم باز کردم کش و قوسی به بدنم دادم وای ساعت ۸ شبه من انقدر خوابیدم چی شه؟؟؟ابان هنوز نیومده بود رفتم پایین از پله ها خمیازه ایی کشیدم

مامان شمسی: تو خونه دیگه خدمتکار مرد نداریم چرا لباس هاتو در نیاوردی؟؟؟

-لباس هام؟؟؟

وای من که زیر این مانتو یه تاپ پوشیدم .

-حالا نمیخواد

-چیو نمیخواد؟؟؟مگه لباس هات اینجا نیست؟؟؟

-عه اصلا فراموش کرده بودم ولی نمیخواد

هنوز باورم نمیشد که با ابان محرم شدم

-ابان توی سالن ورزشیه برو یه سر بهش بزن

-باشه

رفتم داخل سالن در حال مشت زدن به کیسه بوکس بود عرق از سر و صورتش میریخت وزیر ل-ب فوحش میداد به زمین وزمان و بیشترش اسم من توش بود

-انقدر به من فوحش دادی خسته نشدی؟؟؟

برگشت و با تعجب نگاه کرد

دادزد: اینجا چه غلطی میکنی؟؟؟

-مامان شمسی گفت، ادب داشته باش .

-برو بابا

رفتم جلو

-برو بابا؟؟؟ بهت میگم با من با ادب برخورد کن . والا از سهمم پرتت میکنم بیرونا

-سهم تو؟؟؟ هههه یادت رفته یک چهارمش از توئه . برو تا چشماتو از حدقه نکشیدم بیرون .

-عددش نیسی

دستکشش رو در آورد و پرت کرد گوشه ایی سریع اومد جلو و دستش گذاشت به گردنم و چسبوندم به دیوار خودشم کامل چسبوندم بهم قلبم تالاپ تالوپ میزد سرمو آوردم بالا چشمامو ریز کردم نگاهم رو ل-بهش ثابت موند اروم از زیر دندون غرید:

-بگو غلط کردم تا ولت کنم

-هه عمرا

دستش رو بیشتر فشار داد و بیشتر اومد جلو بدنش بهم چسبیده بود یکم میترسیدم از افکارم ولی خب دیگه محرمه فوقش قاطی میکنه به هر حال من چقدر هیکلشو ببینمو دلم اب بشه؟؟؟ چقدر صورتش ج-ذ-ا-به لبهاشو یهو دستامو آوردم بالا و صورتش رو کشیدم جلو ولیم رو روی ل-بش گذاشتم دستاش از گردنم شل شد کمی همراهیم کرد ولی یهو مثله برق گرفته ها رفت عقب اوففف چقدر ل-بهش مزه داد از گستاخی که کردم خودم هم جا خوردم سرمو تا حد ممکن پایین انداختم نفس هاشو بلند میکشید تو چشمام نگاه کرد چندبار نوچ نوچ کرد و دور باشگاه رو متر کرد دستشو توی موهاش کرد میترسیدم نگاهش کنم

یهو مثله دینامیت منفجر شد

-یه بار دیگه از این غلطا کنی

-چی میشه؟؟؟

چشماشو ریز کرد

-یکتا بذار ببینم تو میخواستی جدی جدی زخم بشی و باهام همخواب بشی؟؟؟ تو دیگه کی هسی حیف اون امیر که اینهمه عشق به پات ریخت واقعا که یه ه-ر-زه ایی

ورفت از باشگاه بیرون وای چقدر بد شد خب منم دل دارم دیگه عجب چندبار پاهامو کوبیدم رو زمین خاک تو سرت یکتا داری گا میزنی به ابرو خودت و جامعه دخترت رفتن بیرون از باشگاه مامان شمسی گفت برم برای شام رفتن اون میر غضب دقیقا روبروم نشسته بود ولی اصلا نگاهم نمیکرد به درک خودشو لوس میکنه فکر میکنه من منتشو میکشم دلتم بخواد من ب ب-و-سمت هههه یکتا دلخوشی ها دو لقمه خوردم بشقابمو حول دادم جلو و رفتم طبقه بالا رفتم تو اتاقش و در رو محکم به هم کوبیدم مگه اشتهاهی هم میمونه واسه ادم مته طلبکارا نگاه میکرد مانتوم رو در آوردم خودمو پرت کردم روی ت-خ-ت اخیش موهامم باز کردم گل سرمو شوت کردم اونطرف تر وای من که خوابم نمیاد موبایلمو گرفتم دستم و رفتم توی اینترنت یکی دوساعتی گذشت در اتاق باز شد سریع خودمو زدم به خواب که اصلا باهاش هم کلام نشم یهو من رو محکم حولم داد افتادم رو زمین از روی ت-خ-ت

-ههههه خوابشو ببینی رو ت-خ-ت-ته من بخوابی

ایستادم پریدم رو ت-خ-ت

-خوابشو که نمیبینم ولی میامو میخوابم

محکم مثله مارمولک چسبیدم به ت-خ-ت خواست بیاد رو ت-خ-ت که با پام زدم تو شکمش افتاد رو زمین اومد و پاهامو کشید و خواست منو بنداز پایین محکم ت-خ-ت-تو چسبیدم منو محکم گرفته بود که بندازه پایین تعادلش رو از دست داد و یهو باهم افتادیم رو ت-خ-ت-خ-ت اخ استخونام خورد شد

-استخوانات بسوزن بری به درک

-بری به جهنم نکبت .

-از روم بلند شو

کنار رفت داشتم خفه میشدم خواست دوبار حولم بده پایین ولی نشد یه سری بالشت آورد وراستا گذاشت وسط ت-خ

-از این حد بزنی اینطرف تر نابودت میکنم یکتا

-برو بابا همچین میگه که انگار خوب تهوه اییه

-تو باشگاه که اینجور رفتارات نشون نمیداد خود شیفته

وریز خندید دلم میخواست بزنم پوزشو بیارم پایین حالا من یه غلطی کردم از بس ح-و-سم گرفته بود مردشورت رو ببرن که انقدر خسیسی یه ل-ب دادی هزار بار به رخ میکشی کمی گذشت دیدم بیخیال موبایلمو دستم گرفتم واهنگ گذاشتم صداشم تا ته بردم بالا صدای دادش اومد

-این بی صاحبو خاموشش کن فردا کار دارم .

-میخوام نکنم

-یکتا میکشمتا

-برو بابا فقط حرف میزنی

عصبی نشست رو ت-خ-ت وموبایلو از دستم کشید وگذاشت رو دراور سمته خودش .

-جرات داری بر دارش

نیم ساعتی گذشت من ظهر خوابیدم حالا که خوابم نمیبره اروم نشستم رو ت-خ-ت سرمو اول از بالشتا رد کردم بعد یکی از دستامو اوف چقدر سخته رسید دستم به موبایلم یهو موهام ریخت تو صورت ابان پرید بالا ومن افتادم کامل روش ترسیده بودم قلم دیوانه وار میکوبید این تاپ بی صاحب کی اینقدر لخت بود؟؟؟همه جامو به نمایش گذاشته بود..دقیقا گلووم وحد س-ی-نههام روی صورت ابان بود نفس هاش به پوستم میخورد اتیش میگرفتم اروم من رو کشید پایین تر موهام دورم ریخته بودن نگاهم تو چشمش خورد حالت نگاهش داشت تغییر میکرد دستشو اروم آورد بالا ویکم از موهامو پس زد که تو چشمم بود .

اروم گفت:مگه نگفتم نیا از این حد اینطرف؟؟؟

-من

رد نگاهشو گرفتم روی س-ی-نه هام بود وای خدا چرا من انقدر خجالت میکشم حس کردم دارم داغ میشم بسه باید از روش برم کنار دستش از رو گونه ام به ل-بهام کشیده شد

-رژ ل-ب ۲۴ ساعته عجب مارمولکی هستی تو دیگه .جلو امیر که ارایش نمیکردی

-ابان من ...

یه دفعه ل-بش رو روی ل-بم گذاشت حس کردم ل-بهام توی کوره اتیشه بدنم داغه داغ شده بود روی گردنم وکناره های گوشم رو می ب-و-سید .

اروم گفت:خیلی احمقی .خب چرا میخوایی با روانم بازی کنی؟؟؟چرا کنار نمیکشی؟؟؟من میدونم دختری .

چشممو باز کردم

-نمیخوایی بری؟؟میخوایی تا تهشو بچشی؟؟؟

واروم ل-بم رو تو دهنش کرد دستمو دو طرف صورتش گذاشتموسرمو کشیدم عقب رفتم سر جا خودم

-وایییی ببین ببخشید باشه یکتا

-من ...من...ببخشید ابان

واصلا دلم نمیخواست صورتمو از اون سمت کنم خیلی ازش خجالت میکشیدم دلم میخواست بینمش چیکار میکنه ولی روم نمیشد تا ساعت چهار خوابم نمیبرد بالاخره خوابم برد نمیدونم ساعت چند بود که بیدار شدم دیدم بالشتا بینمون بهم ریخته اس ومن تو ب-غ-ل ابان هستم کمی جاخوردم خواستم پاشم که دیدم پاهاش دورمه ودستاشم دورم من رو محکم ب-غ-ل کرده بود چقدر بو عطرش خوبه اروم بو کشیدم عطرشو دستام رو س-ی-نهایش بود چقدر عضله هاش سفته بدنم کمی خواب رفت تکون خوردم که از خواب پرید متعجب دادزد: تو تو ب-غ-له من چیکار میکنی مگه نگفتم از این سمت نیا؟؟؟

ابان:

یهو حس کردم یه چیزی تو ب-غ-لم تکون خورد کمی ترسیدم پریدم از خواب بالا ودیدم که یکتا توی ب-غ-لمه شروع کردم به داد زدن سریع ازش جدا شدم

-تو خودت منو ب-غ-ل کردی دست پیش رو گرفتی پس نیافتی؟؟؟

-بس کن تو اینجا تو قسمت من چیکار میکردی

-خب خب من شب تو خواب غلط میخورم

-خب منم عادت دارم بالشتمو ب-غ-ل کنم حتما فکر کردم بالشتمی

صورتش رو اونطرف کرد

-برو درک

-برو بابا

ورفتم سمت حمام دوش گرفتم امروز کلاس طراحی داشتم یاد این افتادم که چرا اصلا رفتم طراحی ثبت نام کردم بیخیال مگه یه مجسمه هم میتونه عاشق بشه؟؟؟ من و یکتا جفتمون دوتا مجسمه اییم دوتا مجسمه هیچ وقت نمیتونن یک شکل ویکدل بشن ماها مثله مجسمه اییم مثله مجسمه هم زندگی میکنیم تا ابد از امشب هم میرمو اتاق امیر میخوابم بهتره راهمون از هم جدا بشه هیچ کسم نمیتونه جلومو بگیره عشق واسه یه قلبه بی احساس وزور زورکی همخوابی که همیشه رفتم سمت حمام بعد از تعویض لباس بدون خوردن صبحانه سمت ماشین رفتم راه افتادم سمت شرکت امیر که با جون ودل واسش زحمت کشیده بود پلی رو زدم .

- وقتی که لبخندت فقط یه تصویره

چیزی نمیبینی چیزی نمیفهمی

گریه ات نمیگیره

دیگه نمیشناسی هوای بیرونو

خیس میشی اما اصلا نمیفهمی معنی بارونو

جنسه نگاه تو غریبو مبهمه

ترس جدا شدن میونه ما کمه

کنارمی ولی دوری یه عالمه

بی حرکت شــــدی مثله مجسمه

مــــثله مجسمه

خودتو یه لحظه ام بذار جای من

بشین گوش کن یکم به حرفای من

همین کافیه که بفهمی اینو

عمق تنهایی منه غمگینو

-باشه خدافظ اقا

ورفتند ماشین رو راه انداختم دور زدمو ورفتم سمت بهشت زهراجایی که برادرم خاکه رفتم سمت مزار امیر همون گل ها رو روی قبرش گذاشتم

-ببخشید داداش امروز صبح پاک فراموش کردم پیام .

- .

-داداش خیلی وقته که خوابیدی اومدم بهت بگم ابان دیگه مرد شد .ببین همون شدم که میخواستی ولی ای کاش بودی راسی هههه به وصیت نامه اتم عمل کردم .اون عجزه زخم شد .خوبه؟؟؟ببین حلقه اشم تو دستمه .

- .

-داداش این چی بود که نوشته بودی؟؟؟

- ..

-من برم داداش ظهره دیگه .بازم میام سرت میزنم

ایستادم وخودم رو تکونی دادمو راه افتادم یقه پالتو رو کمی بالا کشیدم خیلی سرد بود هوا رفتم سمت عمارت یهو چشمم خورد به سه تا شاخه گلی که رو صندلی جا مونده بود عه اینا رو یادم رفت ببرم یکیش یک دسته بابونه بود اون یکی مریم ویکی دیگه اش رز دستم گرفتمو رفتم داخل خدمتکار پالتوم رو گرفت وبرد اتاقم رفتم سمت سالن یکتا به خودش رسیده بود ودر حال صحبت کردن با مامان شمسی بود من رو که دید چیزی نگفت فقط با نگاهش یک دور قورت داد

مامان شمسی:واسه یکتا خریدی؟؟؟خوب کاری کردی

به گل ها نگاه کردم

-نه مامانی واسه امیر خریده بودم

وانداختمشون رو میز

-این چندتا از دستم رفت که ببرم سر مزارش

یکتا کمی تو چشمام نگاه کرد از اولشم ادم دروغگویی نبودم مامان شمسی با چشم غره گفت:

-خب دیگه بریم واسه ناهار

-من نمیخوام میل ندارم

ورفتم سمت پله ها

مامان شمسی:این کارا چیه؟؟؟من گفتم برو که رفتی؟؟؟

برگشتم

-مامانی لطفا خسته ام .

اخم غلیظی تحویلیم داد .

-دستتو میشوری ومیایی سر میز بالا هم نمیری .افتاد

-خیلی خب .

ورفتم سمت سرویس ودستمو شستم رفتم سمت میز نشستم یکتا همش نگاه میکرد چیزی میخواد بگه بگه داشت روانیم میکرد ناهارمو خوردم .

مامانی:چجور بود؟؟؟

-خوب بود ممنون

مامانی:زحمتشو یکتا کشیده .

- اهان باشه

ورفتم بالا رفتم سمته اتاقم باید وسایلمو جابه جا کنم وسایلمو توی ارشیوم ریختم

چشمم خورد به ارشیو یکتا که هنوز زیر ت-خ-ت بود گذاشتم همونجا بمونه در باز شد صدای بسته شدنش اومد برگشتم یکتا بود

-چیکار میکنی ابان؟؟؟

- ..

اومد نزدیک .

-چیکار داری میکنی؟؟؟

-میخوام برم

-کجا؟؟؟

چقدر صداس غم داشت خب به من چه من که نگفتم عاشقم شو .

-اتاق امیر . تا هم من راحت باشم هم شما زن داداش

-من ...

وچشماشو اروم بست اشکش ریخت

-باشه برو

-میرم

وسایلمو دستم گرفتم در رو باز کردم در حال رفتن به سمته اتاق امیر بودم بیخیال ابان خب عذاب وجدان چی؟؟؟ بره به درک بیهو دیدم در قفله اینجا چه خبره؟؟؟ کمی دستگیره رو کشیدم عارفه در حال رفتن پایین از پله ها بود

-عارفه

-بله اقا؟؟؟

-در چرا قفله؟؟؟

-خانم دستور دادن مامانتون گفتن در رو واسه همیشه قفل کنیم وکلیدشم پیشه ایشونه

-چی؟؟؟ شوخی میکنی نه؟؟؟

-نه قربان شوخیم چیه؟؟؟

ورفت راه افتادم سمته اتاق خودم ارشیو رو تو دستم جا به جا کردم در اتاق لاش باز بود رفتم داخل واییییییییی . کاش نمیرفتم یکتا لباس هاشو در آورده بود بدونه لباس جلوی اینه بود ومیخواست بره گویا حمام حس کردم دارم داغ میشم عقب گرد زدم وای توچیکار کردی ابان؟؟؟ خاک تو اون سرت باز از نیمه در دیدم وای خدای من بیخیال نفسمو سنگین بیرون دادم همون موقع رفت سمته حمام اتاق رفتم داخل اوففففففف عرق رو پیشونیم نشسته بود پاکش کردم بیخیال مگه چی بود؟؟؟ تو که قبلا از این صحنه ها روزی هزار بار میدیدی وسایلمو باز گذاشتم گوشه اتاق جایی که بود . همش فکرم درگیر یکتا شده بود رفتم سمته ت-خ-ت تا دراز بکشم ولی خوابم نمیبرد رفتم سمته دستشویی که پیشه حمام بود بعد از دستشویی دستامو خشک کردم خواستم برگردم بیهو با یکتا به هم خوردیم خواست بیافته که کمرشو گرفتم اونم بلوزمو چنگ زد نفسمو با شدت دادم بیرون.. بیهو حوله اش ول شد بدنی تنش نبود استخری پوشیده بود وای خدای من واقعا اندام زیبایی داشت سعی کردم ازش چشم بگیرم ولی نمیشد موهای خیس وبلندش روی صورتش ریخته بود خواست صاف بایسته ووقتی صاف ایستاد حوله اش ول شد از دورش .

-واییییییییی .

وسریع از رو زمین برش داشت ودور خودش پیچید .

-من...ابان...

خیلی داغ کرده بودم فضای اونجا اتفاقی که افتاده بود ایجاب کرد که بچسبونمش به دیوار و شروع به ب-و-سیدنش کنم. دستمو توی موهای خیسش فرو کردم اروم سرم رو کشیدم عقب چشمای خمارش رو توی چشمم دوخت یک دستمو طرف گردنش گذاشتم و دست دیگه ام رو به صورتش سرش رو گذاشته بود رو دستم و من گردنش رو می ب-و-سیدم

-دیوونه همش باید یه جوری بشه تا منو روانی کنی؟؟؟

-ابان

-سیس ..

و دستمو روی ل-بای خوش فرمش گذاشتم

-هیچی نگو. خب .

و کمی ب-و-سیدمش

-چرا همش به من چسبیدی؟؟؟ چرا همش رو نقطه ضعفم دست میگذاری؟؟؟

-بخدا من... من نمیخوام

باز ب-و-سیدمش .

-سعی کن خودتو از من دور کنی لطفا خواهش میکنم من هنوز تورو به چشم زن داداشم میبینم. ترو خدا یکتا

وسریع ازش خودمو کنار کشیدم دستش رو روی دهنش گذاشت اشکاش شروع به ریختن کرد

صدامو کمی بالا بردم:بس کن این اشکای تمساحتو. میفهمی؟؟؟ تو همیشه زن داداشم میمونی میمونی

واز اون فضا زدم بیرون رفتم سمتش باشگاه خدا لعنتت کنه یکتا خدا لعنتت کنه ببین چجور وقتمو گرفتی مثلا

میخواستم استراحت کنم انقدر مشت زدم تو کیسه بوکس که خودم اخر سر کم اوردم مامانی صداس اوامد

-چرا میخوایی نشون بدی واست مهم نیست؟؟؟

برگشتم سمتش .

-

-ابان تا کی میخوایی خودت رو بی تفاوت نشون بدی؟؟؟ تو...تو عاشقه یکتا شدی ولی نمیخوایی قبول کنی. حرف امیر رو حالا بهش رسیدم من واقعا امیر یه ادم فهمیده بود بهترین تصمیمو گرفت .

-بس کن مامان بس کن یکتا هیچ جایی تو زندگیم نداره. میفهمی هیچ جا

ویک مشت دیگه توی کیسه زدم

-ببین حرصه اینکه نمیتونی بهش ابراز علاقه کنی رو داری سر این بدبخت خالی میکنی .

-اره خالی میکنم چونکه حرص تنفرمه ازش نفرت هیچ وقت این نفرت جاشو به عشق نمیده مامان

-پس چرا شب که عقد ایسو بود گفتی شوهرشی؟؟؟ پس چرا جلوی همه اغوشت رو به روش باز کردی و حمایتش

کردی. با اینکه همون روزا هم ادعای نفرت ازش رو داشتی. مگه نه؟؟؟

-مامان بس کن

وبه ساعت نگاه کردم از فرار کردن اون اراجیفش بهتره باشگاهو بهونه کنم

-من برم باشگاهم دیر میشه .

-باشه برو

راه افتادم سمتش در خروجی عمارت .

-یکتا به ایسو گفته عاشقته .

ایستادم حس کردم خونم یخ زد

-چی گفته؟؟؟

-گفته عاشقته. امروز هم که واست غذا درست کرد باز چپو میخوایی انکار کنی؟؟؟ اصلا متوجه بودی قرمه سبزی غذای مورد علاقه ات رو درست کرده؟؟؟

-مامان بس کن

-همیشه فرار کن باشه یه بارم شده قوی باش ویک موضوع رو بپذیر

-وقتشو ندارم میدونی که فردا هم مسابقات قهرمانی کشوری شروع میشه

-ایشالله که موفق میشی

زدم از خونه بیرون رسیدم به ورزشگاه سرم رو روی فرمان گذاشتم یکتا عاشقمه؟؟؟ مگه میشه؟؟؟ شماره ایسو رو گرفتم

-جانم عمویی سلام

-سلام عسلکم. خوبی؟؟؟

-خوبم تو چطوری خوشتیپ ترین عموی دنیا

-بد نیستم .

-نکنه با یکتا دعوات شده؟؟؟

-یکتا چی بهت گفته ایسو؟؟؟

-مامانی کار خودشو کرد نه؟؟؟

-چی گفته؟؟؟

-میایی رستوران " "

-فعلا کلاس دارم ..ساعت ۶ تموم میشه کلاس

-هان پس شش بیا کافی شاپ باران

-باشه میام

-کاری نداری؟؟؟

-قربونت

-یه عالمه ب-و-س رو اون صورت خوشگلته با بای .

-بای .

و خندیدم ایسو خیلی منو دوست داشت گاهی زیاد از حد لوس میشد ولی لوس بازی هاشم دوست داشتم رفتم داخل باشگاه همش یکتا جلوی چشمم بود دیگه نمیداد دفاع شخصی از بعد از مرگ امیر ..رفتم داخل شروع کردم به آموزش دادن فن ها کمی هم خودم تمرین کردم ساعت ۵ ونیم تمام شد رفتم سمت دفتر مدیریت

احمدی:به بین کی اینجاست .خوبی ابان؟؟؟

بهش دست دادم

اومد وروبروم نشست

-آماده ایی؟؟؟میدونی که فردا مسابقه اس؟؟؟

-اره به امید خدا آماده ام

-ایشالله که سرافرازمون میکنی

-ایشالله .

-خب چه خبر؟؟؟ خیلی پکری؟؟؟ دیروزم پکر بودی چته تو پسر؟؟

وچشمش به حلقه ام خورد

-کی ازدواج کردی؟؟؟

-دیروز

-پس تازه دامادی چرا باید انقدر اخم کنی؟؟؟

-چیزی نیست

-جشنی چیزی نگرفتی؟؟؟

-نه

-اگه رتبه آوردی باید حتما یه مهمونی خیلی خوب بگیری مارو هم دعوت کنی

-باشه حتما .

-خب من دیگه برم امروز دخترم تولدشه .اگه دیر برم خونه موهامو میکنه .خخخ

-باشه .خخخخ .ایستادمو ازش خداحافظی کردم گفت که فردا ساعت ۸ صبح باید برم

راه افتادم سمت کافه شاپ رفتم داخل ایسو واسم دست تکون داد رفتمو پیشش نشستم اومد پیشم

-عه عمو تو که بی ادب نبودی ب-و-سم کو؟؟؟

ایستادمو خندیدم گونه اشو ب-و-سیدم

-خوبه

-بذار

ویکی هم اون منو ب-و-سید

-حالا شد چطوری؟؟؟

-بد نیستم .

-چیشده که میخوایی از یکتا و حرفاش بدونی؟؟؟

-میدونی که زیاد حوصله ندارم؟؟؟

-منم مته خودت تازشم اخر ماه عروسیمه باید برم خرید

-جدی؟؟؟ یکتا میدونه؟؟

-نه

-میدونی شوهرت قبلا کی یکتا بوده؟؟؟

-اره فهمیدم متاسفانه ولی ماهان منو دوسم داره .

-اگه یکتا اونو بخواد چی؟؟؟

-نمیخواد یکتا کس دیگه ایی رو میخواد .

-من نیستم .مطمئنم

-نه اشتباه کردی تورو میخواد عمو

-چرا باید منو بخواد؟؟؟

-واسه غرور خاصته جیگر

- برو بابا
 -خودش گفت
 -من حوصله شوخی ندارم
 -جونه ایسو اصلا جونه ماهان که خیلی واسم عزیزه
 -اون ماهانو دوس داره
 -سر چی شرط میبندی؟؟؟
 -هرچی تو بگی .
 -وقتی معروف شدی ومسابقه رو بردی باید یه عالمه عکس تو اینستا با من بذاری تا ملت چشاشون در بیاد
 -خخخخ باشه اگه تو باختی باید یک روز کامل کلفتیمو کنی واسم غذا درست کنی
 -عه عمو
 -عه ایسو
 -باشه باشه قبول
 -پس از منم قبول .
 -بهم دست دادیم گارسون اومد ویستنی سفارش دادیم
 -میدونی یکتا بستنی خیلی دوست داره؟؟
 -اره .
 -جدی؟؟؟
 -پس چی؟؟
 -پس تو هم بهش علاقه داری
 -نه چرت نگو علاقه کیلو چند فقط قبله مرگ امیر بار اول که باهم رفتیم بیرون واسش بستنی خریدم ذوق مرگ شد .
 -اهان ..عجب پس به ذوق کردن یکتا اهمیت میدی
 -گیر دادی ها
 -باشه اگه تو امشب نتونستی به یکتا فکر کنی وبخوابی بگو ایسو چرت میگه
 -باشه .کچلم کردی بابا
 -نه کچل بشی زشت میشی یکتا هم از دستت فرار میکنه همینجوری خوشگل تره .
 -خخخ باشه
 -عمو خیلی خوشحالم
 -چرا؟؟؟
 -داری میخندی میدونی بعد از مرگ امیر مدل خندیدن رو یادم رفته بود
 -
 -همیشه بخند .خنده بهت بیشتر میاد تا غرور
 -باشه شیطون کوچولو خوبه؟؟؟

ورسوندمش خونه و خودم رفتم سمتة عمارت ساعت ۸ شب بود رفتم داخل بوی مرغ میومد به به رفتم کمی جلوتر
یکتا از اشپزخونه اومد بیرون در حالی که کفگیر دستش بود و پیش بندی بسته بود

-عارفه کی بود؟؟؟

چشمش به من خورد سرش رو پایین انداخت

-سلام خوش اومدی ابان

-سلام

با تعجب سرش رو بالا آورد .

-خوبی؟؟؟

-بدنیستم

-وای برنجم رفت

و پرید تو اشپزخونه رفتم سمتة پله ها چه بامزه شده بود تو لباس اشپزی و کفگیر به دست بیشتر شبیه خانما شده
بود بیخیال ابان جفنگ نواف رفتم تو اتاقم شروع کردم به اتود طراحی زدن این هفته هم برم تمام میشه هرچی
میکشیدم نمیشد شروع کردم به کشیدن چند خط توی هم شبیه بدن بدن یکتا بود که ب-ر-ه-نه بود وقتی تمام
شد نگاه کردم درست شبیه خودش با ناز خوابیده بود ل-ب یک برکه دست کشیدم به بدن طراحی وای من چه
مرگم شده کاغذ رو له کردم بعد از اون فندکی آوردم وزیرش گرفتم سریع سوخت چندبار نفسمو با شدت بیرون دادم
در باز شد خودش بود نگاهم رو اندامش خیره موند بیخیال .

-بوی چیه میاد؟؟؟ چیزی سوخته؟؟؟

-نه چیزی نیست

-چرا هست

واومد جلو .

-چی بود سوزوندی؟؟؟

-هیچی

-باشه بیا بریم شام

-شام حالا؟؟؟ ساعت ۸؟؟؟

-خسته نباشید ساعت ۹ ونیمه

-چی؟؟؟

منم واقعا سوت کشید

-باشه رفتم همراهش پایین واقعا غذاش خوشمزه شده بود بعد از اتمام غذا رفتم و شروع کردم به تی وی رو زیر و رو
کردن نشست کمی اونطرف ترم

-فردا میخوایی بری مسابقه دیگه؟؟؟

-اره .

-منم بلیط گرفتم .

-چی؟؟؟ کی؟؟؟

-پریروز میخوام پیام ببینم

-اونجا که جای خوبی واستون نیست

-چرا هست

-خب به درک بیا
 -با ایسو واقا ماهان میایم
 یه تای ابروم پرید بالا پس با ماهان جونش قراره بیان کتک زدن وکتک خوردنمو ببینن با حرص ایستادمو تی وی رو خاموش کردم
 -داشتم میدیدما
 رفتم سمت پله ها رو ت-خ-ت دراز کشیدم وسط ت-خ-ت رو باز با بالشت نصف کردم اینبار بمیرم هم خودمو کنترل میکنم سمتش نرم موبایلم روشن خاموش شد اس ام اس اومد از سمت ایسو
 -به به عمو جان خودم .خوب بخواب که فردا خوب کتک قراره بخوری
 -ههه من عمرا کتک بخورم .
 -میبینم
 -میبینم
 -راسی نکنه داری به عشقت فکر میکنی عمویی .به یکتا خانمت
 -بس کن .
 -جونه من باشه یعنی میخوایی بگی اصلا بهش فکر نمیکنی قراره اونم فردا بیاد ها
 -اهان مثلا گفتمی که نمیدونستم عرضم به حضورت خودش دهن لق تر از این حرفاس .
 -بخواب عمو حالت خوش نیست
 -شب بخیر ورپریده
 -شب بخیر جوووون مرگی بگیری .خخخخ
 خوابیدم حس کردم خوابید روی ت-خ-ت خودمو به اون درش زدم باز سعی کردم بخوابم بدنش صبح وای چقدر زیبا بودبیخیال ابان خل نشو بدن این دختر وچیکار داری؟؟؟ خوابیدم بالاخره با صدای زنگ الارم موبایل از خواب پریدم .
 دستی توی موهام کردم
 همون موقع یکتا هم بیدار شد رفتم حمام ورفتم بیرون موهامو خشک کردم لباس های مناسبی رو پوشیدم کارت ورود به باشگاهم رو به عنوان ورزشکار برداشتم
 -منم ببر .
 برگشتم خانم لباس پوشیده واماده بود
 -ههههه مگه قرار نبود با اقا ماهانت بیایی؟؟؟؟ بیایین وکتک خوردن وکتک خوردنمو ببینید
 -مئه اینکه خودت اونقدر مشتاق نیسی ببری که میگی کتک خوردن اراده ات چقدر ضعیفه
 -برو بابا .
 وراه افتادم سمت در خروجی عمارت سریع گاز دادم به ماشین رفتم سمت باشگاه کلی خبرنگار اونجا بودن رفتم داخل رفتم سمت رختکن اوه اوه من از همشون جوون ترم حدودا ۳۰ ساله واین حدود وحتى بالاتر بودن چونکه قهرمانی بود رده سنی حساب نمیشد بعد از گرم کردن بدنمون اومدن ویکبار دیگه تست دوپینگ ازمون گرفتن تمام شد من با یک نایب قهرمانی از گیلان مسابقه داشتم مسابقه ها سه تا سه تا بود وتایمش توی نیم ساعت دور دوم یک ساعت رفتم توی رینگ چشم چرخوندم مگه میشه بین اینهمه جمعیت یکتا رو بجوری؟؟؟ با صدای زنگ شروع شد .
 با فن دو دست شروع کردم وتوی دهنش وصورتش مشت زدم بعد هم لگد نیمه به نیم تنه اش یک دور نشستم روی زمین ولگد نیمه روی پاهاش وقتی زدم تعادلش رو از دست داد وافتاد کمی گذشت ایستاد دوید سمتم وفن پروانه تک رو اعمال کرد با مخ اومدم روی زمین

یکتا:

همراه ایسو و ماهان رفتیم داخل میخوام اعتراف کنم هنوز وقتی ماهانو میبینم چهارستون بدنم میلرزه و مخصوصا دلم مسابقه شروع شد وقتی ابان افتاد زمین دلم ریخت اون یارو خیلی مشتش میزد ولی ابان عقب نمیکشید پنج دقیقه بیشتر نمونده بود به وقت پایان دو گروه دیگه تموم شده بودند و مسابقه جنجالی بین ابان و حریفش هنوز ادامه داشت گروه های بعد اومدن توی رینگ های دیگه ابان صورتش خونی شده بود از دماغش خون میریخت یکدفعه کمی عقب گرد کرد و یک حرکت زد اسمش چیه این حرکت نمیدونم ولی اینو خوب میدونم که توی فیلما دیدم "من میدونما نخند اسمش پرش بلند و دور برگرده همراه با قیچی روی گردن" وقتی زد خودش و حریفش افتادن توی رینگ به سختی ایستاد و به عنوان قهرمان دور اول شناخته شد کلی ذوق کردم دور بعد سه ساعت دیگه بود و اون رو برده بودند برای تمرین بقیه مسابقه زیاد واسم هیجان نداشت بعد از سه ساعت دور بعد هم شروع شد نوبت ابان اخر از همه بود و بیست دقیقه گذشت تا برنده بشه. مامان شمسی هم بهمون پیوست دور چهارم و چهارتایی شروع شد ابان و حریفش دور سوم بودن و باز تونست رتبه بیاره ولی اینبار پاهاش کمی انگار صدمه دیده بود دور اخر فردا بود که دو گروه دونفره بودن که دوبار مسابقه میدادن و این مسابقه فقط نفر اول داشت بعد از اتمام رفتیم بیرون از باشگاه هرچی منتظر موندم نیومد ساعت ۸ شب بود کلی خبرنگار جلوی در باشگاه و توی باشگاه بود یهو دیدیمش که از در داره میاد بیرون واسمون دست تکون داد و اومد جلو فلش خبرنگار ها رومون بود از مامان شمسی چندتا سوال پرسیدن .

بعد رو به ابان گفتن: ایشون همسرتون هستن؟؟

ابان تو چشمام نگاه کرد بعد از اون به ماهان

-بله همسر مه .

-خوشبخت هستین باهاشون؟؟؟

ابان تو چشمام نگاه کرد

-بهتره دیگه وارد زندگی شخصی نشیم دوستان

و سوار شد ماهم سوار شدیم ایسو و ماهان با هم و من و مامان شمسی و ابان با هم راه افتادیم رفتیم سمت خون توی راه رفتن کمی لنگ میزد دلم براش اتیش میگرفت تا اونجوری میدیمش توی اینه به عقب نگاه کرد کمی حول کردم سرمو به طرف دیگه بردم ماهان از مون سبقت گرفت وقتی فهمیدم اخر ماه عروسیشونه دلم بدجور سوخت . چه بد یه روزم قرار بود عروسی من و ماهان باشه ولی الان شدم همسر ابان نامی یهو دیدم در سمت من باز شد وای کی رسیدیم؟؟؟ ابان مته میر غضب نگاهم میکرد

-انقدر بهش فکر نکن پیاده شو

-چی؟؟؟ کی رسیدیم؟؟؟

-نیم ساعته خانم خانما . ایسو و ماهان جونت رفتن داخل مامانی هم همینجور زود باش تا خودم پرتت نکردم پایین

چقدر باهام بد حرف میزد

-این چه طرز حرف زدنه ابان؟؟؟ ماهان جون یعنی چی؟؟؟

یه تای ابروش پرید بالا

-پس منم حتما توی فکرمو و میگم چه حیف شد اخر ماه عروسیشونه؟؟؟؟

وای چه کافی دادم سریع رفتیم از ماشین پایین کارد میزدی خونس در نمی اومد به شدت عصبی بود اونقدر در رو محکم به هم کوبید رفتیم داخل ایسو و ماهان پیشه هم نشسته بودن

ماهان به حرف اومد: چه خونه قشنگی داری یکتا .

وقتی اسممو صدا میزد قلبم هنوز میریخت بهش نگاه کردم سرمو زیر انداختم ابان روی یکی از میل ها نشست که دید خوبی داشت به من و ماهان به ابان نگاه کردم

-ممنونم اقا ماهان چشماتون قشنگ میبینه
 خدمتکار واسمون قهوه آورد ابان تلخ خورد قبلا ها بود یک کیلو شکر توش خالی میکرد ولی الان بهم تیز نگاه کرد
 سرمو پایین انداختم این دیگه چه زندگیه جهنمیه که من دارم میکنم؟؟؟
 ایسو:خب زن عمو یکتا
 -بله ایسو جان؟؟؟
 -کی میخوایین بچه بیارین؟؟؟
 چشمام تا حد ممکن زد بیرون ماهان چایی پرید تو گلوش ابان صاف نشست منم حول کردم ابان جدی گفت:
 -ما هیچ وقت ما نمیشیم ایسو جان که بخوایم بچه بیاریم
 غم دنیا تو دلم نشست چجور جرات کرد جلو ماهان ومامانی وایسو بهم اینجور بگه؟؟؟خیلی نامردی ابان یعنی من
 انقدر بدم؟؟؟
 ماهان صاف نشست:چرا پس داداش؟؟؟
 ابان:بهتره چرا شو از یکتا پرسین خودش بهتر میدونه
 من چی میدونستم که خودم خبر ندارم؟؟؟به ماهان نگاه کردم هنوزم ج-ذ-ا-ب بود تو چشمام با حالت سوال نگاه
 کرد .یعنی چی میگه ابان؟؟
 ایسو:عه عمو مگه میشه ..من میدونم شما ویکتا جون چقدر همو دوس دارین
 دخالت کردم دیگه بسه خورد شدن به خاطر کسی که فقط بلده ادمو خورد کنه
 -نه ایسو جان هیچ هم اینجور نیست .من واقا ابان هیچ علاقه ایی به هم نداریم
 وایستادم ورفتم سمته راه پله ها جو خیلی سنگین بود برام دیگه تحملشو نداشتم مردک بیشعور خیلی پستی ابان
 دارم برات رفتم تو اتاقمون در رو بستم کلافه نشستم ل-به-ت-خ-ت کمی که گذشت دوتقه به در خورد ایسو اومد
 داخل نشست ل-به-ت-خ-ت بغضم ترکید اون خوشبخت ترین دختر دنیاست عشق اولم که داره باهاش ازدواج
 میکنه ابان هم که نازشو میخره چون برادر زاده اشه من چیم این وسط؟؟اومد وب-غ-لم کرد
 -اجبی یکتا .
 -خسته شدم ایسو
 -چرا گلم؟؟؟باز بینتون چی پیش اومده؟؟؟
 -اون منو نمیخواد میبینی که؟؟؟
 -کی گفته؟؟؟؟عموم عاشقته خره
 -برو چرت نگو .
 -چرت نیست فقط یه فکراییی میکنه
 -فکر چی؟؟؟چه مرگشه؟؟؟
 -اینجور نگو .تو باید عشقتو بهش ثابت کنی بذار ببینم تو واقعا عاشقشی یا نه؟؟؟
 -خب چیزه
 روم نمیشد بگم وقتی میبینمش قلبم تالاپ تلوپ میکنه وقتی منو می ب-و-سه حس میکنم داغه داغم وقتی ب-غ-
 لش میکنم حس میکنم امن ترین جا وبهترین جای دنیا ماله من
 -چیه؟؟؟
 -ایسو من من خیلی خیلی به ابان وابسته شدم خیلی دوسش دارم نمیتونم تحمل کنم که اینجور ازم دوری کنه
 لبخند پرنگی زد .

-میدونی عمو چی فکر میکنه؟؟؟

-نه

-فکر میکنه تو هنوز عاشق ماهانی .عشقتو باور نداره

-خب چیکار کنم که باورش بشه؟؟؟

-باید دلشو بدست بیاری .باید اینقدر براش عشوه بریزی که عاشقت بشه باید کل روزت رو وقفش کنی ونازشو بخری این عموی من قبلا دخترا براش همه کار میکردن .اگه تو هم پا پیش بذاری واز همه چی بگذری خودت تو رابطه هاتون پیش قدم بشی کم کم عاشقت میشه .میدونم الانم عاشقته .ولی نمیخواه قبول کنه اینو مطمئنم .

-چرا این فکرای مسخره رو میکنه؟؟؟که من هنوز عاشق اقا ماهانم؟؟؟

واقعا هم مسخره نبود من دلم درگیر دونفر شده بود باید واقعا عشقه ماهان رو تو دلم بکشم تا بعد از اون ابان رو بدست بیارم .

-بین عموی من خیلی حساسه .میدونی رفته کلاس طراحی؟؟؟

-اره راستش یکم واسم عجیبه

-به ماهم نگفته چراشو ولی شاید بخواد به تو نزدیک بشه

-نمیخواه .اون همش منو پس میزنه چرا درک نمیکنی؟؟؟

-خب بذار ببینم تو تاحالا براش عشوه اومدی؟؟؟با ناز راه رفتی؟؟؟ارایش های غلیظ کردی جلوش؟؟؟لباس تنگ وکوتاه پوشیدی؟؟؟ببین من مامان شمسی رو یه مدت میبرمش خونه خودمون خب به بهونه عروسیم تو هم یه کاری کن تو این مدت ابان عاشقت بشه

-چجور؟؟؟

-رقص بلدی؟؟؟عموم عاشقه رقصه اونم اگه بدونه زنش رقصه .

-رقص اره بلدم

-چیا؟؟؟

-عربی

لبخند ریزی زد وشیطون نگاه کرد

-پس عالی شد من برات یه لباس میارم فردا شب بیوش وواسش برقص ببین نترس بهش بگو عاشقتی دیوونگی کن ب ب-و-سش بهش اویز شو .نازشو بخر خیلی سنگ شده ولی دیروز تو کافی شاپ من واسش یه عشوه اومدم باز برگشت به قبلش .اون داره برمیگرده نذار یه دختر دیگه بیاد این وسطو همین کارا رو کنه تا ابان به یکباره ازت دور بشه .

-باشه ممنونم

-راسی وقتی اومدی بالا رفت سمتش باشگاه من مطمئنم که داره عاشقت میشه ولی کی قبول کنه خدا میدونه چون از اولش فقط دیگران عاشقت میشدن وهیچ وقت عاشق کسی نمیشد الان پذیرش اهمیت تو توی زندگیش ساخته براش میفهمی؟؟؟

-باشه

-ما الان با ماهان مامانی رو میبریم بعد از اینکه ما رفتیم شروع کن .بین تا عروسی ما راه هایی که من میگم امتحان میکنیم .بعدش میسنجیمش باشه یه نقشه توپ دارم واسه اخر سر که تلافی همه اینا رو سرش خالی کنیم که دیگه مئه بچه ادم اول کار عشقو قبول کنه

وشیطون زد زیر خنده .

-خخخخ باشه

-پس من رفتم دیگه گریه نکنیا عمو از زناپی که دم به ساعت گریه میکنن بدش میاد درضمن باهش خیلی شوخی کن .خیلی با جنبه اس .بیش از حد جنبه داره .

-جدی؟؟؟

-اره توی همین شوخی ها واسش دلبری کن خودت بهتر میدونی من برم که دیرمون شد امشب وقت پرو لباس عروسمه .ایشالله وقتی خوب عاشقت شد باید برات لباس عروس اینا هم بگیره

خندیدم:ابان واین کارا؟؟؟

-میکنه مطمئن باش واسه دل خودشم باشه میکنه .خخخ

وایستاد ورفت بیرون وواسم ب-و-س فرستاد

-با بای خوشگله

-بای عزیزم

وواسش ب-و-س فرستادم کمی گذشت رفتم پایین مخ مامانی رو سریع زد مامانی رفت ابان هنوز تو باشگاه بود وبیرون نیومده بود رفتم بالا یه شورتک خیلی کوتاه که فقط یه ذره پارچه رو داشت پوشیدم ویک نیم تنه موهامو بالا بستم سویشرتی رو روش پوشیدم

رژ ل-ب البالویی رو چند بار کشیدم به ل-بهام خوب شد چند دور خط چشم کشیدم عالی شدم چشمکی واسه خودم زدم ورفتم پایین رفتم سمتش باشگاه در حال مشت زدن تو کیسه بوکس بود از جلوش رد شدم..سعی کردم با ناز راه برم رفتم روی تردمیل سویشرتمو در آوردم دیدم از حرکت ایستاده .

اروم گفت:تو اینجا چیکار میکنی؟؟؟

-ورزش کنم .مگه اینجا رو خریدی؟؟؟

وواسش یه چشمک زدم چندبار نوچ نوچ کرد بعد باز شروع کرد تردمیل رو روشن کردم .شروع کردم به دویدن کمی که گذشت اومد و تردمیل رو خاموش کرد

-چرا اینجور میکنی ابان؟؟؟

-از اینجا برو بیرون برو پیشه مامانی

-مامانی رفت چرا باید برم؟؟؟

-چرا رفت؟؟

-رفت همراه ایسو خونه داداش اکبر گفت میخوام پیششون باشم واسه عروسی جواب سوالم چیشد؟؟؟

-چی؟؟؟

وبهم خیره موند

-چرا باید برم

-چونکه حالم ازت بهم میخوره .

-حالت بهم میخوره یا حواست پرت میشه کدومش؟؟؟

-مگه فرقیم داره؟؟؟؟

ونگاهش رو ل-بهام ثابت موند

-خیلی

ورفتم پایین وگستاخانه رفتم جلو

-خیلی فرق داره ابان خان .

-اون موقع از کی تاحالا واسه ورزش کردن ارایش میکردن؟؟؟

-جدیدا مد شده حرفیه؟؟؟
 -نه حرف که نه .
 ویهو کمرم رو تو دستاش گرفت منو به سمته خودش کشید
 -این لباس ها دیگه چین یکتا؟؟؟
 -لباس ورزش حالا اگه امکانش هست ولم کن
 سریع چسبوندم به دیوار
 -اونوقت چرا ولت کنم؟؟؟
 -چونکه ازت خوشم نیامد من فقط اومدم ورزش کنم همین
 سریع دستاشو از دور کمرم رها کرد رفت سمته کیسه بوکس ومشتی زد تو کیسه اونقدر محکم مشت میزد که گفتم
 الانه که دستاش بشکنن رفتم روی دوچرخه ثابت
 درست روبروش بود کمی که ورزش کردم غر غر های ارومش رو شنیدم .رفتم سمته بطری اب معدنی یکمخ رو
 خوردم اومد وزد زیر دستم بطری همون دو تیکه لباس تنگ وکوتاهم که پوشیده بودم رو خیسوند
 -هیییییین .
 -خخخخخخ .دلم حال اومد
 ولند میخندید ته بطری رو خالی کردم رو سرش حالا من بودم که میخندیدم
 -حالا دله منه که حال اومده اقا ابان .
 وای از من بیشتر خیس شدن تو چشمام بد نگاه کرد
 -دلت حال اومد؟؟؟
 -ابان خل شدی؟؟؟چرا اینجور نگاه میکنی؟؟؟
 -باشه .منم الان دلم حال میاد
 ومن رو انداخت رو دوشش رفت از پله ها پایین به سمته استخر وبا یک حرکت من رو انداخت تو استخر خودم رو
 کشوندم لبه استخر ودادزدم:
 -وحشی قول بیابونی
 قهقه اش سالن استخر رو پر کرده بود اومدم بالا رفتم نزدیکش تو چشمام نگاه کرد بازم میخندید
 -مئه موش ابکشیده شدی خخخخخ
 -رو اب بخندی
 وخواستم حولش بدم تو استخر که من رو ب-غ-ل کرد وبا هم افتادم توی اب وقتی تعادلمون رو حفظ کردیم دیدم
 که دستام دور گردنشن نگاهم میکرد حس کردم دارم ذوب میشم پاهام دورش حلقه شد بود یه دفعه ل-بش رو
 روی ل-بهام گذاشت این عطش ادم مگه رفع میشه از ل-بهاش؟؟؟اروم ازوم رفت سمته ل-به استخر من رو روی
 ل-به گذاشت ولی هنوز ل-بش روی ل-بم بود بایک حرکت اومد بالا سرم رو کشید جلو وباز من رو ب-و-سید از
 لباس هامون اب میچکید وقتی خواست منو ب ب-و-سه دستمو رو ل-بش گذاشتم اروم ومسخ شده گفتم:خیلی
 پرروئی .
 وایستادم خواستم برم که باز من رو چسبوند به دیوار استخر اروم گفتم:کجا میخواستی بری؟؟؟
 وگاز کوچیکی به ل-بم گرفت
 -آیی بذار برم بسته
 -چی بذارم بری؟؟؟

وباز من رو ب-و-سید

-نکن دیگه ابان .

دستش رفت سمت تاپ نیم تنه ام

-دست نزن

-چرا اونوقت؟؟؟مگه زخم نیسی؟؟؟

-هستم؟؟؟نه تو که از من بدت میاد

وحولش دادم کنار دویدم سمت در خروجی باشگاه در رو بستم وپشتش ایستادم وای قلبم وحشتناک میزد چقدر خوش گذشت

ایول ایسو

کاش زودتر باهم حرف زده بودیم دستمو رو ل-بم گذاشتم داغ داغ بود اینقدر محکم من رو می ب-و-سید که حس کردم هنوز ل-بهم تو دهنش عارفه خانم زد تو صورتش

-وای خانم چرا خیسین؟؟؟

-چیزی نیست

ورفتم روی راه پله ها رفتم تو اتاقم وجلوی اینه ذوق مرگ شده بودم نگاهم رفت سمت گردنم وای جلو عارفه ابرو برام نمود رو گردنم رد سیاهی بود از ب-و-سه هاش وگاز هاش لبهام هم ورم کرده بود .وکمی خونی شده بود حس میکردم هنوز پوستم داره میسوزه دست کشیدم به جای ب-و-سه هاش رو گردنم هنوز جلوی اینه بودم یهو در باز شد ابان بود هنوز لباس هاش خیس بود رفت سمت کمدش ویک دست لباس برداشت ورفت بیرون ولی بعدش عقب گرد زد اومد وپیشم ایستاد دست کشید به گردنم

اروم گفت:خیلی بد شده .سیاه شده .کمی ماساژ بده زیر اب گرم

ورفت سریع بیرون وای خدا دستش به گردنم خورد چند دور دور خودم چرخیدم بعدش شروع کردم به ورجه ورجه کردن جونم عاشقتم ابانم میپرستم .

ابان:

دوروزی از ب-و-سیدنش میگذشت شبها میرفتمو رو کاناپه میخوابیدم تا که تحمل کنم وبهش دست نزنم نه من عاشقش نبودم فقط خاطرات قبلا تداعی شد که دوست دخترام عشوه میومدن واسم بهش نگاه کردم رو ت-خ-ت اروم خوابیده بود وصورتش سمتم بود نشستم ل-به کاناپه .به این فکر کردم که چه بد شد دوروز مسابقات عقب افتاد وفردا شد باید همین دوروز پیش میگذاشتن که امادگی داشتیم ساعت یک نیمه شب بود صبح ساعت ۸ باید میرفتم ولی امشب دلم رابطه میخواست نمیتونستم تحمل کنم جلوم عشوه بیاد ونگذاره بهش دست بزنم دیگه به مغزم زده بود نفسهای کشدارمو دادم بیرون نکنه هنوز عاشقه ماهانه؟؟؟رفتم ونشستم ل-به ت-خ-ت خوابیده بود دستمو بردم سمت صورتش نوازشش کردم رنگش کمی پریده بود یعنی مریض شده؟؟؟نکنه سرما خورده باشه؟؟؟رنگش روبه کبودی میزد چند روز یکبار اینجور میشد اروم رفتم پایین..لبش رو تو دهنم کردم یک دفعه از خواب پرید .شکه شدم

-عه ابان چیشده؟؟؟

-هیچ هیچی

بدنش تو لباس خواب فوق العاده ج-ذ-ا-ب بود اونم لباس خواب مشکی رنگ نشستم رو ت-خ-ت تو چشمش نگاه کردم

-میگم یکتا

-چیزی شده ابان دارم میترسم

-نترس ببین من من به بدنت نیاز دارم .بهت نیاز دارم .میخوام امشب اگه اجازه بدی باهات باشم

چشماش هر لحظه گرد و گردتر میشد رفت از ت-خ-ت پایین نگاه به پاهاش کردم کمی کمرش رو ماساژ داد
-چیزیته؟؟؟

باز چشماش گرد شد

-تو چت شده ابان؟؟؟ این حرفو تو زدی؟؟؟

نگاهم رواندامش که به خوبی مشخص بود ثابت موند رفتم پایین از ت-خ-ت رفتم جلو کمی رفت عقب تا به دیوار رسید خودمو بهش چسبوندم

-میداری امشب همه چی فراموش بشه و باهام باشی؟؟؟

-چرا باید این کارو کنم؟؟

-نمیدونم نمیدونم خودم هم فقط اینو میدونم امشب رو بهت نیاز دارم.. به بدنت. میداری؟؟

-تو فیلم دیدی؟؟؟ چته؟؟؟

-تو چته؟؟؟ مگه عاشقم نبودى؟؟؟

-عه خیلی زرنگ تشریف داری. من نه بدنمو در اختیار میدم نه میدارم ادامه بدی

داد زدم: نکنه عاشق ماهانی هنوز؟؟؟

داد زد: مگه مهمه؟؟

-اره مهمه. مهمه

بلندتر داد زد: عاشقشم میخوایی چیکار کنی

یهو کنترل رو از دست دادم وزدم تو دهنش

-تو غلط میکنی

صورتش رو گرفت

-آییی. خدا لعنتت کنه

-بین من ...

و خواستم ببینم چیشده که داد زد: بهم دست زن و رفت سمت دستشویی کمی گذشت اومد بیرون رنگش پریده بود
و دستش به کمرش کمی گوشه ل-بش پاره شده بود مته سگ پشیمون شدم از کارم رفتم جلو

-یکتا بخدا نمیخواستم بزدم

-آیییی

و دستشو به کمر و شکمش گذاشت نگران شدم: چیزیته؟؟؟ یکتا.

-فقط میخوام بخوابم باشه

واروم رفت سمت ت-خ-ت اهان دوهزاریم افتاد چشه

زرت از دهنم پرید: عا.....تی؟؟؟

برگشت و بهم با چشمای گرد شده نگاه کرد ولی دردش انگار خیلی بود نتونست تکون بخور و نشست رو زمین خودشو
بدجور جمع کرده بود رنگشم خیلی پریده.

-خوبی؟؟؟ یکتا.

-خوب میشم

-اونجا که یخ میزنی برو رو ت-خ-ت بخواب

-دلَم کمرم

وچونه اش لرزید اشکاش ریخت نشستم پیشش

-سیس میخوایی کمرتو ماساژ بدم؟؟؟

هیچی نگفت فقط اشک میریخت دستمو گذاشتم زیر چونه اش اشکشو پاک کردم با انگشت شصتم .

-میخوایی؟؟؟

سرش رو تکون داد

-خانمی موش زبونتو خورده . خخخخخ

تعجب کرد زد به بازوم

-بی جنبه

-خب نخورده سرت رو بذار رو پاهام تا کمرت رو ماساژ بدم اگه نمیتونی تکون بخوری

اروم سرش رو روی پاهام گذاشت دلم میخواست دست بکشم توی موهای ولی بیخیال درد داره وای ابان تو چته؟؟؟ چرا انقدر بهش رو دادی؟؟؟ بیخیال گناه داره بین چه ناز خوابیده رو پاهات دستمو بردم سمت بدنش شروع به ماساژ دادن کردم نیم ساعتی گذشت:

-بهتری؟؟؟

خوابیده بود اروم ب-غ-لش کردم وگذاشتمش روی ت-خ-ت خواستم برم رو کاناپه پاهام پیش نمیرفت رفتم روی ت-خ-ت اروم کشیدمش سمت خودم ب-غ-لش کردم وچشممو بستم با صدای دینگ دینگ الارم موبایلم بیدار شدم کش وقوسی به بدنم دادم دیدم از دستشویی داره میاد بیرون سرمو پایین انداختم بیخیال حرف ها ونیاز دیشم به بدنش شدم رفتم سمت حمام وسریع دوشی گرفتم لباس هامو پوشیدم اون نپوشیده بود

-نمیایی؟؟؟

چشماش درشت شد

-منو میبری؟؟؟

-اگه میایی سریع آماده شو

-وای عاشقتم .

ویهو دستشو رو دهنش گذاشت پرید سمتم وگفته ام رو ب-و-سید حس کردم پوستم سوخت سریع لباس هاشو عوض کرد رفتم سمت ماشین

-بین ابانی اگه رتبه اول شدی باید منو توی شهر بچرخونی .

-خخخخ . اگه بیارم بچه ها که نمیدارن بریم خونه که . خودشون میبرنمون توی شهر .

دیدمش جوری که همیشه میپسندیدم تیپ زده بود مقنعه وشلوار ومانتوی مشکی رنگ کفش هاشم اسپرت مشکی بود موهای یکم بیرون بودن واز آرایش فقط کمی کرم وپه رژ ل-ب خیلی مات زده بود

-منم میبری دیگه؟؟؟

-کجا؟؟؟

-تو جشنتون؟؟؟

-البته

وراه افتادم اهنگ مثله مجسمه پخش شد زد پلی بعد .

-نگات هر لحظه تو قلبم یه حس تازه میداره

دلم از رفتنت هر دم چه بی اندازه غم داره

هوا بارونیه امشب

دلم از غصه غم داره
 تا برگردی شبا روزام تورو هر لحظه کم داره
 چشمت همون نور امیده که
 توی قلبه من روشنه
 قلبی که بی تو اروم نمیشد
 داره واسه خودت میزنه
 اسمت همه جا ورد زبونمه
 به نگاه تو ضل زدم
 دیدمت تورو نزدیک یه رویا انگار عاشق شدم
 انگار عاشق شدم
 یه رد مهربونی هست
 توی چشمایی که دیدم
 تمومه حس تو یکجا
 من از دستات فهمیدم
 فقط آرامشت بسه
 واسه یک عمر خندیدن
 تمومه شهر دیگه مارو کنار هم دیگه دیدن
 چشمت همون نور امیده که
 توی قلبه من روشنه
 قلبی که بی تو اروم نمیشد
 داره واسه خودت میزنه
 اسمت همه جا ورد زبونمه
 به نگاه تو ضل زدم
 دیدمت تورو نزدیک یه رویا انگار عاشق شدم
 انگار عاشق شدم
 "پویان نجف-انگار عاشق شدم"

بهش نگاه کردم حس کردم یه جورم شد بیخیال اینهمه دختر هست دورت از این خوشگلترن همشون این که یه دختر عادیه خب تو چرا؟؟؟چی چرا ابان؟؟از ماشین رفتم پایین اون هم اومد پایین خبر نگار ها از مون عکس مینداختن رفتم داخل وقتی خواستم ازش دور بشم گفت:

-ابان-

برگشتم سمتش تو چشمام نگاه کرد دستامو تو دستاش گرفت

-خیلی مراقب خودت باش من میدونم که میتونی

لبخندی بهش زدم دماغشو کشیدم .

-چشم تو هم مراقب خودت باش

- چند ساله ازدواج کردین؟؟؟ بچه هم دارین .
- دوهفته ایی میشه .نه بابا بچه چیه؟؟؟حالا زوده
- خیلی خوشبختین باهاشون؟؟؟
- بله ایشون خانم کاملی هستن .
- کاش میموندنو کنارتون عکس مینداختن واسه رو جلد مجله مون .اگه قبول کنید یکبار با شما و خانمتون مصاحبه ایی داشته باشم
- حتما
- مدیر باشگاه اومد جلو وباهام دست ورو ب-و-سی کرد
- مدیر:به به تبریک میگم گل کاشتی ابان جان .بدجور سرفرازمون کردی .
- کار خاصی نکردم
- بین الان از اینجا میریم سمت مرکز شهر پیاده میایی دیگه؟؟؟بریم اونجا یه جشن کوچیک داریم توی هتل .
- چشم حتما .
- پس بریم
- رفتیم سمت بیرون چشم چرخوندم یکتا نبود روبه احمدی:
- احمدی بین من برم بینم خانمم کجاست .
- بیخیال .اینجور جاها نیان خانما بهتره .
- اخه دلخور میشه .گناه داره .
- مگه این خانمت کیه؟؟؟شنیدم زن داداشت بوده اره؟؟؟
- اره خودشه .من برم سمت ماشینو و بیارمش
- باشه ما همینجا منتظریم
- رفتم سمت ماشین نبود شماره اش رو گرفتم ریجکت کرد یهو ایسو وماهان پرید جلوم
- ایسو:دادادان سوپرایز عمو ماهم میایم
- سلام ایسو جان یکتا رو ندیدی؟؟؟
- ایسو:نه چیزیش شده؟؟؟
- زنگ میزنم ریجکت میکنه .از باشگاه زد بیرون صبر نکرد برم پیشش .
- ایسو:بذار من زنگ بزنم بینم چشمه .
- باشه
- زنگ زد
- الو سلام یکتایی کجایی؟؟؟
-
- چیشده گلم؟؟؟
-
- بخدا عمو جلوش ...
-

-خب تو که میگی میدونی چرا انقدر گریه میکنی؟؟؟

چی گریه میکرد؟؟؟داشتم دیونه میشدم اخه چرا؟؟؟

-ببین یکتا عمو ابانم نگرانته .

-عزیزم انقدر گریه نکن .بیا بریم جشنو به دهن هممون زهر نکن

-الان کجایی؟؟؟

-اووووووووووفففف بیا مرکز شهر .اونجا میبینمت

-الو یکتا .یکتا چرا قطع کردی

وروبه من گفت:

-قطع کرد

دادزدم:به درک .دختره روانی .

ایسو:عمو .

-سیس همش تقصیر توئه .تو بهش رو دادی .ببین چیکار میکنه ها .زود باشین بریم حالا بقیه ناراحت میشن

-اخه یکتا

-یکتا بره به درک .میخواست نره زود باش ایسو

-اووففففف انقدر داد نکش عمو باشه بریم

ماهان:دادش اروم باش چرا بهم ریختی؟؟

-چیزی نیست .

تا اخر شب هیچ چیز از جشن وعکس انداختن نفهمیدم زهرم شد به طور کامل ساعت حوالی یک نیمه شب بود

رفتیم سمته خونه ایسو وماهان باهم رفتن من رفتم داخل عمارت رفتم سمته اتاقمون رو ت-خ-ت خوابیده بود

وخودشو جمع کرده بود لباس هامو عوض کردم ورفتم پایین عارفه بیدار شده بود

-عه اقا اومدین تبریک میگم

-اره اومدم ممنونم یکتا چشه؟؟؟

-از وقتی اومدن از اتاق بیرون نیومدن من هم فکر کردم دور از جون واسه شما اتفاقی افتاده تا اینکه فهمیدم همه

چیز خوب پیش رفته .اومدن گریه میکردن

-نگفت چرا؟؟؟

-نه

-شام نخورد؟؟؟

-نه .نه شام خوردن ونه ناهار .

-اهان .ممنون برو استراحت کن

ورفتم بالا نگاهش کردم از شدت گریه چشماش پف کرده بود بدجور دیونه فقط مثنعه اش رو در آورده بود چشمم خورد روی بوم گوشه اتاق نقاشی جدیدش بود خط خطی کرده بود همه اش رو حیفش کرد دیونه شده واقعا هنوز یک قطره اشک هم رو صورتش بود

-ببین هم به دهن خودت زهر کردی هم به دهن من

ورفتم روی ت-خ-ت واروم دستمو دور گردنش انداختم خداروشکر خواب سنگین بود کشیدمش سمته خودم ب-غ-لش کردم وسررش رو اروم ب-و-سیدم

-شب بخیر دیونه کوچولو

وچشممو بستم..

چشم باز کردم هنوز تو اغوشم بود چشم باز کرد

-بیدار شدی یکتا؟؟؟

یهو از ب-غ-لم پرید بیرون یهو بغضش ترکید

-کی بهت گفته بیایی رو ت-خ-ته من؟؟؟هان آقای نامی معروف؟؟؟کی گفته؟؟؟

-یکتا

دستشو رو چشماش گذاشت وبا گریه رفت سمته حمام رفتم سمته در حمام قفلش کرده بود

-این درو باز کن یکتا

-

دادزد:باز کن این در لعنتیو

وبا لگد زدم به در عه لعنت بهت رفتم سمته ت-خ-ت ونشستم روش ایستادم شروع کردم به متر کردن اتاق کلافه شده بودم گفتم صبح میشه همه چی یادش رفته ولی کینه ایبه نکبت چندبار شدت تو موهام کردم

دادزد:بیا از اون تو بیرون

دادزد:نمیام نمیام آقای بوکسور معروف

رفتم سمته در وکوبیدم به در .

-تو این خونه وکنارت من نه بوکسورم نه ادم معروف من شوهرتم ابان نامی میفهمی شوهرت

دیگه صداس نبودم خودم هم از این حرفا جا خوردم چه برسه به اون شوهرشم کنارش؟؟؟وای تو چت شده ابان؟؟؟تو تو عاشق یکتا شدی؟؟؟بیخیال پسر عشق که به این راحتی نیست تو از اون بدت میومد که رفتم سمته لباس هام وعضو کردم از خونه بیرون .

یکتا:

وقتی صداس نیومد رفتم بیرون نیم ساعت بعدش ایسو زنگ زد

-بله ایسو جان؟؟؟

-چیه دختر چقدر کلافه ایی؟؟؟

-نمیدونم .

-باز گریه کردی؟؟؟

-اره

-بیخیال میگم پس فردا حنا بندونمه وآخر هفته هم عروسی خودت که میدونی .الانم اگه دوسداری بیا بریم خونه ام تا کمکم ته مونده وسایلمو بچینیم باشه

-جدی؟؟؟باشه میام

-پس من تا نیم ساعت دیگه اونجام

-باشه

لباس هامو پوشیدم کمی ارایش کردم چشمم هنوز ورم داشت عینک افتابی زدمو ورفتم بیرون همون موقع ایسو رسید سوار شدم هرچی نزدیک تر میشد خاطرات من هم پررنگتر میشد رسید به همون خونه آشنا دستم رفت سمت پاهام یاد عمارت علیرضا خان افتادم وسگ ماهان خوردم زمین یاد بچگیم یاد اینکه یک روز هکر بودم .همه چیز تند جلو چشمم اومد

ایسو:خب چه میکنی با عمو ابان؟؟؟

-بره به درک .

-چرا پس؟؟مگه نمیگفتی عاشقشی؟؟؟

-عاشقشم ولی اینجور که چپ بره وراست بیاد منو خورد کنه؟؟؟

-اوففففف ابجی سخت نگیر .دیشب عموم داغون بود تا اخر شب میتونم قسم بخورم هیچی از جشن به اون بزرگی وباحالی نفهمید حتی الان یادش نیست .

-صبح تو ب-غ-لش بودم

زد رو ترمز برگشت سمتم

-چی؟؟؟تو جدی داری میگی؟؟؟تو که گفتی عمو رو کاناپه میخوابه .

-اره ولی دیشب وپریشب که من خواب بودم هر دوشب رو من رو تا صبح تو اغوشش گرفته بود

زد به دستم

-واییییییی ..عمو عاشقت شده یکتا

نزدیک بود چشمام بزنه بیرون

-بخدا همین روزاست که بهت میگه .

-تازه صبح قبله رفتنش یه چیزی گفت که هنگ کردم..

-چی گفت؟؟؟

-گفت که تو خونه اش وکنارش اون برای من نه معروفه نه بهترین بوکسور .شوهرمه ابان نامیه

-چی؟؟؟وای پس اعترافم که کرده اخی نازی .وای چقدر باحال

-نگو اسمشو نیار

-هنوز ازش دلخوری؟؟؟

-خیلی

-بیخیال یکتا .اونکه گفته میخواد شوهرت باشه .

-منم میخوام زنش باشم ولی با این اخلاق گندی که داره؟؟؟؟؟

-اخلاقش اینجوره که روت خیلی حساسه ولی بخدا اینجوری نیست عموم

-باشه تو راست میگی .

-راست ودروغشو بیخیال .بریم .

.راه افتاد سمت خونه اش .

رفتم داخل یاد ماهان افتادم یه روز قرار بود این خونه ماله من وماهان باشه بیخیال نفسمو بیرون دادم خب نشد دیگه با کمک ایسو وسایلش رو چیدیم .ظهر هم پیشش موندم موبایلم شارژ نداشت وخاموش شده بود ایسو هم موبایلش رو توی خونه اشون جا گذاشته بود ونیاورده بود ساعت ۱۲ شب بود که همراه ایسو رفتم خونه وقتی رفتم داخل صدای داد ابان میومد .

-اخه عارفه زنه من از صبح تاحالا کجا رفته؟؟؟

ایسو دستشو رو دماغش گذاشت یعنی هیچی نگم ایستادیم پشته دیوار

عارفه:نمیدونم اقا ایسو خانم اومدن دنبالشون

-ایسو غلط کرده .

ونشست رو کاناپه کلافه بود .چندبار دست تو موهاش کرد تلفنش رو در آورد شماره گرفت وبعد از اون محکم زد تلفن رو به دیوار بیچاره موبایلش .

-لعنتی میگه خاموشه

وچنان دادی زد که چهار ستون خونه لرزید اروم در گوش ایسو گفتم:

-ایسو بیا برگردیم .من نمیخوام برم جلوش .میتروسم مته سگ شده

ایسو ریز خندید وبا دادی که ابان سر عارفه زد ل-بخندش ماستید

ایسو:زاس میگی .چش شده الله اعلم منم خودمو دارم خیس میکنم ابجی یکتا .

عارفه یهو مارو دید دهن لکش باز شد

-عه اقا اومدن..

ابان برگشت یا خود خدا چشمش از خشم قرمز قرمز بود .

ایسو:من رفتم

وسریع رفت عارفه هم رفت

یکدفعه ابان دادزد:کجا بودی تا این موقع شب؟؟

-

باز دادزد:لعنتی کجا بودی؟؟؟

وبه سمتم قدم برداشت خیلی ترسیدم دویدم سمت پله ها .خواستم در رو ببندم که پاشو گذاشت لای چفت حولم داد سکندری خوردم زمین اومد تو در رو قفل کرد

-یکتا کجا بودی؟؟؟

دادزد:هــــــــــــــــان؟؟؟کجا بودی؟؟؟؟

-من .من خونه .خونه ایسو بومد کمکش واسه اینکه وسایلشو بچینه

-تو غلطــــــــــــــــ کردی .

ایستادم

-تو بیجا کردی بدون اجازه من تا این وقته شب رفتی بیرون به چه حقی رفتی؟؟؟چرا رفتی؟؟؟

-من ایسو ازم خواست .

کمی اروم شد .

-بدونه اجازه من حقی نداری جایی بری میفهمی؟؟؟

-باشه

-اره دیگه ناسلامتی زن عمو ایسو هستما

-ابان همون پسر بوکسوره اس؟؟؟

-اره خودشه .

-خیلی خوشتیپه ها

-تو چیکارا میکنی؟؟؟

-هیچی بچه داری .

-بچه؟؟؟

-اره دیونه چرا داد میزنی؟؟؟

-اخه باورم نشد

-یه پسر ناز دارم اسمش کوشان هستش

-اهان نازی .

-ببین داره گریه میکنه من برم . فردا شب میبینمت

-میبینمت گلم

-ب-و-س با بای

-بای

قطع کردم اوف ساعت ۱۰ و نیمه تازه حالا چیکار کنم؟؟؟ من که حوصله ام میره تا اون موقع رفتم سره وسایل خصوصی ابان وای البومش رو بچگیاشم ناز بوده الهی بخورمت عشقم یه عکس افتاد پایین رفتم برش دارم یه چیزی زیر ت-خ-ت بود کشیدم بیرون ارشیوم که گمش کرده بودم وای چقدر دنبالش بودم نقاشی هام وسیله هام ذوق مرگ شده بودم . شروع کردم به طراحی کردن اخییییش روحم باز شد ساعتو نگاه کردم

اوه اوه ساعت ۴ عصره برای همینه این بی صاحب انقدر بی قراره شکمم منظومه ها خخخ رفتم بیرون ودستام که رنگی بود رو شستم کمی جاهایی که بهم ریخته بودمو جمع وجورش کردم اس ام اسی واسم اومد باز کردم از ایسو بود:

-سلام گله من خوبی؟؟؟ ببین لباس خوشگله رو واست دادم باغبونمون الاناس که بیاره ببینم چکار میکنی .

همون موقع صدای در اومد رفتمو لباس رو گرفتم توی راه برگشت بودم که صدای پارس سگی قلبمو از جا کند با چشمای درشت شده نگاه کردم تا تونستم دویدم ورفتم توی عمارت ودر رو بستم نفسم گرفته بود کلی به خودم فوحش دادم رفتم سمت اشپزخونه اوف یه بیسکوییت پیدا کردم خوردم خیلی بدنم میلرزید لباس رو گذاشتم روی اپن . اوففففففف حالا که گذشت از ناهار بهتره یه شام درست حسابی درست کنم نگاهم کشیده شد سمت انگشتم که اونشب بریدم و ابان واسم بخیه زد یادش بخیر ماکارونی واسه شام درست کردم کمی هم سالاد فصل درست کردم لباس رو دستم گرفتمو بردم اتاق و انداختمش توی کشو مخفی کمد بهتره این ابان نبینه رفتم داخل حمام یک دوش کوتاه گرفتمو برگشتم بیرون موهامو خشک کردم ساعت ۷ عصر بود تا لباس هامو بیوشم نیم ساعتی گذشته بود نمیدونم چرا انقدر ترسیده بودم . هوا هم رو به پاییز بود توی استخری که توی حیاط بود روی ابش پر از برگای زرد شده بود خیلی حیاط خوشگل شده بود سه روز بود از مهر میگذشت یادش بخیر مدرسه میرفتم پاهامو جمع کردم توی دلم از کجا به کجا رسیدم کمی تی وی رو زیر ورو کردم زدم پی ام سی . اهنگ اندی جدیدش که با این خارجییه خونده بود پخش شد

میخوام برم به تهران .

به به..

کمی شنگول شدم یهو یاد ماکارونی ها افتادم رفتمو خاموشش کردم گذاشتم توی ماکروبو تا گرم بمونه برگشتم کمی واسه خودم رقصیدم عه حوصله ام رفت نمیخواستم به ابان هم زنگ بزدم ولش کن بره به درک تا یک ساعت دیگه اومد که اومد نیومد خودم شام رو میخورم شکمم کمی صدا کرد زدم تو سرش

-بسه بسه انقدر غر نزن نیم ساعت دیگه صبر کن نه وربع بشه نیومد میریم میخوریم غذا رو .

کم کم داشتم خل میشدم ساعت نه شد زدم شبکه جم بالیود ویه سریال هندی که در حال پخش بود رو دیدم اخی انگار پسره مرد دلم اتیش گرفت اشک تو چشمم جمع شده بود چه بد همون موقع صدای باز شدن در حیاط اومد بیخیال شونه بالا انداختم کمی گذشت غرق فیلم بودم در سالن باز شد .

-سلام کسی نیست

صدای ابان بود بهش محل ندادم صدای قدم هاشو شنیدم که سمتش نشینمن میومد کیفشو کنارم گذاشت حتی بهش نگاه نکردم

-سلام کردم .

به فیلم خیره شدم اشکم داشت میریخت دختره تو سر ومغزش میزد اشک منم چکید سریع پاکش کردم تا نفهمه رفت بیشعور سمتش ال ای دی وبا یک حرکت خاموشی کرد با خشم ایستادم

-کی بهت گفت خاموش کنی؟؟؟؟

-بهتره بری شام رو آماده کنی .بوی غذا میاد

-واسه ادم پررو ها هیچی نداریم

-کی گفته؟؟؟

ونیش خندی زد حولش دادم کنار وباز تی وی رو روشن کردم

-اهان حالا شد سریالو به دهن ادم زهر میکنه بی جنبه

وصاف ایستادم پشتم بهش بود یهو دستاش دور کمرم از پشت حلقه شد وبهم چسبید اروم حلقه رو تنگ وتنگتر کرد

-امشب واسه من غذا درست کردی یکتا؟؟؟

-کی گفته؟؟؟

-شواهد پیدااست

واروم گردنم رو ب-و-سید

-بکش کنار ابان حوصله ندارم

-کاملا مشخصه مریضی مته سگ پاچه میگیری .

وقهقه زد برگشتم وای واقعا در حال مرگ بودم چقدر پرونده معلوم نیست کدوم گوری بوده از صبح تا حالا حتی یکبارم زنگ نزد بگه تو مردی یا زنده ایی چیکار میکنی تو این خونه شروع کردم به کشیدن ماکارونی ها همه چی آماده بود اوف خیلی خری یکتا چرا واسه اون غذا کشیدی بره به درک ولی دلم نیومد بشقابو دستم گرفتمو وبردم سر میز دستش گرفت بشقابو وگفت:

-باریک الله .خوشرنکه .خوبه بوش هم که خوبه

تیز نگاهش کردم ریز خندید رفتمو از خودم رو هم اوردم شروع کردم به خوردن تمام شده بود

-یکتا بشین

منصرف شدم از بردن بشقاب ها تو اشپزخونه

-بگو؟؟؟زود

-من اگه بخوام طلاق بدم چیکار میکنی؟؟؟

چه غلطا حتی به تشکر خشک وخالی هم واسه غذا نکرد بی چشم ورو حس کردم اشک تو چشمم جمع شد ایستادم سعی کردم صدام نلرزه خیلی عادی ومحکم حرفشو زد جوری که فکر کردم همین حالا میگه بریم دادگاه

-باشه چه خوب بهتر از دستت راحت میشم

و بشقابشو با نفرت برداشتمو بردم سمتش اشپزخونه بقیه رو هم رفتمو واوردم دلم میخواست تموم ظرف ها رو خورده خورد کنم عصبی بودم اگه راست گفته باشه چی؟؟؟؟اگه بخواد طلاقم بده اشکام ریخت
-نه اینکارو نمیکنه

ودستمالو با نفرت کشیدم تو بشقابو و گذاشتمش تو ماشین ایستادم دستاش دور کمرم پیچید
اروم در گوشم گفتم:

-خوب منو شناختی .اینکارو نمیکنم .

جا خورده بودم و قلبم وحشتناک میزد اشکام ولی میریختن

-غذاتم فوق العاده بود مته خودت .

اروم سرم رو عقب رو س-ی-نه اش گذاشتم دلم نمیخواست دیگه باهش لچ کنم دلم نمیخواست جوابشو بدم دلم بازم میخواست ل-بامو تا ته ب-ب-وسه دلم اغوش هاشو میطلبید اروم سرم رو ب-ب-وسید
-نمیخواهی گریه نکنی دیگه؟؟؟من که گفتم طلاقت نمیدم .دیونه کوچولو .

برگشتم بشقابو گذاشتم سر جاش یه دفعه دستامو گذاشتم به گونه اش و کشیدمش جلو ولیم رو روی ل-بهاش گذاشتم دلم نمیخواست هیچ وقت حتی رو شوخی ازش جدا بشم ازم اروم جدا شد
-امممممم یکتا هرروز خشن تر میشی ها ودرضمن ل-بهااتم خوشمزه تر میشه .

وباز من رو ب-ب-وسید

-ابان

-هوممم خانمی؟؟؟

-شوخی کردی دیگه؟؟؟

-دیونه ایی دیگه ؟

وباز من و ب-ب-وسید ازش جدا شدم نفس نفس میزدم

-ابان

-هووووم خانومم؟

-چیکار کردی امروز؟؟؟

-امروزو بیخیال بذار از دیشب تاحالا نتونستم ب-ب-وسمت یه دلسیر از عزا در بیارم .

وباز من رو ب-ب-وسید دستش رو برد سمتش موهام وبا یک حرکت بازشون کرد .

-حالا بهتر شد .

وباز منو ب-ب-وسید دستش رو توی موهام فرو میکرد

-حیف شد

-چی؟؟؟

-امشب نمیشه تا صبح خوش بگذرونیم

زدم به بازوش

-عه دیگه لوس نشو

-میگم یکتا

-هوم؟؟؟

-هوم نه وبله خانمم

وقتی میگفت خانمم دلم قنچ میرفت

-میگم موافقی خدمتکارا رو ردشون کنیم. تو هرشب میشی خانمه خونه وواسه اقات غذا درست میکنی خوبه؟؟ بعدشم راحت میشیم هرجا خونه خواستیم هم رو می ب-و-سیم

-نه حالاش نیست نوچ اقایی باید باشن من یک هفته رو هر شب برات اسپزی میکنم بعدش که حوصله ندارم میخوام باز تابلو بکشم

-عه باز گفت تابلو بیخیال

-میدونی چند روزه واسه خیریه کاری نکردم

-ببین اصلا موافقی امشبو هیچی در مورد این چیزا نگیم؟؟

-باشه

من رو کشید سمته خودش وباز ب-و-سیدم

ابان:

وقتی لج میکرد عقلم واقعا میپزید دیگه نتونستم تحمل کنم از این موضوع همیشه پاپس کشید که من عاشقه یکتا شدم. بردمش سمته اتاق خوابمون رو ت-خ-ت کشیدمش سمته خودم حیف چند روز نمیشه باهم باشیم دستشو کشید لای موهام

-ابانم

-جانم عزیزم؟؟؟

زیر گلوم رو ب-و-سید

-خیلی دوست دارم

-منم عشقم منم خیلی دوست دارم ببینم تو که دیگه ماهانو دوست نداری؟؟

-دیونه شدی؟؟؟ اگه دوسش داشتم که نمیرفتمو خونه اش رو نمیچیدم .

-اهان ولی من میخوام خانمم تو قلبش هیچکی جز من نباشه.

-چشم اقایی

دستمو کشیدم لابه لای موهاش

-یکتا

-جونم اقایی؟؟

-میگم هیچ وقت موهاتو کوتاه نکن باشه .

-باشه

رفتم پایین از ت-خ-ت ولباس هامو در اوردم

-عه دیونه شدی ابان؟؟؟

-نه شیطونی زیر پتو واسه یه شب دیگه اس. با این لباس ها که خوابم نمیبره

خجالت کشید قهقهه زدم ورفتم پیشش وکشیدمش سمته خودم اروم نوازشش کردم تا خوابش برد عروسی ماهان هم تموم شد یکتا عادی بودنش رو نشون داد وثابت کرد که واقعا عاشقم شده هنوز خوب نشده بود جمعه بود وخونه

اکبر مهمونی بودیم امشب آرایش زیاد کرده بود هرچی گفتم گوش نکرد. براش مسیج دادم

-خانمی موهاتو بکن تو برو کمی آرایشتم پاک کن

باز کرد مسیجو بهم لبخندی زد سرشو کرد تو گوش

- باز دخالت تو کاره من؟؟؟ نمیکنم

- نمیکنی؟؟؟

ریز خندید و لبش رو گاز گرفت

-نوچ .

وباز دندون به ل-بش گرفت

-پس لاقل اون ل-بها تو انقدر گاز نگیر دلم خواست

وقتی پیامو خوندم خندید زبونش رو به ل-بش کشید پیام اومد

-بسوزی، دلت بسوزه

-کاری نکن جلو همه پاشم ل-بتو باز تا ته بکنم تو دهنم ها

-میدونم نمیکنی

خنده ام گرفته بود از پررو بودنش

-باشه خوشگلم اینجا هی رجز بخون ما میریم خونه دیگه .؟؟ امشب عروسی داریم خخخ

ووقتی داشت میخوند و نگاهم میکرد براش ابرو بالا انداختم وچشمکی زدم

پیام زد:بیخود هنوز خوب نشدم

-منو سیاه نکن .راسی از ایسو شنیدم عربی بلدی برقصی؟؟؟

-به توجه؟؟؟

ساعتو نگاه کردم دوازده شب بود بدجور هوا ییم کرده بود

-که به من چه؟؟؟

داشت میخوند ایستادم

-اکبر جان ما بریم دیگه واسه شامت ممنونم خیلی خوب بود

با همشون خداحافظی کردم وقتی نشست تو ماشین کشیدمش سمت خودم و تا تونستم تلافی سر شب تاحالا که رو

نروم بود رو در اوردم

-گفتی به من چه نه؟؟؟خونه رفتیم باید واسم برقصی

-نوچ .

-نوچ؟؟؟

وسریع گاز ماشینو گرفتمو ورفتم سمت خونه .دستمو گذاشته بودم رو دنده با اینکه اتوماتیک بود ولی گاهی خودم

ح-و-س میکردم دنده کم وزیاد کنم یهو دستای ظریفش رو دستام نشست .

-ایسو خیلی نامرده میخواستم سوپرایزت کنم

دستشو گرفتمو واروم ب-و-سیدم

-تو سرتا پات سوپرایز بوده تو زندگی من .

دستش نشست روی پاهاش دستمو رو دستاش گذاشتم رفتم داخل عمارت وقتی پیاده شد رفتم سمتش شروع کردم

به ب-و-سیدنش کسی خونه نبود امشب ب-غ-لش کردم و بردمش سمت راه پله وبعد اتاقمون اروم در گوشش

گفتم:

-فردا شب عربی برقص امشب حسابی تح.....م کردی بسه

و ب-و-سیدمش و....

تصمیم داشتم بمونم خونه فرداش رو و شرکت نرم کنارش باشم روز اول زندگیمون رو کنارم اروم خوابیده بود به ساعت نگاه کردم ۱۰ صبح بود رفتم از ت-خ-ت پایین وزیر دوش رفتم کمی که گذشت دستاش دور کمرم زیر دوش نشست اونروز روزهای بعدش خیلی خوب گذشت واسمون خدا بهمون دو تا پسر داد..وما هم قول دادیم که تا آخر عمر کنار هم خوش و خرم زندگی کنیم ومجسمه های درونمون شکست دیگه مثله مجسمه نبودیم

شده بودیم مثله ادمای عاشق

عاشقانه زندگی میکردیم

پیچ اخر ابان ..

تاریخ اتمام: ۱۳۹۵/۵/۱۹

یک روز تابستونی

خدایا شکر که این رمانم تموم شد شکر که تونستم باز طرفدار پیدا کنم ومعروف بشم خدایا شکر که همه چی داره کم کم حل میشه ایشالله هیچ کس تو زندگیش مثله یه مجسمه نباشه مثله من نباشه یه ادم بازنده نباشه ای کاش همتون نور امید هاتون به زندگیتون بتابه ایشالله که همه توی این دوروز زندگی وزیر این اسمون خدا خوشبخت باشن

ای کاش خوشبختی هم مثله مرگ حقه همه بود وای کاش که میشه

خدایا اگه قراره من خوش به حالم بشه دلم میخواد تموم ادما خوش به حالشون بشه خدایا من شادیو واسه همه میخوام نه دله خودم اگه قراره دوباره بشم مایه حسرت مردم نشم بهتره خدایا این خوشی من رو کم کن وهمه رو خوش کن

به امید خودت خودت که خوب میدونی تو دله همه چه خبره خدایا به همه کمک کن .

در پناه حق V.rahimi1.